طریقهٔ چشتیه

در

هند و پاکستان

و

خدمات پیروان این طریقه به فرهنگ اسلامی و ایرانی

تألیف

دکتر غلامعلی آریا

با پوزش

گرچه حتی المقدور کوشش گردیده است که این کتاب بدون اشتباه و غلطهای عمده باشد، لیکن از آنجا که انسان جایزالخطاست، از سروران عزیز استدعا دارد که خطاهای ما را با دید صائب خود اصلاح فرمایند و مخصوصاً از دوستان و دانشمندان پاکستانی و هندی خواهشمند است از اینکه بخاطر نبودن امکانات چاپی نتوانستیم قواعد رسم‌الخط «اردو» را رعایت کنیم، پوزش ما را بپذیرند.

کتابفروشی زوار

طریقه چشتیه در هند و پاکستان
تألیف دکتر غلامعلی آریا
چاپ اول ۱۳۶۵
تیراژ ۲۰۰۰
لیتوگرافی وچاپ گلشن

فهرست موضوعی طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

آنچه زیر عنوان «طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان» که در واقع پیروان آن بزرگترین مرّوجان اسلام و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند بوده‌اند، از نظر خوانندگان محترم می گذرد، در اصل بخشی از پایان نامه‌دکتری نگارنده در رشته ادیان و عرفان دانشکده الهیات دانشگاه تهران بوده‌است که چند سال پیش بانضمام تصحیح متن **سلک السلوک** تألیف ضیاءالدین نخشبی[1] و تحقیق در مطالب و مضامین آن تهیه و تدوین شد و مورد تصویب قرار گرفت.

طریقه چشتیه که مهمترین و بزرگترین سلسلهٔ عرفانی در شبه قاره است، متأسفانه تاکنون در ایران، چنانکه شایسته است، شناخته نشده، من نیز تا سال ۱۳۵۷ تنها اسمی از آن شنیده بودم. در همان ایامی که در جستجوی موضوعی برای پایان نامه دکتری خود بودم، خوشبختانه جناب آقای دکتر مجتبایی که تازه از سفر هند بازگشته بودند و پیش از آنهم در دورهٔ فوق لیسانس و دکتری افتخار شاگردی ایشان را داشتم به من پیشنهاد فرمودند که دربارهٔ طریقهٔ چشتیه تحقیق کنم. بنده هم بمصداق:

«به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود زراه و رسم منزلها»

بدون چون و چرا راهنماییهای ایشان را با جان و دل پذیرفته، از همان هنگام بجستجوی منابع و مآخذ مربوط به این سلسله پرداختم. اما هرچه بیشتر گشتم کمتر یافتم— تنها بعضی از کتابها و دایرة‌المعارفها به این طریقهٔ بزرگ عرفانی که خدمات پر ارزشی به اسلام و زبان فارسی در شبه قارهٔ هند انجام داده است، اشاراتی کرده‌اند که غالباً بسیار مختصر و خالی از تحقیق و بررسی کامل است.—

جای تأسف است که این شاخهٔ از تصوف ایرانی و اسلامی، در زادگاه خود، یعنی ایران بکلی ناشناخته مانده و حتی دانشجویان و محققان دانشگاهی هم غالباً با آن آشنایی شایسته ندارند. در میان اهل ادب و عرفان اندک‌اند کسانی که از تعلق شاعر مشهور هند، امیرخسرو دهلوی (متوفی ۷۲۵) معروف به «طوطی هند» به این سلسله باخبر باشند، انگشت‌شمارند مبلغین اسلامی که از خدمات مشایخ چشتیه نسبت به نفوذ اسلام و گسترش آن در شبهٔ قاره توجه کافی مبذول دارند.

۱— ضیاءالدین نخشبی عارف معروف قرن هشتم شبه قاره، علاوه بر چند تألیف در زمینه عرفان، از آن جمله «سلک السلوک» کتاب مشهور «طوطی نامه» را هم از زبان هندی به فارسی ترجمه کرده است. این کتاب تا حال به چاپ نرسیده است و هم اکنون بوسیله استاد محترم جناب آقای دکتر مجتبایی و اینجانب در دست تصحیح می باشد. کتاب «سلک السلوک» هم به تصحیح نگارنده و به سرمایه انتشارات زوار طبع شده و قریباً منتشر خواهد شد.

باری، در ضمن تحقیق هرچه پیشتر می رفتم مشکلات آشکارتر می شد. اما این مشکلات نه تنها مرا دلسرد نکرد، بلکه روزبروز بر شوق و کوشش من نسبت بدین کار افزوده می شد. در همان روزهایی که مشغول تهیهٔ طرح مقدماتی پایان نامه بودم، از حسن اتفاق، بخت مساعد گشت و از راهنماییهای استاد محترم جناب آقای دکتر یزدگردی نیز بهره‌مند گردیدم و با هدایت این دو استاد عالیقدر طرح رساله آماده گردید و قرار شد که پس از تصویب طرح، سفری به دو کشور پاکستان و هند داشته باشم، زیرا از طرفی مآخذ و منابع در ایران بسیار کم بود و از طرفی هم برای مشاهده عینی و تحقیق محلی این سفر واجب می نمود. پس از اینکه حدود یکسال در ایران مقدمات کار پایان‌نامه و برخی از لوازم آن فراهم شد و با شناختی که از پیش با این دو کشور داشتم، عازم سفر شدم. در ضمن استاد گرانمایه جناب آقای دکتر مجتبایی پیشنهاد فرمودند، برای اینکه نمونه‌ای از آثار و ادبیات سلسله چشتیه بدست داده باشم، کتاب «سلک السلوک» تألیف ضیاءالدین نخشبی را هم که یکی ازمعروفترین کتب عرفانی به زبان فارسی در شبهٔ قاره است و در ایران علاوه بر ناشناخته بودن، نسخ آنهم کمیاب وبلکه نایاب است، تصحیح کرده و ضمیمه رساله دکتری قرار دهم. از آنجا که در ایران ازین کتاب بیش ازیک نسخه (در کتابخانه مجلس) موجود نبود، کوشش کردم که نسخه‌هایی از آن در پاکستان و هند بدست آورم.

در تابستان سال ۱۳۵۹، فصلی که گرمای طاقت فرسای آن نواحی به اوج خود می رسد، چند ماه در شهرهای هند و پاکستان بسر بردم. شبهای بسیار با خوراکی اندک و گلوسوز در هوای دم کرده و خفقان‌آور شهرکهایی که از وسایل رفاهی بی بهره بودند، در کنار تربت مشایخ عرفا بیتوته می کردم تا احوال زائران و دلباختگان را از نزدیک مشاهده کنم. هرکجا که قبر عارفی یا کتابخانه‌ای و یا پیر سجاده‌نشینی سراغ می گرفتم، یکسر بدانجا روی می آوردم و با روشی خاص که در پیش گرفته بودم، خوشبختانه تا حد امکان استفاده می بردم و با بعضی از صاحب‌نظران آن دیار چنان الفتی دست می داد که گاهی همه حقایق اعم از محاسن و معایب را خود بازگو می کردند و این انس و دوستی تا بدانجا رسید که تا هم اکنون با بسیاری از آنان باب مکاتبه و مرابطه برقرار است.

در طول سفر دریغم آمد که از آنچه درین سرزمین عجایب می بینم و یا می‌شنوم باختصار یادداشت‌برداری نکنم و همین یادداشتها در تدوین تاریخ سلسله چشتیه بسیار مفید افتاد.

در واقع این سفر نتیجه‌اش سه کار ارزشمند بود: نخست مطالعه در وضع خانقاههای چشتیه و تهیه مآخذ و منابع مربوط به این سلسله که در تألیف تاریخ طریقه چشتیه (کتاب حاضر) از آنها استفاده شده است. دوم بدست آوردن نسخی چند از کتاب سلک‌السلوک. (چگونگی نسخه‌ها در مقدمهٔ سلک‌السلوک که در آینده نزدیکی از زیر چاپ بیرون می آید، ذکر خواهد شد. ان‌شاءالله.)

اما سدیگر همان یادداشتهای فوق‌الذکر است که پس از جرح و تعدیل و تنظیم و تدوین، اطلاعات سودمندی در بارهٔ اوضاع جغرافیائی، اجتماعی، مذهب و آداب و رسوم بعضی از نقاط پاکستان و هند بدست می دهد که شاید بتواند مورد استفادهٔ مؤسسات فرهنگی کشور قرار گیرد و برای کسانی که بخواهند در زمینه ترویج زبان فارسی و اسلام در شبه قاره گامی بردارند، سودمند و مؤثر باشد.

این سفر از پاکستان شروع شد و از آنجا بسوی هندوستان رهسپار گردیدم. در هند نیز همان روش کار در پاکستان ادامه یافت. از کشمیر تا دکن هرکجا کتابخانه، آرامگاه، سجاده‌نشین و صاحب اطلاعی

سراغ می گرفتم، بدیدارش می‌رفتم. اما با کمال تأسف در این جا نسبت به سفر پاکستان هم نتیجه کمتری گرفتم و هم بر اندوه و غم درونی من افزوده گشت. غم از اینکه بایستی دیگر آثار زبان فارسی را در لوح سنگ قبرهای کهنه و یا در قفسه‌های متروک کتابخانه‌ها جستجو کرد.— همان زبان فارسی که با توسعهٔ آن در شبه قاره، اسلام رو به گسترش نهاد و با زوال آن اسلام از پیشرفت و توسعه باز ایستاد.— هرچند در پاکستان هم وضع زبان فارسی نسبت به قرون گذشته در موقعیت مطلوبی قرار ندارد، اما از آنجا که این زبان پیوستگی کاملی با زبان اردو دارد و بسبب همسایگی پاکستان با ایران و همچنین مسلمان بودن قاطبهٔ مردم این سرزمین، هنوز رشته‌ها بکلی قطع نگردیده است.

در اینجا لازم می دانم، توجه مقامات و شخصیتهائی را که به اسلام و فرهنگ ایران دلبستگی دارند جلب کنم تا این مسئله مهم را از نظر دور نداشته، در پی درمان این درد برآیند. باشد که بار دیگر زبان فارسی که خود عامل گسترش اسلام در آن سرزمین بود، دو باره در آنجا زنده شود و آثار گرانبهای آن از اسارت قفسه‌های کتابخانه‌ها بیرون آید:

«ای وای بر اسیری کاز یاد رفته باشد　　در دام مانده باشد صیاد رفته باشد»

نکته‌ای که باید بدان توجه داشت این است که گسترش اسلام در شبهٔ قاره با ترویج زبان و ادبیات فارسی بستگی تمام داشته است، هردو باهم بدانجا راه یافتند، توأمان رو به رشد و گسترش نهادند. زبان و ادب فارسی در پیشرفت اسلام، و اسلام در توسعه زبان فارسی مؤثر افتاد و سرانجام هم در اثر عوامل مشترکی هردو از حرکت و گسترش باز ایستادند.

باری:

«شرح این هجران و این خون جگر　　این زمان بگذار تا وقت دگر»

از مطلب دورنشویم، پس از بازگشت از سفر با استفاده از منابع دست اول که در آن دو کشور در مورد سلسلهٔ چشتیه تهیه شده بود و با استفاده از یادداشتهای خود، مطالب را تا حدی مرتب کردم. سپس در صدد مقابله نسخ و تصحیح متن «سلک السلوک» برآمدم، که در جای خود و در مقدمه همان کتاب بتفصیل از چگونگی کار سخن گفته خواهد شد. لیکن هم اکنون جا دارد که باختصار روش کار خود را در تألیف تاریخ طریقهٔ چشتیه بیان کنم:

خوشبختانه در پاکستان منابع و مآخذ بسیاری در بارهٔ طریقهٔ چشتیه فراهم آمد. برخی ازین منابع خریداری شد و برخی دیگر از طرف مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و یا از طرف اشخاص علاقه‌مند و با اطلاع باینجانب اهدا گردید. در هند نیز کتابهای دیگری که غالباً نایاب و کمیاب و قدیمی بودند، تهیه شد و از طریق پست به ایران ارسال گردید، ولی متأسفانه بعضی از آنها بسیار دیر بدستم رسید و امید دارم در جلد دومی که در واقع تکمله این کتاب حاضر است، از آنها نیز بنحو شایسته استفاده شود.

این نکته لازم باشارت است که در تألیف تاریخ طریقه چشتیه کار ما تنها نقل و تلفیق مطالب مآخذ مختلف نبوده و هرچه در هر کتاب یا منبعی دیده و یا از کسی شنیده‌ایم بدون چون و چرا نیاورده و کورکورانه مطالب هر کتابی را قبول نکرده‌ایم، بلکه همه جا سعی برآن بوده است که درج مطالب با نقد و بررسی تمام همراه باشد. بعلاوه در ضمن هر فصل و یا شرح احوال اشخاص، اوضاع اجتماعی آن عصر هم مورد توجه قرار داده، تا حد امکان حوادث مهم و اوضاع تاریخی آن دوره را نیز در مدّ نظر داشته‌ایم.

درین تألیف، گذشته از مآخذ و منابع فارسی و عربی و اردو، از چند تحقیق بزبان انگلیسی هم استفاده شده است، و در ترجمه اشعار اردو از راهنمایی و ارشاد استاد معظم جناب آقای دکتر مجتبایی برخوردار بوده‌ایم.

بعنوان مقدمه لازم بود که فصلی مستقل در آغاز این کتاب گنجانیده شود تا مدخلی برای مطالب اصلی باشد. درین فصل از چگونگی نفوذ اسلام در شبهٔ قارهٔ هند و سهم عرفا و بزرگان دین در گسترش اسلام، سخن بمیان آمده است. برطبق اسناد و مدارک نشان داده‌ایم که در طی این جریان، ایرانیان بزرگترین سهم را داشته‌اند و زبان فارسی اساسی‌ترین وسیله گسترش اسلام و مهمترین رشتهٔ ارتباط میان جامعه مسلمان ایران بزرگ و مردم شبه قارهٔ هند بوده است.

در فصلی دیگر باختصار دربارهٔ سه شاخه دیگر تصوف در شبه قاره، یعنی سهروردیه و قادریه و نقشبندیه، سخن گفته و یادآور شده‌ایم که این طریق‌ها همه از فرهنگ اسلامی ایرانی منشأ گرفته‌اند و بزرگان این سلسله‌ها چه درتوسعه و پیشرفت دین اسلام و چه در ترو یج زبان فارسی بسیار مؤثر بوده‌اند.

در فصل بعد وجه تسمیه این سلسله به «چشتیه» و ورود آن به هندوستان و شرح احوال بعضی از اقطاب این طریقه— که کمتر اطلاعی از آنها در دست است.— مورد بررسی قرار گرفته است. برای اینکه سخن بطول‌نیانجامد، از ذکر شرح احوال گروهی از مشایخ ادوار اولیه، که چشتیه طریقه خود را به آنها می‌رسانند، مانند حسن بصری و ابراهیم ادهم و دیگران، که در غالب کتب صوفیه تراجم احوال آنها ثبت شده است، خودداری کردیم.

کار عمده ما مطالعه در احوال طریقهٔ چشتیه از قرن ششم هجری، یعنی از زمان «خواجه معین‌الدین سجزی چشتی» شروع می‌شود. زندگینامه این‌عارف دلسوخته و پاکباخته سیستانی، خدمات وی به اسلام، نفوذ او در میان هندوان و روش مسالمت‌آمیزش در گسترش اسلام و بطور کلی خدمتهای فرهنگی این شخصیت بزرگ را بتفصیل بیان کرده‌ایم. سپس از جانشینان او، یعنی «خواجه قطب‌الدین بختیار» و «فریدالدین گنج شکر» و «شیخ نظام‌الدین اولیاء»، و نیز از کارهای آنان با توجه به آثار موجود سخن گفته‌ایم. در همه موارد از اوضاع اجتماعی هند و اوضاع فرهنگی آن، خصوصاً در زمینه شعر و ادب فارسی و روش عارفانه این بزرگان غافل نبوده‌ایم.

در فصول بعدی از انشعاب سلسله چشتیه (بو یژه از شاخه‌های نظامیه و صابریه)، ارتباط سلاسل با یکدیگر، وضع خانقاهها و علل رکود آنها، گفتگو شده است. درین مورد آنچه به زمان حاضر مربوط می‌شود مأخذ عمده، مشاهده‌عینی نگارنده بوده‌است. در پایان هم فصلی تحت عنوان «تعلیمات چشتیه» افزوده و از آداب و رسوم این طریقه، همچون رابطه مراد و مرید، ذکر، مراقبه و بالاخره سماع سخن گفته‌ایم.

امید است که این کار در شناخت عرفان اسلامی و فرهنگ ایرانی در شبه قارهٔ هند و پاکستان سودمند و مؤثر باشد و از خداوند بزرگ خواستارم که توفیق عنایت فرماید تا در آینده بتوانم در تکمیل آن بکوشم. بدیهی است که درین راه همواره چشم به هدایت و ارشاد صاحب‌نظران و محققین دوخته‌ام که با وسعت نظرخو یش مرا راهنمایی فرمایند.

والسلام. غلامعلی آریا، بهار ۱۳٦٤ خورشیدی

بنام خدا

فصل اول

مقدمه:

نفوذ اسلام در شبه قارهٔ هند و پاکستان

۱ــ نظری اجمالی بتاریخ هند بعد از اسلام

۲ــ مختصری از روابط فرهنگی ایران و هند

۳ــ سهم عرفا و بزرگان دین در ترویج اسلام

باب اول

نظری اجمالی بتاریخ هند بعد از اسلام

گرچه هدف ما تاریخ نگاری نیست لیکن ناگزیریم برای روشن شدن مطالبی که بعداً بیان خواهد شد، شمّه‌ای از تحوّل و تطوّر حکومتهای اسلامی در شبه قارهٔ هند، آنهم بطور خیلی مختصر، بیان داریم و از آنجا که پیش از رفتن سلطان محمود غزنوی به هند اطلاع کمتری از ین سرزمین در دست است— لااقل برای ما ایرانیان— و هر چه به عصر حاضر نزدیک‌تر می‌شویم منابع و مآخذ فراوان‌تر گشته و به آسانی در دسترس است، لذا در ین مقدمه بوضع اسلام در شبه قارهٔ هند تا قرن پنجم هجری، نسبتاً اشاره بیشتری شده است.

در مورد راه یافتن اسلام به هند در هیچیک از آثار مورخین اسلامی چون مسعودی و یعقوبی و سپس در مآخذی چون چچنامه[1]، تاریخ بناکتی، حبیب السیر، روضة الصفا و

۱ــ علی ابن حامد ابن ابوبکر کوفی، کتاب فتحنامه سند که در اصل عربی بود، به فارسی بر گردانید و آنرا «چچنامه» نامید. این کتاب که در هند به رشته تحریر درآمده است، مأخذ اصلی ما در این فصل است.

تاریخ فرشته شاهد و قرینه‌ای نیست که دلالت بر آن کند که در عهد پیامبر اسلام (ص) کسی برای ابلاغ رسالت آن حضرت و تبلیغ اسلام به هند رفته باشد. نخستین خبر موثقی که ازین سرزمین در تاریخ اسلام پیدا می کنیم، مربوط بچندسال بعد از رحلت رسول اکرم (ص) می‌باشد که مورخین کم و بیش چنین ثبت کرده‌اند:

اولین سپاهی که از طرف مسلمانان رهسپار هند و سند گردید در سال پانزده هجری در زمان عمر بن خطاب بود که وی مغیرة‌بن ابی العاص، در پی عثمان ابن ابی العاص، که پیش از این به بحرین فرستاده بود، روانه کرد تا از آن طریق به «دیبل» رود. چون لشکر اسلام به شهر «دیبل» رسید، جنگ در گرفت و مغیره به دست سپاهیان رای سند، که در آن زمان «چچ‌بن سیلائچ»، بود، کشته شد و فتح سند ناتمام ماند و تا زمان خلیفهٔ سوم کاری انجام نگرفت[۲].

در زمان خلافت عثمان، عبدالله عامر بن ربیعه که سردار لشکر اسلام در مکران بود، طبق دستور خلیفه، حکیم‌بن جبله را به هند فرستاد که آن سرزمین را شناسایی کند و او نسبت به این کار اقدام نمود و سپس حکیم‌بن جبله به نزد عثمان بازگشته چنین گزارش داد: «آب آنجا تیره است و میوهٔ آن مقاتل و ترش و زمین سنگلاخ است و گل او شوره، اگر لشکر اندک رود زود ضایع شود و اگر حشم کثیر و بیشتر روند گرسنه مانند و هلاک شوند.» و نیز اضافه کرد که افراد آن سرزمین در عهد و وفا خائن و غدّارند. در نتیجه عثمان از لشکرکشی منصرف شد و کسی نفرستاد[۳].

در زمان خلافت حضرت علی (ع) شخصی که گویا «تاغر بن دعر» نام داشت به مرز هند روانه گردید و در سال ۳۸ هجری پیروزمندانه همه جا پیشروی کرده تا به ناحیه «کیکانان» رسید و لشکر اسلام تکبیرگویان سپاه «کیکانان» را شکست داده، عده‌ای از لشکر هندیان مسلمان شدند و بقیه رو بفرار نهادند. مسلمانان بعد از این فتح و پیروزی تا سال

۲– **فتوح البلدان**، بلاذری (متوفی ۲۷۹ ﻫ)، ترجمه دکتر آذرنوش، چاپ بنیاد فرهنگ، سال ۱۳٤٦ خورشیدی، ص ۳۲۵. **چچنامه**، ص ۷۲، **تاریخ گسترش اسلام**، تألیف «سرتوماس آرنولد» ترجمه دکتر عزتی، چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، ص۱۸۵. و نیزترجمه دیگری ازین کتاب بنام «**چگونگی گسترش اسلام**» از حبیب الله آشوری، ص ۵٤۸. **سرزمین و مردم پاکستان**، از هربرت فلدمن، ترجمه عبدالحسین شریفیان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳٤۹، ص ۱۲.

۳– **فتوح البلدان بلاذری**، ص ۳۲۵، **چچنامه**، ص۷۵، ۷٦.

چهلم هجری در آنجا باقی ماندند، اما چون خبر شهادت علی (ع) به آنها رسید از آن ناحیه به مکران بازگشتند[۴].

در عهد خلافت بنی امیه، معاویه، شخصی را که موسوم به عبداله سوّار بود، با چهارهزار سواره نظام به ولایت سندگسیل داشت، اما همینکه لشکریان وی به کوه «کیکانان» رسیدند، جنگی سخت در گرفت و عبداله سوّار کشته گردید و سپاه شکست خورده به مکران بازگشت[۵].

سخن کوتاه، پس از آن مسلمین چندین مرتبه به سرزمین هند، لشکرکشی نمودند، اما کاری از پیش نبردند. تا در دورهٔ خلافت ولیدبن عبدالملک‌بن مروان، والی عراق یعنی حجاج بن یوسف، بعد از این که چندین بار افرادی را برای فتح هند، بدان سوی فرستاده بود و همه شکست خورده عقب نشینی کرده بودند، سرانجام محمدبن قاسم، پسر عمو و داماد خود را به حکمرانی هند منصوب کرد و چون حجّاج مردی با سیاست بود، شش هزار جوان شامی که همه پدر و مادرشان در قید حیات بودند برای رفتن به هند آنها را با محمدبن قاسم همراه کرد وخود حجّاج هم محمدبن قاسم را سوار کرده صدقه هایی خیر نمود و مال و حشم فراوانی هم با وی فرستاد و تاکید کرد که سپاهیان وی از طریق شیراز به هند روند.

محمدبن قاسم چون به مکران وارد شد، حاکم آنجا را که محمد هارون نام داشت، نیز با خود همراه برد اما چون به «ارمابیل» وارد شدند محمد هارون فوت کرد. ناگزیر محمدبن قاسم خود با لشکر بجانب «دیبل» روان شده آنجا را بمحاصره در آورد. و آنطور که نقل می کنند چون منجنیقها را بکار می اندازند، ناگاه برهمنی امان خواسته می گوید، که در کتب نجوم چنان آمده است که ولایت سند به دست اسلام فتح می گردد، لیکن این رایت بتخانه طلسم است، مادام که این رایت بتخانه برقرار است ضبط این حصار امکان ندارد باید اول سر این بتخانه بشکنند تا رایت او پاره شود و فتح میسر گردد. بالاخره با کمک منجنیق حصار شهر را در هم می کوبند و آن را بتصرف در می آورند. در نتیجه غنایم جنگی فراوانی به دست آنها افتاده خمس آن را هم به خزینهٔ حجّاج می فرستند[۶].

۴- **فتوح البلدان بلاذری**، ص ۳۲۶، **چچنامه**، ص ۷۸.

۵- **تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ترجمه آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۶۸، **فتوح البلدان** ص،۳۲۶، و **چچنامه** ص ۷۹.

۶- **فتوح البلدان بلاذری**،ص۳۲۹، ۳۳۲ به بعد، ترجمه **تاریخ یعقوبی** ص ۲۴۲، **چچنامه**، ص ۹۷ و ۱۰۴ الی ۱۱۰، **سرزمین و مردم پاکستان**، ص ۱۲.

بهرحال با کشته شدن رای «داهر» در سال ۷۳ هجری، راه برای پیشروی لشکر اسلام باز شد و نواحی سند از جمله مولتان، قنوج و سایر بلاد بتصرف مسلمانان درآمد و با امان دادن به برهمنان و دیگر طبقات مردم، عدهٔ زیادی از ساکنین آن نواحی به اسلام گرایش پیدا کردند[۷].

فتح هند به دست محمدبن قاسم که توانسته بود راه را برای تسلط امویان و سپس عباسیان باز نماید در حقیقت طلیعه‌ای برای فرمانروایی مسلمانان در شبهٔ قاره بود. در دورهٔ عباسیان اگرچه پیشروی نظامی حاصل نشد لکن خلفا با فرستادن امیرانی بدان سرزمین تا حدودی تسلط خود را حفظ می‌کردند، از جمله یعقوب لیث در عهد خلافت معتمد (۲۵٦— ۲۷۹ هـ) بحکومت سند منصوب شد و بعد از وی برادرش عمرولیث این سمت را بعهده داشت[۸].

بعدها که دستگاه خلافت عباسیان رو به ضعف گذاشت نفوذ آنها هم در سند باز کمتر شد تا بدانجا که امرای داخلی علم استقلال برافراشتند و خلفا تنها در هند غربی— یعنی سرزمین سند که امروزه قسمت اعظم آن جزو پاکستان است— اندک نفوذی داشتند و می‌توان گفت که تقریباً حملات مسلمین برای مدتی متوقف شد تا در عهد غزنویان، که متعاقباً بدان خواهیم پرداخت.

در ین دوران— از ضعف دستگاه عباسیان تا هجوم غزنویان به هند— از طرفی بین حکومتهای محلی مسلمان و از طرف دیگر هم بین مسلمین و امرای هندو جنگهایی رخ می‌داد که در نتیجه امرای هندو هم گاهگاهی بر سرزمین سند مسلط می‌شدند. اما رویهم رفته وضع اقتصادی مسلمین و عمران و آبادی شهرهای آن دیار رضایت بخش بود و چنانکه بلاذری می‌نویسد نعمت فراوان و شهرها آباد بود[۹].

از لحاظ اجتماعی بر طبق روایتی، مردم سند از همان آغاز نسبت به آل علی علاقه نشان میدادند، چنانکه یکی از نوه‌های عمربن علی بن ابی طالب (عمربن علی برادر امی و صلبی محمد حنفیه) را که بنام جعفر و ملقب به «المؤید من السماء» بود بحکومت مولتان در ناحیه سند پذیرفتند[۱۰]. در عهد خلافت مأمون هم بر طبق گفتهٔ مؤلف حبیب السیر تعداد

۷— **چچنامه**، ص ۱۸۱، **تاریخ بناکتی**، ص ۳۳۲، **احوال وآثار شیخ زکریای ملتانی**، ص ۵.

۸— **تاریخ سیستان**، ص ۲۲۸. **تاریخ کامل ابن اثیر**، ج ۱۲، (ترجمه عباس خلیلی) از انتشارات علمی، ص ۱۰۷ و ۱۷۳، **آثار و احوال غالب**، ص ۸.

۹— **فتوح البلدان**، ص ۳٤۲— ۳٤٤.

۱۰— **تاریخ بناکتی**، ص ۱۱۷.

زیادی از مسلمانان سند بحضرت رضا (ع) علاقه‌مند شدند[۱۱].

از دیگر اطلاعاتی که در ین دوره بما رسیده است، قبل از حکومت سامانیان بر خراسان، شخصی بنام محمودبن القاسم بن میمنه از سیستان به سرزمین هند رفت و نخست به شهر «بهنو» در آمده آن را منصوره نامید و سپس ملتان را هم بگرفت و آن را معموره نام نهاد. این شخص تا کشمیر هم پیش راند و چون اهل هند را زنهار داد، مردم آن نواحی با وی از در آشتی در آمدند و آنگاه او از راه کابل به‌خراسان بازگشت[۱۲]. اما مبلغان و داعیان اسماعیلیه در ین دوران در نواحی سند و مولتان فعالیت گسترده‌ای داشتند و در تبلیغ و اشاعهٔ اسلام کوشا بودند. (ما در باب سوم همین فصل در ین باره سخن خواهیم گفت.)

اما در عهد غزنویان، سلطان محمود غزنوی باسم جهاد با بت پرستان، در دههٔ آخر قرن چهارم هجری، طی حملات متعددی بخش بزرگی از سرزمین هند را به قلمرو حکومت خود اضافه نمود[۱۳] و حتی اعقاب وی با وجود این که در ایران بزرگ حکومت را از دست داده بودند، لیکن تا مدتها در قسمت هند غربی بفرمانروایی خود ادامه داده، حکومت آنها باعث نشر و گسترش زبان فارسی گردید و سرانجام آخرین پادشاه این سلسله که خسروشاه ابن بهرام شاه نام داشت در سال ۵۵۵ هجری در زندان غوریان فوت کرد[۱۴].

حکومت غوریان هم که بر ویرانهٔ حکومت غزنویان بنا شده بود، چه در فتوحات و چه در نشر زبان فارسی همان دنبالهٔ روش غزنویان را در پیش گرفت، تا اینکه در سال ۵۸۹ هجری، یکی از غلامان غوریان بنام «قطب‌الدین ایبک» دهلی را فتح کرد و پس از چندی خود به استقلال رسید، این شخص که در تاریخ هند چه در شجاعت و سخاوت و چه در لیاقت مشهور است مدت بیست سال حکومت کرد[۱۵]. بعد از وی چون پسرش که آرامشاه، نام داشت، لیاقت پادشاهی نداشت، یکی از امراء وی بنام «شمس‌الدین التمش» به دهلی آمده به پادشاهی نشست و از آن به بعد مملکت هند به چهار قسمت تقسیم شد، دهلی به

۱۱– **حبیب السیر**، ج ۲، ص ۸٤. ۱۲– **تاریخ بناکتی**، ص ۳۳۲.

۱۳– **تاریخ کامل ابن اثیر**، ج ۱۵، ص ۲۹۷، ۳۲۱، ۳٦٤، ۳٦۹، **حبیب السیر**، ج ۲، ص ۳۷۸، **مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان** (اصل این کتاب عربی. بنام «کفاح المسلمین فی تحریر الهند، تألیف عبدالمنعم النحر») ترجمهٔ و تألیف سید علی خامنه‌ای، انتشارات آسیا، سال ۱۳٤۷، ص ۱۲.

۱٤– **حبیب السیر**، ج: ۲، ص ٦۰۹ به بعد و نیز **مسلمانان در نهضت آزادی هند**، ص ۱۲.

۱۵– دو مآخذ فوق و نیز **تاریخ بناکتی**، ص ۲۲۹، ۳۲۲، ۳۳٦.

شمس‌الدین التمش.تعلق گرفت، ملتان و نواجی اطراف آن را ناصرالدین قباچه تحت نفوذ خود در آورد، لکنهوتی (شهری در بنگال) را ملوک خلج به حیطه ضبط در آوردند، لاهور و توابع را گماشتگان تاج الدین یلدز، تسخیر نمودند. لیکن بعد از چندی لشکر یان شمس‌الدین التمش، ابتدا ناصرالدین قباچه را شکست داده سرزمینهای تحت نفوذ وی را به تصرف خود در آوردند و آنگاه ملک ناصرالدین محمود، پسر شمس‌الدین التمش در سال ۶۲۵ هـ ، لکنهوتی را بسرعت تسخیر کرد و آخر ین پادشاه خلج که حسام الدین عوض نام داشت کشته گردید. در نتیجه خاندان شمس‌الدین التمش بر بیشتر نواحی هند مسلط شدند[۱۶].

در اوایل قرن هفتم هجری هندوستان نیز از هجوم سپاهیان مغول در امان نماند و شهر لاهور در سال ۶۳۹، و یران شد اما بعد از مدتی بدست غیاث‌الدین بلبن، دوباره آباد گردید[۱۷]. سرانجام در قرن هشتم هجری، هند بدست امیر تیمور فتح شد و از ین تار یخ سرزمین هند در تحت حکومت امرای خاندان تیموری بود، تا اینکه در سال ۹۳۲هـ (=۱۵۲۶ م) حکومت مستقل بابر یان یا تیمور یان که معروفند به مغولان، به دست یکی از اعقاب تیمور موسوم به ظهیرالدین بابر، تأسیس گردید، و درخشانتر ین دوره‌های حکومت اسلامی در هند به وجود آمد و چنانکه بعداً بدان اشاره خواهیم کرد، در بار پادشاهان این سلسله همیشه مرکز تجمع شاعران و نو یسندگان فارسی گوی بود که از معروفتر ین پادشاهان این دودمان می‌توان از همایون شاه، اکبرشاه، جهانگیر و شاهجهان را نام برد. (دوره حکومت بابر یان در هند مقارن بود با حکومت سلسلهٔ صفو یه در ایران[۱۸]).

در قرن ۱۷ میلادی که پای کمپانی هند شرقی در ین سرزمین باز شد کم کم حکومت بابر یان هم رو بزوال می‌نهاد و بالاخره بعد از مرگ اورنگ ز یب (۱۱۱۸ هـ) هر چند که این پادشاه وحدت بیسابقه‌ای به هند داده بود، لیکن در حقیقت از یک طرف عصر انحطاط ادب فارسی در شبه‌قارهٔ هند بود و از طرف دیگر هم چون جانشین لایقی نداشت قلمرو وی رو به تجز یه می‌رفت و خصوصا امیران سیک و هندو هم فرصت را مغتنم شمرده بر علیه حکومت مرکزی قیام کردند[۱۹]. انگلیسیها هم از این جنگ داخلی بهره‌برداری کردند. و

۱۶ــ **حبیب‌السیر**، ج:۲ ، ص ۶۱۳، ۶۱۷، **احوال و آثار شیخ زکر یا بهاء الدین مولتانی، ص ۶**، (و نیز برای مطالعهٔ بیشتر به **تار یخ بنا کتی و تار یخ فرشته** رجوع شود).

۱۷ــ **تار یخ فرشته**، ج: اول، ص ۷۵.

۱۸ــ **زندگانی شاه عباس اول**، ج: اول، تألیف نصرالله فلسفی، چاپ دانشگاه، ص ۲۱۴ــ ۲۱۶.

۱۹ــ **سرزمین هند**، نگارش علی اصغر حکمت، تهران سال ۱۳۳۷ شمسی، ص ۵۵، ۵۶. **آثار و احوال غالب**، ص ۲۴.

بعد از مرگ بهادرشاه ظفر، آخرین پادشاه تیموری که در واقع دیگر قدرتی هم نداشت، دولت بریتانیا عملاً برسرزمین هندوستان چیره شد. اگرچه در دوره استیلای انگلیسیها گاه‌گاهی شورش‌هایی از طرف مسلمانان بعمل می‌آمد— از جمله می‌توان جنگهای تیپوسلطان با اشغالگران بریتانیائی را نام برد که مدتها در جنوب هند از خود قهرمانیها نشان داد.— ولی متأسفانه این قیامها موفقیت چندانی نداشت، تا سرانجام بعد از جنگ جهانی دوم، بظاهر دست انگلیسیها از شبه قارهٔ هند کوتاه گردید و این سرزمین به دو کشور هند و پاکستان تقسیم شد که چگونگی تفصیل آن مربوط به کار ما نخواهد بود[۲۰].

باب دوم

مختصری از روابط فرهنگی ایران و هند

چگونه ممکن است که از نفوذ اسلام در هند و پاکستان سخن به میان آورد، اما به همبستگی فرهنگی بین ایران و شبهٔ قاره اشاره‌ای نکرد، زیرا به نظر من شاید مهمترین عامل گسترش اسلام در شبهٔ قاره همین روابط فرهنگی و ادبی ایران و هند بوده است، و چنانکه در فصول بعدی خواهیم دید، در واقع اسلام از طریق ایرانیان و ایران به هند راه یافته است، پس ناگزیریم که اشاره‌ای هر چند کوتاه، به این همبستگی بین دو کشور بنمائیم.

چنانکه اشاره شد محمدبن قاسم ثقفی (داماد و پسر عموی حجّاج) پیش از لشکرکشی به هند، بدستور حجّاج، مدتها در فارس اقامت داشت و بتدارک و تهیه وسایل جنگ مشغول بود، مخصوصاً به او تأکید شده بود که از طریق فارس به هند برود[۲۱]. بنابراین بنظر می‌رسد که بیشتر سپاهیان وی ایرانی و به ویژه از مردم فارس بوده باشند، در اینصورت وجود سربازان ایرانی خود عاملی است برای ترویج دین اسلام در میان مردم عادی هند.

بعد از فتح سند، ملتان مدت دویست سال مرکز حکومت مسلمانان شد و این شهر اولین شهر شبه قاره است که طبق اسناد موجود، تمدن و زبان ایرانی، در قرن چهارم هجری در آن موقعیت خاصی داشته است، چنانکه ابن حوقل می‌نویسد، زبان مردم منصوره و مولتان عربی و سندی است و زبان اهل مکران، مکرانی و فارسی است[۲۲]. اما استخری مورخ و

۲۰— برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب، **مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان.**

۲۱— فتوح البلدان، ص ۳۲۹. و **چچنامه**، ص ۹۸ به بعد. **احوال و آثار غالب**، ص ۷.

۲۲— **صورة الارض**، ابن حوقل، طبع ثانی. قسم ثانی، لیدن، ۱۹۳۹ میلادی، ص ۳۲۵. **احوال و آثار غالب**، ص ۹.

جغرافی دان معروف ایرانی چنین می نویسد: «زبان اهل مکران فارسی و مکرانی و در مولتان زبان فارسی را می دانند و لباس ایشان ایرانی است»[۲۳].

در دوران خلافت عباسیان، اصولاً امیرانی که بحکومت سند گسیل می شدند ایرانی بودند، که ما پیش از این به نام دو نفر از آنها یعنی یعقوب لیث و برادرش عمرولیث اشاره کردیم، بدیهی است که این امرا مخصوصاً اگر مانند یعقوب لیث به زبان فارسی علاقه داشتند، خود باعث نفوذ زبان فارسی در سند می شدند[۲۴].

حکمرانانی هم که از نژاد ایرانی نبودند، کم و بیش خود تربیت شده محیط ایرانی بودند، از آن جمله هنگامی که در سال ٤١٧ هـ ، حکومت امیر سبکتکین و فرزندش محمود بر شهرهای پیشاور، لاهور و مولتان آغاز می شود، زبان فارسی اهمیت بیشتری پیدا می کند. امیرانی هم که از جانب غزنویان به حکومت سایر بلاد هند منصوب می شدند، در مقر حکومت خود، درباری مانند پادشاهان ایرانی ترتیب می دادند و در تکریم شاعران فارسی زبان کوشش بسیار می کردند، که از جملهٔ این شاعران می توان، مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی را نام برد، که در دربار شاهزادگان و امیران غزنوی منزلتی والا بدست آوردند. رونق بازار شعر و ادب فارسی در زمان پادشاهی بهرام شاه (۵۱۲–۵۳۷هـ) به درجه کمال خود رسید و در زمان وی بود که کلیله و دمنه بوسیله ابوالمعالی به فارسی درآمد[۲۵].

این امرا که همه فارسی زبان بودند به روش سامانیان در دربار خود مجمعی از سخنوران و شاعران فارسی گوی تشکیل می دادند و در ین میان دانشمندان ایرانی در تمام نقاط هندوستان، مخصوصاً لاهور در ترویج زبان فارسی نقش اساسی داشتند که نامی چند، از آنها در کتب ادبی بجای مانده است، همچو ابوالنجم وزیر شیبانی، ابونصر فارسی، هبةالله و ابوالفرج رستم. در لباب الالباب عوفی که در سال ٦١٨ هجری در هند تألیف یافته، از شاعران و نویسندگان شهر لاهور یاد گردیده و نمونه هایی از اشعار آنها نیز داده شده است[۲۶].

۲۳– **مسالک الممالک**، الاصطخری، از انتشارات کتابخانه صدر، از روی چاپ لیدن ۱۹۲۷، ص ۱۷۷.

۲٤– **تاریخ سیستان**، مؤلف نامعلوم، تصحیح ملک الشعراء بهار، طهران ۱۳۳۹، ص ۲۲۸. **احوال و آثار غالب**، ص ۸.

۲۵– **از سنایی تا سعدی**، ادوارد براون، ترجمه غلامحسین صدری افشار، انتشارات مروارید، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۱، ص ٤۸– ۵۲. **سبک شناسی**، بهار، ج ۲، چاپ چهارم، تهران امیرکبیر ۱۳۵٦، ص ۲٤۹. **احوال و آثار غالب**، ص ۹، به بعد.

۲٦– **از سنایی تا سعدی**، ص ۲۷، ٤۸، ۱٦۵، **سبک شناسی** ج ۳، ص ۳٦– ۳۸. **سرزمین هند**، ص ۸۵.

غیر از امیران و سخنوران و ادیبانی که علاوه بر ترویج زبان فارسی، در گسترش اسلام نیز کوشا بوده‌اند مساعی اهل تصوف نیز نسبت به رونق ادبیات فارسی و ترویج اسلام در خور اهمیت است. گرچه خدمات این گروه غالباً خارج از حوزه رسمی درباری بود ولی باز شاید، خدمات اینها به فرهنگ ایرانی و اسلامی، بیش از دو گروه فوق‌الذکر باشد. برای مثال لازم به تذکر است که اولین کتاب عرفانی به زبان فارسی به وسیلهٔ شیخ علی هجویری، بنام «کشف المحجوب» در پنجاب هند برشته تحریر درآمد[۲۷].

بهرحال چنانکه گذشت غزنویان در حدود یکصدوهفتاد سال بر هند فرمانروایی کردند و پس از آنان شهاب‌الدین غوری مؤسس سلسه غوریان که در سال ۵۸۲، شهر لاهور را فتح کرد، به حکومت رسید[۲۸].

در دورهٔ حکومت غوریان، چنانکه متذکر شدیم، دهلی هم که تا آن تاریخ به تصرف مسلمانان در نیامده بود، ضمیمه حکومت اسلامی لاهور شد و زبان فارسی در آن نواحی نیز رو برواج نهاد. در زمان حکومت قطب‌الدین ایبک غوری و ناصرالدین قباچه و شمس‌الدین التمش، شاعران و دانشمندان فارسی زبان گرامی بودند، و این پادشاهان به ترویج زبان فارسی علاقه خاصی نشان میدادند. ناصرالدین قباچه، شهر«اوچ» را که امروزه قریه‌ای در نزدیکی بهاولپور پاکستان است، پایتخت خود قرار داده و بسیاری از شاعران و دانشمندان ایرانی به دربار او روی آوردند که از آن میان، می‌توان از عوفی صاحب لباب الالباب و منهاج الدین سراج جوزجانی، صاحب طبقات ناصری را نام برد، که از انعام و صله‌های او بهره‌ها بردند[۲۹]. درهمین عهد علی بن حامدبن ابوبکر کوفی نیز کتاب خود را بنام چچنامه یافتحنامه سند بزبان فارسی در آورد. از شعرای معروف این عصر هم نام چند نفر بما رسیده است که از آنجمله‌اند فضلی بخارائی، ضیاءالدین سنجری، شمس‌الدین محمد بلخی و فضلی مولتانی. علاوه بر ین اقامت عراقی، شاعر معروف، هم در مولتان، خود سبب رونق عرفان و

۲۷- **سرزمین هند**، ص ٦٤. **احوال و آثار غالب**، ص ۱۲. **تاریخ ادبیات در ایران**، دکتر صفا، چاپ امیرکبیر، ج ۲، ص ۸۹۲، ۸۹۳.

۲۸- **تاریخ فرشته**، ج: اول، ص ۵۲. **از فردوسی تا سعدی**، ادوارد براون، ترجمهٔ آقای دکتر مجتبایی، انتشارات مروارید، چاپ دوم ۱۳۵۵، ص ۱۳۷. **احوال و آثار غالب**، ص ۱۳.

۲۹- **احوال و آثار غالب**، ص ۱۵، به نقل از کتاب **فارسی گویان پاکستان**، ص ۱۵.

ادب گردید[۳۰].

التمش نیز درباری مانند ناصرالدین قباچه در دهلی ترتیب داده بود و چون به زبان فارسی عشق می ورزید، در دربار او بسیاری از شاعران و دانشمندان گرد آمده بودند و زبان فارسی روزبروز در دهلی رونق بیشتر می گرفت و چنانکه در فصول آینده به تفصیل شرح خواهیم داد، دهلی خود یکی از مراکز مهم سلسله چشتیه گردید، و صوفیان چشت یکی از عوامل بسیار مهم ترویج زبان فارسی در دهلی و نواحی اطراف آن بودند.

گفته شد که مولتان از قرن سوم و چهارم هجری مرکز مسلمانان ایرانی شده بود و در زمان سلطان غیاث الدین بلبن و پسرش علاءالدین محمد شهید (٦٧٨—٦٨٣ ه) در بار مولتان یکی از مراکز مهم ادب فارسی به شمار می رفت. سعدی شیرازی هم که در همین زمان می زیست،بارها ازو دعوت شد که به مولتان آید.(حتی علاءالدین محمد شهید می خواسته است برای شیخ خانقاهی هم بسازد[۳۱]). فخرالدین عراقی و پیر، و استادش، عارف بزرگ بهاءالدین زکریا، نیز در همین دوره بساط ارشاد و هدایت گسترده بودند[۳۲].

از لحاظ فن معماری هم مولتان دارای آثار و بناهای بی نظیری است که همه از سبک معماری ایران و اسلام ریشه گرفته اند، از جمله این بناها مقبرهٔ شمس الدین سبزواری و مقبرهٔ شاه یوسف گردیزی و مقبرهٔ شیخ بهاءالدین زکریا که بوسیله خودش ساخته شده بود، و چند مقبرهٔ دیگر و مساجد قدیمی مولتان را می توان بشمار آورد[۳۳].

بنگال هم در زمان ناصرالدین محمود بغراخان (٦٨١—٦٩٠ ه)، پسر سلطان غیاث الدین بلبن، به تصرف مسلمانان در آمد و دربار این پادشاه در بنگال مرکز شاعران و دانشمندان فارسی زبان قرار گرفته بود، امیرخسرو دهلوی هم بدانجا دعوت شد و مدت دو سال در بنگال بسر برد. پس از ناصرالدین محمود بغراخان، غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر[۳۴]،

۳۰— از سعدی تا جامی، ص ۱۷۲. **تاریخ در ادبیات،** دکتر صفا، ج: سوم، ص ۵٦۷. **احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا،** ص ۷.

۳۱— **ازسنایی تا سعدی،** ص۲۱۲،۲۱۳. **سرزمین هند،** ص۸. **احوال و آثار غالب** (بدون ذکر مآخذ) ص۱٦.

۳۲— **احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا،** ص ۷. **و تاریخ ادبیات دکتر صفا.** جلد سوم، ص ۵٦۷ به بعد.

۳۳— **احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا،** ص ۷.

۳٤— گرچه مرحوم دکتر غنی در تاریخ عصر حافظ، سلطان غیاث الدین را یکی از امرای آل مظفر می داند، نه غیاث الدین اعظم،(پادشاه بنگاله)،لیکن همچنانکه ادوارد براون بدان اشاره کرده (از قول شبلی نعمانی و مرحوم

←

پادشاه شد وی که پادشاهی ادب پرور و شعر دوست بود حافظ شیرازی را به بنگال دعوت کرد. هر چند که حافظ موفق به سفر بنگال نشد لیکن غزل معروف ذیل را سرود و از سفر به هند صرف نظر کرد[۳۵]:

«ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود — و ین بحث باثلاثهٔ غساله می رود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند — زین قند پارسی که به بنگاله می رود
.... — ....
حافظ زشوق مجلس سلطان غیاث دین — غافل مشو که کار تو از ناله می رود[۳۶]»

در هنگام حمله مغول به ایران، علاوه بر امرا و شاهزادگان ایرانی که به هند پناه بردند عده‌ای هم از شعرا و دانشمندان ایرانی نیز رهسپار هند شدند و مخصوصاً در شهر لاهور که مرکز ادب فارسی به شمار می رفت روی آوردند که از جمله می توان از قانعی طوسی، عوفی و پدر امیر خسرو دهلوی نام برد. گرچه لاهور هم از هجوم مغولان در امان نماند، اما چندی بعد همانطور که در پیش بدان اشاره شد، به دست سلطان غیاث‌الدین بلبن رونق خود را از سر گرفت و یکی از مراکز تمدن ایرانی و ادبیات فارسی گردید[۳۷].

←

علی اصغر حکمت هم با وی هم عقیده است)، به ظن قوی منظور از «غیاث دین» همان پادشاه بنگاله است، بخصوص آنکه در غزل فوق صریحاً «بنگاله» را ذکر می کند. بهرحال اگر در مورد دعوت حافظ به بنگاله جای شک است، لیکن دربارهٔ دعوتی که محمود شاه بهمنی از وی بعمل آورد، تا به دکن رود، جای تردیدی باقی نیست. محمود شاه بهمنی دکنی نیز پادشاهی شعر دوست و شاعر نواز بود، مبالغی پول جهت خرج سفر حافظ به شیراز فرستاد و او را به دکن دعوت کرد، اما حافظ چون به بندر هرمز رسید و حتی به کشتی هم نشست، دریا طوفانی شد و او ترسیده از کشتی پیاده شد و به شیراز باز گردید و برای محمود شاه غزلی ساخته به هندوستان فرستاد، که بعضی از ابیات آن چنین است:

«دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد — به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است — کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
به کوی می فروشانش به جامی، در نمی گیرند — زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی ارزد
بس آسان می نمود اول غم دریا ببوی سود — غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد»

(تاریخ عصر حافظ، ص ۴۲۰. **از سعدی تا جامی**. ص ۳۸۱ـ ۳۸۳)

۳۵ـ **دو مأخذ فوق**، همان صفحات. **احوال و آثار غالب**، ص ۱۷.

۳۶ـ **حافظ چاپ مرحوم قزوینی**، ص ۱۵۲، ۱۵۳.

۳۷ـ **تاریخ فرشته**، ج: اول، ص ۷۵. **احوال و آثار غالب**، ص ۱۸. **تاریخ ادبیات، دکتر صفا**، ص ۷۷۳.

اما در کشمیر گسترش فرهنگ ایرانی بیشتر مرهون دانشمندان و عرفایی چون میرسیدعلی همدانی است، وی که در سال ۷٤۰ به شبه قارهٔ هند آمده با هفت صد خانوار از مسلمانان هندی در کشمیر مقیم شد و خانقاهی در علاءالدین پوره کشمیر پی افکند، و بعد از وی پسرش سید محمد، کار پدر را دنبال کرد[۳۸].

شهاب الدین کشمیری و جانشین او قطب الدین که هردو ایرانی و شعرشناس و فرهنگ‌دوست بودند، به زبان فارسی علاقه خاص داشتند. قطب الدین شعر هم می گفت و به همت این دو تن، مدارس و خانقاههایی ساخته شد و حوزه های علمی در نقاط مختلف کشمیر دایر گردید[۳۹].

خلاصهٔ مطلب آنکه روابط فرهنگی ایران و کشمیر به جایی رسید که بعدها کشمیر را ایران صغیر گفته شد، و امروزه هم با وجود همه موانع، باز یک نفر ایرانی وقتی که قدم به سرزمین کشمیر می گذارد، همه چیز را شبیه ایران مشاهده می کند، از قیافه اشخاص گرفته تا رسوم زندگی و حتی نام بیشتر میوه ها و خوراکها.

درخشانترین دورهٔ همبستگی بین ایران و هند زمانی بود که سلسله بابریان در هند حکومت می کرد، (۹۳۲—۱۲۷٤ ه[٤۰]) روابط فرهنگ در این دوره، بیش از آن است که بتوان در این مقدمه توصیف کرد. تعداد سخن سرایان فارسی زبان در هند گاهی به چند برابر ایران می رسید، تعداد کتب خطی که از آن‌دوره باقیمانده‌است و در کتابخانه های هند و پاکستان موجود می باشد.— با اینکه دیگر ادبیات فارسی در آنجا از رونق افتاده است.— بیش از کتب خطی موجود در ایران است، و گنجینه های کتب خطی فارسی نسبت به کتب خطی سایر السنه، مقام اول را دارا است، که این خود دلیل بر عظمت گسترش نفوذ فرهنگی ایران در هند و پاکستان می باشد.

رونق بازار زبان فارسی تا بدانجا بود که حتی پادشاهانی مانند همایون شاه و اکبرشاه هم افتخار می کردند که به فارسی شعر گویند، و دربار این پادشاهان مجمع شعرا و سخن گویان فارسی بود و اکثر شعرای ایرانی الاصل نیز از ایران که دیگر کالایشان کمتر خریدار داشت، رو به جانب هند می آوردند و از فراخی نعمت و صله ها بهره‌ور می گشتند، و

۳۸— **تاریخ ادبیات، دکتر صفا**، ص ۱۲۹۷. **احوال و آثار غالب، ص ۱۹. چگونگی گسترش اسلام**، ص ٦۱۸.

۳۹— **احوال و آثار غالب**، ص ۲۰، **نقل از مجله یغما** شماره ۸، سال ۱۳۳۰ ص۳۳۹.

٤۰— **دایرة المعارف فارسی**، تألیف غلامحسین مصاحب، ذیل تیموریان هند.

در حقیقت در همین دوره بود که در ایران و هند، در میان شعرا سبکی خاص پیدا شد که به سبک هندی معروف گشت[۴۱].

از شعرای دربار اکبرشاه می توان از ملک الشعراء فیضی، عرفی شیرازی، نظیری نیشابوری و باباطالب اصفهانی را نام برد. دربار جهانگیر هم مرکز اجتماع شاعران بود و خود وی هم شعر می گفت، که این بیت ازوست:

ما نامه به برگ گل نوشتیم — شاید که صبا به او رساند

در دربار جهانگیر شاعرانی چون ملک الشعرا طالب آملی و حیاتی گیلانی زندگی می کردند و علاقه وی به شعر فارسی باعث آن شده بود که امیران دربار هم به شعر روی آورند. میرزا غیاث الدین بیگ تهرانی پدر نورجهان، زن جهانگیر، از جملهٔ این امیران بود[۴۲].

شاه جهان هم به شعر فارسی علاقه داشت و دربارش مجمع شاعران بود و اشخاصی چون قدسی مشهدی و کلیم و صایب و غنی کشمیری در عهد وی می زیستند و از خوان انعام وی بهره‌مند می شدند. علاوه بر جنبه ادبی، در عهد شاه جهان بزرگترین آثار معماری ایرانی هم در هند به وجود آمد و تاج محل به دستور شاه جهان، برای آرامگاه زن محبوبش، ملکه ممتاز محل، به دست یک نفر ایرانی ساخته شد. که این بنای شگفت انگیز هنوز هم از مهمترین آثار تاریخی شبه قارهٔ هند است[۴۳].

عهد اورنگ زیب در واقع عصر انحطاط ادبی بود. گرچه منصب ملک الشعرایی منسوخ شده بود لیکن در شهرهای مختلف هند هنوز امرایی به حمایت شعرا می پرداختند و آخرین پادشاه این سلسله یعنی بهادرشاه ظفر، گرچه دیگر قدرتی نداشت، خود شاعر و ادب دوست بود[۴۴].

بطور کلی، اکثر شاهان بابری که زبان مادریشان فارسی بود، نه تنها خود علاقه به شعر و ادبیات فارسی داشتند، بلکه تعدادی از بانوان حرم هم به زبان فارسی عشق

۴۱— **تاریخ ادبیات دکتر شفق**، ص ۵۵۵— ۵٦٤. (و نیز برای اطلاع بیشتر به **سبک شناسی مرحوم بهار** جلد سوم، ص ۲۵٦ ببعد رجوع شود).

٤۲— **احوال و آثار غالب**، ص ۲۲— ۲۳. **تذکره نتایج الافکار**، ص ۱۵٦— ۱۵۹.

٤۳— علاوه بر تذکره‌های ادبی، به **دایرة المعارف فارسی** تألیف غلامحسین مصاحب، ذیل کلمه شاه جهان، رجوع گردد و نیز همین مأخذ، ذیل تاج محل.

٤٤— **دایرة المعارف فارسی**، ذیل کلمه، بهادرشاه، و **احوال و آثار غالب**، ص ٢٤.

می ورزیدند. دختر بابرشاه، به نام «گل بدن بیگم» کتابی تحت عنوان «همایون نامه» نوشت[۴۵]. و دختر اورنگ زیب که «زیب النسا» نام داشت زنی ادیب و شاعر بود و در شعر «مخفی» تخلص می کرد. دیوانی هم ازو بجای مانده است که بعضی از اشعار وی در اینجا نقل می کنیم:

درسخن «مخفی» شدم مانند بودربرگ گل — میل دیدن هرکه دارد، در سخن بیند مرا[۴۶]

ونیز گفته است:

گرچه من لیلی اساسم دل چومجنون درنواست — سربه صحرا می زنم، لیکن حیا زنجیرپاست
بشکنند دستی که خم درگردن یاری نشد — کوربه، چشمی که لذت گیردیداری نشد
صد بهار آخر شد وهر گل به فرقی جا گفت — غنچهٔ باغ دل ما ز یب دستاری نشد[۴۷]

در دورهٔ تسلط انگلیسها، سیاست چنین بود که به ترویج زبانهای بومی بپردازند[۴۸]. و هدف آنها ازین امر، این بود که می خواستند بهر ترتیب شده با تقویت زبانهای محلی ازبازار پر رونق شعر و ادب فارسی بکاهند تا خلأیی ایجاد شود و در نتیجه هم زبان انگلیسی جای زبان فارسی را بگیرد و هم چون زبان فارسی مهمترین عامل ارتباط مردم مسلمان هند با سایر مسلمین، مخصوصاً با مردم فلات ایران بود از بین برود، و بدینوسیله این ارتباط بگسلد که در این امر متأسفانه موفق هم شدند[۴۹].

از شاعرانی که درین زمان می زیستند و خود شاهد اضمحلال خاندان بابری و روی کار آمدن حکومت انگلیسها بودند، می توان از میرزا اسدالله غالب (متوفی ۱۲۸۵ه) یاد نمود. در میان اشعار غالب به قصایدی برمی خوریم که خطاب به فرماندهان انگلیسی مناطق مختلف هند سروده شده است و ازین جا معلوم می گردد که در میان انگلیسها هم افرادی بوده اند که هم لطف و شیرینی شعر فارسی را درک می کرده اند، و هم لااقل برای ترویج و تبلیغ سیاست خود در شبه قارهٔ هند آن را سلاحی موثر می دانسته اند. غالب گرچه در آغاز به زبان اردو شعر می گفت ولی بعد از مدتی به زبان فارسی روی آورد و این را بر آن ترجیح

۴۵— **فهرست کتابهای چاپی**، ج: ۲، ص ۳۴۱۱، **احوال و آثار غالب**، ص ۲۰.

۴۶— **احوال و آثار غالب**، ص ۲٤. ۴۷— **تذکره نتایج الافکار**، ص ۳۰۵، ۳۰۶. ۴۸— **احوال و آثار غالب**، ص ۲۵.

۴۹— چنانکه امروزه آثار زبان فارسی را باید یا در قفسه های متروک کتابخانه ها که تعدادشان هم کم نیست، و یا در روی سنگ قبرهای قدیمی جستجو کرد.

داد، چنانکه خود می گوید:

«فارسی بین تا ببینی نقشهای رنگ رنگ بگذر از مجموعه اردو که بیرنگ من است»[۵۰]

سخن کوتاه کنم و با ذکری از علامه اقبال لاهوری بحث را خاتمه دهم. شاعری که به ایران عشق می ورزید[۵۱]، شاعری که خود در دوره‌ای زندگی می کرد که زبان اردو عملا جانشین زبان فارسی شده بود، اما مگر می توانست زبان اردو جوابگوی افکار و اندیشه بلند اقبال باشد؟ این بود که اقبال به زبان فارسی روی آورد و حتی در روزهای واپسین زندگی هم زبان فارسی را فراموش نکرد و این دو بیتی را که آخرین سروده وی است می خواند:

«سرود رفته باز آید که ناید نسیمی از حجاز آید که ناید
سرآمد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید که ناید[۵۲]

باب سوم

سهم عرفا وبزرگان دین درترویج اسلام

بیشتر مورخین که دربارهٔ انتشار اسلام در هندوستان تحقیق نموده‌اند آن را بخشی از

۵۰– **احوال و آثار غالب**، ص ۳۸، به نقل از **کلیات غالب**، چاپ لاهور، ص ۵۹.

۵۱– اقبال در این باره می گوید:

«گرچه هندی درعذوبت شکراست طرز گفتار دری شیرین‌تر است»

و باز می گوید:

«پارسی از رفعت اندیشه‌ام درخورد با فطرت اندیشه‌ام»

و در جای دیگر:

«نوای من به عجم آتش کهن افروخت عرب زنغمهٔ شوقم هنوزبی خبراست»

و یا:

«محرم راز یم با ما راز گوی آنچه می دانی زایران باز گوی».

عجیب است در آرامگاه اقبال در شهر لاهور هم هر نوشته‌ای که بر درودیوار و بر لوح قبر وی وجود دارد فارسی است.

۵۲– **اقبال شرق**، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت، از انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی سال ۱۳۵۷، ص ۳۹ (مقدمه)، **مجلهٔ پاکستان مصوّر** (ویژه‌نامه اقبال) سال ۱۳۵۶ش، ۱۹۷۷م، مقالهٔ دکتر ابوتراب رازانی، ص ۵۱.

پیروزیهای نظامی معرفی کرده و غالباً ترویج اسلام را مرهون کسانی دانسته‌اند که با هجوم نظامی به هند آمده و دین خود را به فرزندان و اعقاب خود منتقل کرده‌اند. بنابراین تصور عموم آن بوده است که مردم هند از ترس قتل عام کسانی چون سلطان محمود غزنوی، به اسلام روی آورده‌اند. لیکن حقیقت امر جز این است و طبقهٔ بسیار وسیعی از مسلمان شدگان آن سرزمین، بدون هیچ فشاری به اراده خود، به اسلام گرایش پیدا کردند. تنها چیزی که در این امر مؤثر بوده است، روش مسالمت آمیز و متقاعد کننده بعضی از بزرگان اسلام بوده است. این مبلغین که اکثراً هیچ نوع وابستگی بحکومت و دربار هم نداشته‌اند، یا بازرگانانی بوده‌اند که از غرب شبه قاره، بویژه از ایران، برای تجارت به هند می آمدند و در ضمن تجارت در ترویج اسلام کوشیده‌اند، یا صوفیان پاک باخته و دل سوخته‌ای بودند که با روش عارفانه خود مردم ستمدیدهٔ هندوستان را که اوضاع و احوال جامعهٔ هندی، آنها را خارج از کاست و طبقه قرار می داد، بسوی اسلام جذب کرده‌اند.

با آنچه گذشت، روی همرفته جامعه اسلامی هند را می توان بدو دسته تقسیم کرد:

۱ــ اعقاب بیگانه‌ای که بطرق گوناگون به هند مهاجرت کرده و کیش اسلام را با خود به این کشور آورده‌اند.

۲ــ بومیانی که تحت تاثیر جاذبه های مختلف در طول زمان به اسلام گرویده‌اند.

اینک اجمالا چگونگی گسترش اسلام را در بعضی از نقاط هندوستان بیان می کنیم:

الف ــ اسلام در جنوب هندوستان:

یکی از عوامل پیشرفت اسلام در جنوب شبه قارهٔ هند و سواحل و جزایر اوقیانوس هند، آمد و شد بازرگانان مسلمان، مخصوصا تجار ایرانی، بوده است. تجارت ادویه، سنگهای تجارتی، عاج و غیره که بین هندوستان و ممالک باختری آن برقرار بود بوسیله مسلمانان بویژه ایرانیان، صورت می گرفت و نتیجه این شد که نفوذ اسلام بسوی کرانه های جنوب غربی هند پیوسته گسترش یابد.

با روی آوردن مسلمانان بدین سرزمین جامعهٔ مخلوطی در مراکز تجاری این مناطق بوجود آمد که نیمی ایرانی و عرب و نیمی بومیان بودند و بین بازرگانان مسلمان و حکومتهای هندو روابط حسنه و دوستانه‌ای برقرار بود و این روابط مدیون ترقی اقتصادی سرزمین آنها بوده

است و لذا بازرگانان مسلمان غالبا تحت حمایت حکومتهای محلی واقع می شدند[۵۳].

پروفسور توماس آرنولد، با استناد به قول مورخین اسلامی، می نویسد که: «برای آنان که می خواستند مسلمان شوند هیچ مانعی نبود و حتی بومیانی که به اسلام می گرویدند از عین همان توجه و احترامی که بازرگانان خارجی برخوردار بودند، بهره‌مند می شدند ولو که پیش از تغییر (دین) از پست‌ترین طبقات اجتماعی شمرده می شدند[۵۴].»

و باز همو می نویسد که: «... نخستین مبلغین را چنین می نماید که گروهی مسافر بوده‌اند که برای زیارت ردپای حضرت آدم (ع) (یعنی قدمگاه) به سیلان رفته‌اند. هنگامی که اینان به «گرنگانور» (Granganore) رسیدند، راجه آنان را بحضور طلبیده شیخ شرف ابن مالک، رهبر این گروه که مالک ابن دینار و مالک ابن حبیب و برادر و برادرزاده‌اش با وی بودند، فرصت را غنیمت شمرد و دکترین اسلام و رسالت محمد (ص) را برای راجه تشریح کرد و خدای متعال، درستی رسالت پیامبر صلی الله علیه و سلم را در دل این پادشاه جایگزین نمود که به وی ایمان آورد و دوستی پیامبر صلی الله علیه و سلم را به دل گرفت و از شیخ خواست در مراجعت از زیارت ردپای آدم (ع) مجددا به دیدار وی روند[۵۵]».

طبق همین روایت در بازگشت از سیلان راجه با کشتی به همراه آنان به سوی ساحل عربستان حرکت کرد، و در هنگام بازگشت به سوی کشور خود مریض گردید و فوت نمود، اما در بستر مرگ وصیت کرد که آنها سفر تبلیغی خود را ادامه دهند و در ضمن نامه‌ای هم به جانشینان خود نوشت که آنها را یاری دهند. شرف ابن مالک و همراهانش دوباره به ساحل هند مراجعت کرده و با در دست داشتن نامه راجه، مورد استقبال واقع شده و در نتیجه موفق شدند که مساجدی ساخته و به نشر اسلام همت گمارند.

بطور کلی این داستان نمونه‌ای است از اینکه فعالیتهای مبلغین اسلامی در قرون متمادی جنبهٔ مسالمت‌آمیز داشته و شاید اگر ورود پرتغالیها نبود، رواج اسلام در سراسر ساحل شبه قارهٔ هند و سیلان بیشتر می شد زیرا که گرایش به اسلام رو به افزایش بود و نقش نیرومند

۵۳— **چگونگی گسترش اسلام**، تألیف پرفسور آرنولد، ترجمه حبیب الله آشوری تهران انتشارات سلمان سال ۱۳۵۷، ص ۵۲۲— ۵۶۵. و نیز ترجمه دیگری از این کتاب بنام **تاریخ گسترش اسلام**، از دکتر عزتی انتشارات دانشگاه، ۱۳۵۸، ص ۱۸۵ به بعد.

۵۴— **چگونگی گسترش اسلام**، ص ۵۶۶. و نیز به **تاریخ گسترش اسلام**، ص ۱۹۱ رجوع کنید.

۵۵— در مورد زیارت قدمگاه حضرت آدم نیز مراجعه شود به **سفرنامه ابن بطوطه**، ج: ۲، ص ۶۹۷ و ۶۹۸.

بازرگانان مسلمانی که از مناطق دیگر هند، چون گجرات و دکن و از کشورهای عربی و ایران بدین نقاط آمده بودند حائز اهمیت است[۵۶].

متاسفانه کسانی که در راه ترویج اسلام کوشش کرده‌اند، کمتر گزارشی از خود بجای گذاشته‌اند، و تنها از یک نفر مورخ بنام عبدالرزاق[۵۷] سمرقندی، که خود گزارشی از مسافرتش به دربار «زامورین» پادشاه «کالیکوت[۵۸]» برای ما بجای گذاشته است، مطلع هستیم. وی در سال ـ۸۴۵ هـ، از جانب شاهرخ تیموری بدان سرزمین روانه شد، و این مسافرت هم به درخواست سفیری که از جانب زامورین، به سوی پادشاه تیموری فرستاده شده بود، انجام گرفت. سفیر زامورین، که خودش مسلمان بود، به شاهرخ، گفت که چقدر شایسته و بجا است که سفیری بدربار «زامورین» بفرستید، تا طبق فرمان «ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة[۵۹]» او را به پذیرش اسلام فرا خواند و شاهرخ تیموری نیز چنین کرد، اما سفیر ایران بیش از مدتی نتوانست توقف کند و به خراسان مراجعت کرد[۶۰].

تعداد دیگری از مسلمانان جنوب هند، مسلمان شدن خود را به بزرگانی نسبت می‌دهند که آرامگاه آنان هم اینک مورد احترام آنهاست و یکی از مشهورترین اینها «سید نتهر شاه»، (۳۵۹—۴۳۱) نام داشته است که وی پس از سیاحت در عربستان و ایران و شمال هند در «تریچینوپلی» (Trichinopuly) سکونت گزید و سالهابه عبادت و امور خیریه مشغول بود و گروه زیادی از هندوها را مسلمان کرد. امروزه آرامگاه وی به عنوان زیارتگاه مورد احترام است و مسلمانان شهر «تریچینوپلی» را به نام رهبرخود «نتهر نگار» نامیده‌اند[۶۱].

یکی دیگر از ین رهبران مذهبی شاه حمید (۱۵۳۲—۱۶۰۰ میلادی) بود که در «مانیک پور» در شمال هند متولد شد و بیشتر عمر خود را صرف تبلیغ اسلام بخصوص در جنوب هند، نمود و سرانجام در ناگور (Nagore) سکونت اختیار کرد و اعقاب پسرخوانده

۵۶— رجوع شود به **چگونگی گسترش اسلام**، ص ۵۶۶— ۵۶۹. و **تاریخ گسترش اسلام**. فصل نهم.

۵۷— **در چگونگی گسترش اسلام**، ص ۵۷۰، مؤلف «مطلع السعدین» عبدالرحمن ذکر شده که اشتباه است.

۵۸— در کتاب تاریخ ادبیات براون، از **سعدی تا جامی**، ص ۶۱۷ «بیجانگر» ذکر شده است.

۵۹— **قرآن**، آیه (۱۲۶) سورهٔ (۱۶).

۶۰— **چگونگی گسترش اسلام**، ص ۵۷۰، **مقدمه مطلع السعدین** ص ۲۲. **از سعدی تا جامی**، ص ۵۵۸ و ۶۱۷.

۶۱— **چگونگی گسترش اسلام**، ص ۵۷۰— ۵۷۲.

وی تا این زمان از آرامگاه وی حفاظت می کنند.

گروه دیگری از مسلمانان در جنوب هند که به «دودی کولاها» (Dudekulas) معروفند، و شغل آنها پارچه بافی است، طبق روایتی مسلمان شدن خود را به تبلیغات «بابا فخرالدین» نسبت می دهند که آرامگاهش در «پینوکنده»(Penukande)مورد احترام است می گویند که بابا فخرالدین، پادشاه سیستان بود که از تاج و تخت به سود برادرش کناره گیری کرد و به زیارت مکه و مدینه رفت. وی در خواب از طرف پیغمبر مامور شد که به هند برود. اودرهند با «نتهر شاه» ملاقات کرد و از پیروان او گردید و از جانب وی نیز مأمور تبلیغ شد و در معبدی در نزدیکیهای پینوکنده مقیم گردید، اما چون حضورش برای کاهن معبد خوشایند نبود، سرانجام راجه به آزمایش متوسل شد، که در این امتحان بابا فخرالدین، پیروز گردید و در نتیجه خود راجه و گروه زیادی از مردم مسلمان شدند و معبد هم به مسجد مبدل گردید[۶۲].

باری همین شیوه‌های مسالمت آمیز بوده که همیشه گروههای زیادی مخصوصاً از میان طبقات پائین جامعهٔ هند به سوی اسلام جلب می کرده است.

در دکن نیز فعالیتهای مسالمت آمیز برای نفوذ اسلام همواره در جریان بوده است. گذشته از اینکه در قرن چهارم هجری بازرگانان مسلمان از طریق سواحل به سرزمین دکن هم توجه نشان دادند، و با زنان آنجا ازدواج کردند و به فعالیت زندگانی، بر طبق آئین خود پراختند، در دوره حکومتهای اسلامی هم پادشاهان محلی بهمنی (۷۴۸–۸۹۶ ﻫ) و بیجاپور (۸۹۵–۱۰۹۸ ﻫ) نیز مهاجرت مسلمانان‌رااعم از تاجر و مبلغ و نظامی تسهیل کردند و مهاجرت به آن ناحیه جهت پیروزی معنوی و جلب کفار رونق گرفت و هیچ گونه خبری هم در دست نداریم که در دوره‌های حکومت اولیه اسلامی زور و یا فشاری جهت مسلمان کردن مردم دکن اعمال شده باشد.

بر طبق همان ماخذ یکی از مبلغین مسلمان بنام «پیرمها بیرخام‌دایت» در حدود سال ۷۰۴ ﻫ ، به دکن آمد و بسیاری از «جینها» (Jains) رامسلمان کرد[۶۳].

یکی دیگر از مبلغین، عارف شهیر، سید محمد گیسو دراز می باشد. وی یکی از

۶۲– برای اطلاع بیشتر از ین داستان به صفحه ۵۷۲ و ۵۷۳، همان مأخذ رجوع شود.

۶۳– رجوع شود به: **چگونگی گسترش اسلام**، ص ۵۷۸ به بعد، و **تاریخ گسترش اسلام**، ص ۱۹۶.

اقطاب سلسلهٔ چشتیه است و هم اکنون آرامگاهش در گلبرگه (Gulbarge) زیارتگاه مسلمانان است. تعداد زیادی از هندوهای منطقه «پونا» (Poona) بدست وی مسلمان شدند و همینطور فعالیتهای وی در منطقه «بلگائوم» (Belgaum) هم موفقیت آمیز بوده است و از طریق او بسیاری از مردم به اسلام روی آوردند[۶۴]. (ما در فصول آینده نیز درباره این شخص سخن خواهیم گفت).

«سرتوماس آرنولد» بدون ذکر نام، اشاره به شخصی می کند که یکی از اعقاب بستگان عارف بزرگ، سید عبدالقادر گیلانی بوده است. این شخص در قرن پانزدهم میلادی به هند غربی وارد شد و پس از اینکه تعدادی از اهالی «کان کن» را مسلمان کرد، در گذشت و هنوز قبرش در «دهانو» مورد توجه مسلمانان است. همو می نویسد که در ناحیه «دهاروار» (Dharwar) هم گروهی از بافندگان وجود دارند که می گویند نیاکان آنها به دست «هاشم پیرگجراتی» در حدود قرن شانزدهم میلادی به اسلام درآمده اند. این بافندگان هنوز نسبت به اعقاب هاشم پیرگجراتی، احترام زیادی بجا می آورند[۶۵].

در ناسیک (شهری در غرب هند که مورد احترام هندوها است) اعقاب رهبر مذهبی دیگری بنام «شاه محمد صادق سرمست حسینی» هنوز هم وجود دارند که می گویند وی در سال ۹۷۶ ه، از مدینه وارد هند شده و در ناحیه ناسیک سکونت اختیار کرده است. وی در کار ارشاد نیز بسیار موفق بوده‌است. همچنین در ناسیک، مسلمان معروف دیگری بنام «خواجه خون میرحسینی» فعالیت داشته است. ظاهراً این اشخاص ایرانی بوده و بزبان فارسی تبلیغ می کرده اند[۶۶].

ب— اسلام در سند و گجرات:

اشاره شد که یکی از نقاطی که از همان آغاز فتوحات اسلام، پایگاه مسلمین شده بود شهر مولتان است[۶۷] که در آن روزگار مرکز عمدهٔ ایالت سند محسوب می گردید. در عهد خلافت عمربن عبدالعزیز هم چند تن از امرای سند دعوت وی را برای پذیرش به اسلام

٦٤— در بارهٔ ارتباط مسلمانان با مردم هند و مذهب در ناحیه دکن نیز رجوع شود به:

F. Mujtabai, **Hindu— Muslim cultural Relation**, New Delhi 1978. p. 135.

٦٥— **چگونگی گسترش اسلام**، ص ۵۸۰. و نیز **تاریخ گسترش اسلام**، ص ۱۹۷.

٦٦— هنوز هم فعالیت ایرانیهای شیعه مذهب، بخصوص یزدیها و خراسانیها که از دوران حکومت نظامهای دکن، در حیدرآباد و نواحی آن سکونت اختیار کرده اند، چشم گیر است.

٦٧— این شهر امروزه جزء ایالت پنجاب پاکستان است، اما در اکثر تواریخ جزء ایالت سند شمرده شده است.

قبول کردند و گروهی بطور طبیعی به اسلام گرو یدند[۶۸]. در عهد معتصم به بعد که دستگاه خلافت عباسی رو به ضعف نهاده بود، حکومت سند میان چند امیر جزء تقسیم شد که مهمتر از همه امیران مولتان و منصوره بودند. با همهٔ این احوال اسلام بازهم در بحبوبه ضعف سیاسی خود، پیروز یهای معنوی به دست می آورد و مسلمانان مولتان در حفظ مراسم دینی خود آزادی داشتند و حتی در تحت حمایت حکمروایان بومی، برای خود مساجدی بنا نموده و بطور مسالمت آمیز مشغول فعالیتهای مذهبی بودند. در ین امر نیز نباید خدمات بازرگانان مسلمان را از نظر دور بدار یم ز یرا همینها بودند که در این دوره پل ارتباطی میان سند و دیگر ممالک شبه قاره بوجود آورده بودند. اسلام دودمان «سماها» (Sammas) که از سال ۷۵۲ تا ۹۲۸ هجری برسند حکومت داشتند مرهون روش و رفتار همین بازرگانان بود. در زمان «ناندبن بابینیه» یکی از حکمروایان این سلسله، که دوره صلح و آرامش نامیده شده هیچگونه جنگی رخ نداده است. اسلام در آن دوره رشد کرده است و این رشد فقط از راه شیوه مسالمت آمیز امکان داشته است.

یکی از مشهورتر ین افرادی که در ناحیه سند سعی بلیغ مبذول داشت، شخصی بنام سید یوسف الدین، از اعقاب سید عبدالقادر گیلانی بود که در عالم رؤ یا دستور یافت، بغداد را به قصد هند ترک کند. وی در سال ۸۲۶ ه ، به سند آمد و طی ده سال موفق شد هفتصد خانوار از فرقه «لوهانا» را مسلمان کند و دو نفر از رؤسای این طایفه هم نام هندو یی خود را به «آدم جی» و «تاج محمد» تغییر دادند[۶۹].

اما جالبتر ین فعالیتهای تبلیغی در سند مربوط است به مبلغین اسماعیلیه، پیرصدرالدین که یکی از مبلغین این مذهب بود در سال ۸۳۴ ه ، ر یاست فرقهٔ اسماعیلیه را که در آن نواحی به «خوجه» معروف است، بعهده گرفت. این فرقه طبق برنامه ای که داشتند سعی می کردند برای نفوذ در بین مردم عقاید خود را در لباس مذاهب بومی عرضه کنند. برای مثال پیر صدرالدین نام هندو یی بر خود نهاد و رفتارش طوری بود که نسبت به برخی عقاید هندوها حالت پذیرش نشان می داد و از این راه در تغییر کیش آنان به اسلام موفق گردید. وی

۶۸— **فتوح البلدان** (عربی) ص ۴۴۱، **ترجمه فتوح البلدان**، ص ۳۲۶. **تار یخ گسترش اسلام**، ص ۱۹۷.

۶۹— **چگونگی گسترش اسلام**، ص ۵۸۱— ۵۸۴. **تار یخ گسترش اسلام**، ص ۱۹۹. و نیز در مورد فعالیت اعقاب شیخ عبدالقادر گیلانی در هند، رجوع شود به **شر یف التوار یخ (اردو)** تألیف شرافت نوشاهی، اداره معارف نوشاهیه، سال ۱۳۹۹ ه /۱۹۷۹ میلادی، ج ۱، ص ۷۷۶، ۸۰۲، ۸۱۹— ۸۲۱.

کتابی هم در بین آنان منتشر کرد که در آن کتاب، علی (ع) موعود دهم، یا تجسم «و یشنو» وانمود شده بود. بعلاوه همین مبلغ برهما را محمد(ص) و آدم(ع) را شیوا وانمود می کرد. بدین طریق تعداد زیادی از هندوهای روستاها و شهرهای سند به دست پیر صدرالدین به اسلام گرویدند و عقاید فرقه خوجه، از راه گجرات تا بمبئی گسترش یافت و تا امروز هم تعدادی از افراد این فرقه در شهرهای تجارتی هند در نوار ساحلی اقیانوس هند به کار تجارت مشغول می باشند[۷۰].

پیش از پیرصدرالدین، مبلغین دیگری هم به هند آمده بودند تا عقاید مذهبی اسماعیلیه را ترویج نمایند از جمله شخصی بنام عبدالله در حدود سال ۴۶۰ هـ ، از یمن به هند فرستاده شد، و دیگری به اسم نورالدین از مرکز اسماعیلیان الموت ایران به هند آمد، که این شخص اخیر گویا نام هندویی «نورساتاکار» هم برگزید و در گجرات به فعالیت پرداخت و افراد بی شماری از طبقات پائین مردم گجرات را مسلمان نمود. امروزه نام «نورساتاکار» در بین فرقه خوجه، به عنوان اولین مبلغ مورد احترام است، بنا به عقیده بعضیها عبدالله مزبور نیز بنیانگذار فرقه «بهره» یکی از بزرگترین جمعیتهای شیعه اسماعیلیه بوده است. پیروان این فرقه نیز اصل هندویی داشته اند و در حال حاضر تعدادی از این افراد، بطور قابل ملاحظه ای، در مراکز تجارتی در بمبئی و دیگر مناطق هند و پاکستان به فعالیت بازرگانی مشغولند[۷۱].

اما گروه دیگری بر طبق روایت، عقیده دارند که نخستین مبلغ بهره شخصی بنام ملاعلی بوده است. گویند که وی از راه تدبیر و سیاست بشاگردی رهبر دینی مردم گجرات که در آن زمان کافر بودند در آمد و از این طریق توانست آن رهبر دینی و پیروانش را مسلمان نماید. هر چند که بعدها در دورهٔ فیروزشاه پادشاه دهلی، گجرات بوسیله سلطان ظفر فتح گردید و در ضمن آن عده ای از بهره ها تغییر مذهب داده و سنی شدند، لکن باز هم بخش اعظم بهره ها به مذهب شیعه اسماعیلیه وفادار ماندند[۷۲].

عده ای از مردم کشاورز کاج و گجرات تغییر مذهب خود را به فردی بنام «امام شاه پیرانائی» نسبت می دهند و تاریخ مسلمان شدن آنها به قرن پانزده میلادی می رسد که در اثر کراماتی که از وی دیدند، به اسلام گرویده اند، امام شاه پیرانائی، در سال ۹۱۸ هـ ، فوت

۷۰- **چگونگی گسترش اسلام**، ص۵۸۵، ۵۸۶.

۷۱ و ۷۲- **همان مأخذ**، ص ۵۸۸ - ۵۹۰ (و نیز **تاریخ گسترش اسلام**، ص ۲۰۰ و ۲۰۱).

نمود و آرامگاهش در پیرانا، زیارتگاه مسلمانان و هم هندوهاست[۷۳].

مولف احوال و آثار شیخ‌بهاءالدین زکریا هم به نقل از تذکرة الاولیاء گجرات می‌نویسد که: شیخ حسام الدین ملتانی از مشایخ سهروردیه، اهالی گجرات را به دین اسلام راغب کرد. بعد از او شیخ جمال‌الدین در سال ۷۳۷ ﻫ ، به «پتن» (Patan) که شهری در گجرات است، آمد و کار سلف خود را دنبال نمود. وی مرید مخدوم جهانیان بود[۷۴].

ج— اسلام در بنگال:

اسلام یکی از بزرگترین موفقیتهای خود را در سرزمین هند، در بنگال به دست آورده است. از قرن دوازدهم میلادی که حکومت اسلامی بوسیله «محمد بختیار خلجی» در آن ناحیه، تاسیس شد سالیان متمادی ادامه داشت و گرچه درین میان فقط برای ده سال حکومت به‌دست یک‌هندو رسید،اما این‌هندو نه‌تنها خود وی،به سهل گیری نسبت به مسلمانان شهرت دارد بلکه پسرش هم مسلمان شد، (۸۱۷ ﻫ /۱٤۱٤ م) و عده‌ای از دانشمندان مسلمان را هم دعوت کرد که شاهد برگشتن وی از دین هندو باشند وبدین وسیله آشکارا، اسلام خود را اعلام نمود و نام خود را هم به «جلال الدین محمدشاه» تغییر داد و به مصداق «الناس علی دین ملوکهم» تعدادزیادی از رعایای وی در آن دوره به اسلام گرو یدند[۷۵].

در بنگال بزرگان اسلام با آغوش باز از طرف طبقهٔ پائین جامعهٔ هندوئی که رسما در اجتماع ارزشی نداشتند، مورد استقبال قرار گرفتند و این مشایخ با شور و حرارت اسلام را در میان طبقهٔ پائین رواج دادند و چون اسلام آنها را از تبعیض نژادی و طبقاتی رهایی می بخشید و عدل و مساوات برقرار می کرد، برای آنها پیکی آسمانی بود که مردم رنجدیده هند را از یوغ طبقاتی جامعه نجات می داد. در نتیجه هر فرد مسلمان شده نه نتنها خود و اعقابش به این دین توحیدی وفادار میماندند، بلکه خود مبلغین جدیدی می گشتند که نسبت بترویج اسلام در میان سایر بستگان و هموطنان سعی کافی بعمل می آوردند.

اگرچه گرایشهای اجباری هم گاه بگاه گزارش شده است ولی آنچه باعث پیشرفت

۷۳— **همان مأخذ**، ص ۵۹۰، ۵۹۱. (نمونه این گونه زیارتگاهها که در شبه قاره هند مورد احترام مسلمانان و نیز هندوها بوده و هست فراوان است از جمله مقبره نظام الدین اولیاء در دهلی).

۷٤— **احوال وآثار شیخ بهاء الدین زکریا**، ص ۱٤— ۱۵.

۷۵— **چگونگی گسترش اسلام**، ص ۵۹۲.

اسلام در بنگال شده مسلما زور و قوه قهر یه نبود، بلکه همان عقیده توحید فلسفی و اجتماعی و اخوت بشری اسلام همراه با روش صلح آمیز بزرگان دین بود که باعث پیروزی اسلام گردید[۷۶].

در بنگال هم قبور بعضی از ین بزرگان مورد احترام است و هر ساله هزاران نفر زایر، مشتاقانه برای زیارت رنج سفر بخود هموار می کنند. یکی از ین آرامگاهها متعلق است به شخصی بنام «شیخ جلال الدین تبریزی» که در سال ٦٤٢ ﻫ ، فوت نموده است. وی از مریدان عارف بزرگ شیخ شهاب الدین سهروردی بود، که پس از طی مسافرتهایی در بنگال مقیم گشت و همانجا فوت کرد. در حالی که مدفن واقعی او معلوم نیست، مسلمانان بنگال آرامگاهی برایش ساخته و موقوفاتی نیز وقفش کرده‌اند و کراماتی هم به وی نسبت داده‌اند[۷۷]. از قرن نوزدهم به بعد نیز شاهد فعالیتهای مذهبی وهابیان در بنگال هستیم که مبلغین آنها در این ناحیه سعی داشته‌اند تا باقیمانده هندو مذهبان را به اسلام دعوت کنند[۷۸].

د- اسلام در پنجاب و راجستان (اجمیر):

یکی از اولین کسانی که در هند برای گسترش اسلام و نفوذ آن در دل مردم، قدم برداشت، شیخ اسماعیل بخاری است. وی از سادات بخارا و از نظر علوم دینی و دنیوی معروف است. گویند وی نخستین مبلغ اسلامی است که در سال ۳۹٦ ﻫ ، در شهر لاهور، تبلیغات خود را آغاز کرده است. وی در کار خود چنان موفق بوده است که گفته‌اند هیچ کافری با وی برخورد نمی کرد مگر اینکه مسلمان می شد[۷۹].

در جلگه غربی پنجاب پیشرفت اسلام و مسلمان شدن مردم براثر سعی شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی و همینطور بابا فریدالدین شکر گنج (مدفون در پاک پتن) عارف بزرگ سلسله چشتیه، می دانند، که گویند شانزده قبیله به دست او مسلمان شده‌اند، و ما دربارهٔ زندگی این دو شخصیت بزرگ در فصول آینده هم به تفصیل سخن خواهیم گفت.

در مورد شیخ بهاء الدین زکریا نیز آمده است که وی در ملتان وعظ می کرد، و برای

۷۶- **مأخذ فوق**، ص۵۹۵. و نیز رجوع شود به **تاریخ گسترش اسلام**، ص ۲۰۳.

۷۷- **احوال و آثار شیخ بهاء الدین**، ص ۱۳ و ص ۸۲. **چگونگی گسترش اسلام**، ص ۵۹٦.

۷۸- **چگونگی گسترش اسلام** ۵۹۷. (در حال حاضر نیز در پاکستان خود شاهد فعالیت وهابیها بودم. اما نه در میان هندوها بلکه در میان سایر فرق سنی مذهب، و آنهم بیشتر جنبه سیاسی دارد نه دینی).

۷۹- **همان مأخذ**، ص ۵۹۷.

شنیدن سخنان وی مردم بسیاری از اطراف می آمدند و در زمان اقامت او در ملتان همهٔ مردم هند از تعلیمات او بهره‌مند می شند و عصر او را «عهد خیرالاعصار» گفته اند. چنانکه بسیاری از قبایل غیر مسلمان که در دورهٔ غوریان به پنجاب نقل و مکان کرده بودند، به کوشش شیخ بهاءالدین به اسلام گرویدند، و بسیاری از مردم سند و ملتان و هندوان لاهور، که بعضی از آنها بازرگانان متمول هم بوده‌اند، در حضور شیخ قبول اسلام نموده مرید او شدند و عده مریدان شیخ از ملتان و دکن و سند و پنجاب تا دهلی به هزارها رسید و شیخ از جانب خود واعظانی به آن نقاط فرستاد[۸۰].

از رویدادهای مهم دیگر تاریخ اسلام در شبه‌قاره ورود شخصی بنام «سیدجلال‌الدین بخاری» به هند است وی در سال (۵۹۶ هـ) در بخارا متولد شد و در سال ۶۶۱، در «اچ» واقع در منطقه بهاولپور پاکستان کنونی سکونت گزید و گروهی از مردم آن نواحی را مسلمان کرد و سرانجام در سال ۶۹۱ هـ، فوت کرد[۸۱].

اگرچه در مقدمهٔ جواهرالاولیاء و احوال و آثار بهاءالدین زکریا در مورد تاریخ تولد و وفات سید جلال الدین، با آنچه که در کتاب چگونگی گسترش اسلام آمده است تفاوتی ملاحظه می شود لیکن همه در مورد خدمات اسلامی وی متفق القولند و تصریح دارند که در زمان وی «اچ» بصورت یک مرکز اسلامی درآمد و بسیاری از کفار مسلمان شدند، و از آن پس قریه «اچ» به «اچ بخاری» معروف شد[۸۲].

نوهٔ سیدجلال بخاری یعنی سیدجلال الدین پسر سید احمد کبیربن سید جلال بخاری که معروف شد به مخدوم جهانیان، هم برطبق روایاتی چندین قبیله را در پنجاب مسلمان کرد و شهرت بزرگی کسب نمود و بسیاری از مردم در حلقه مریدان او درآمدند[۸۳].

در همین منطقه در یک میلی شرق «اچ» آرامگاه «حسن کبیرالدین‌بن سید صدرالدین» واقع است که معاصر جلال الدین مزبور بوده است، گویا حسن کبیرالدین و پدرش نیز عدهٔ بی شماری را مسلمان کرده‌اند. گویند نفوذ حسن کبیرالدین، چنان بوده است که با مختصر نگاهی هندویی را مسلمان می کرده است.

۸۰ــ احوال و آثار شیخ بهاء الدین، ص ۳۶.

۸۱ــ مقدمه جواهر الاولیاء، ص ۳۲ــ ۳۶، احوال و آثار شیخ بهاء الدین، ص ۱۴ و ۷۲، چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۹۹.

۸۲ــ مقدمه جواهر الاولیاء ص ۳۶. و احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۷۱.

۸۳ــ چگونگی گسترش اسلام، ص ۵۹۹. و مقدمه جواهر الاولیاء، ص ۳۶ به بعد.

در همین قرن یکی از اهالی عراق ایران بنام، ابوعلی قلندر، به هند آمد و در شهر «پانی پت» (Panipat) سکونت کرد و در سال ۷۲۵ هجری فوت نمود. جمعیت راجپوتهای این شهر نسبت خود را به امیر سنیغ نامی می رسانند و معتقدند که وی به دست ابوعلی قلندر مسلمان شده بود و آرامگاه این رهبر مذهبی نیز مورد احترام این گروه می باشد.

یک ایرانی دیگر که آنهم شیخ جلال الدین، نام داشت در حدود نیمه قرن چهاردهم میلادی (هفتم هجری) به هند وارد و در «آسام سفلی» مقیم شد. وی نیز به عنوان مردی پاک و متقی شهرت فراوانی بدست آورد و در نشر اسلام موفقیت شایانی کسب نمود.

بگفتهٔ «سرتوماس آرنولد» همه این فعالیتها فردی بود و هیچگونه سازمان جمعی و یا مرکزیتی نداشته است و گرچه دربارهٔ این فعالیتها اغراق شده، و از جمله می گویند، یک نفر بنام حاج محمد، حدود دویست هزار هندو را در پنجاب مسلمان نموده است، و یا یک «مولوی» در بنگالور، ظرف پنج سال هزار نفر را مسلمان کرده است. و این که مبلغین اسلامی با شور و حرارت به فعالیت خود، ادامه داده و در کار خود موفق بوده‌اند، امری تردید ناپذیر است. سپس مؤلف مزبور نمونه‌هایی بدست می دهد که حاکی از شوق و حرارت کسانی است که در راه پیشبرد اسلام گام برداشته و در نشر این دین کوشش کرده‌اند و می نویسد که: «مولوی بقاحسین خان» یک مبلغ سیار، طی چند سال ۲۲۸ نفر را در نواحی، بمبئی، اجمیر، کانپور و شهرهای دیگر مسلمان نمود. «مولوی حسنعلی» بیست و پنج نفر از اهالی پونا، حیدرآباد و جاهای دیگر مسلمان کرد «سید صفدر علی» قاضی ناصرآباد، در منطقهٔ خاندیش، در ایالت بمبئی، تعدادی از اهل حرفه و فن (صنعتگران) را به اسلام دعوت کرد.

در منطقه «ناسک» حتی مبشرین مسیحی که دیرزمانی بود کوشش می کردند، مردم را از هندوئیزم به دین مسیح بکشانند توفیقی حاصل نکردند. زیرا فقیری مسلمان که از بمبئی به آنجا آمده بود با ارائه اصول و برنامه های اسلامی موفق شد که مردم را به سوی اسلام جلب کند[۸۴].

اینها شواهدی بود که یک مستشرق اروپایی که خود نیز مسیحی است ارائه می دهد

۸۴ــ برای اطلاع بیشتر از چگونگی فعالیتهای این گونه افراد، در سالهای اخیر، مراجعه شود به کتاب **چگونگی گسترش اسلام**، ص ۶۰۰ــ ۶۱۷ و **تاریخ گسترش اسلام** ۲۰۰ به بعد.

و بیانگر آن است که اسلام برخلاف آنچه شایع است نه در اثر زور شمشیر، و نه در سایهٔ حکومتهای مستبدی که به نام اسلام کشورگشائی می کرده‌اند گسترش یافته است، بلکه برعکس، هرگاه که حکومتهای مستبد اسلامی بر سر کار بوده‌اند، میان هندوها اتحاد و قدرت بوجود می‌آمده و این نوع حکومتها را مهاجم قلمداد می کردند و بر علیه آن به مبارزه برمی خاسته‌اند. بنابراین نشر اسلام در هند مدیون افراد ژنده پوشی است که اکثر ایرانی بوده، و غالباً هم بی نام و نشان می زیسته‌اند، اینها توانسته‌اند از راه مسالمت آمیز و از طریق امر به معروف و نهی از منکر اسلامی، اسلام را ترویج نمایند نه از راه زر و زور و ریا و تزویر.

اما در راجستان گسترش اسلام بر اثر کوششهای عارف بزرگ «خواجه معین الدین چشتی» تحقق پذیرفت. وی از اهالی سیستان بود، که گویند در راه زیارت مکه در عالم رؤیا مأمور شد که به اجمیر رفته و در آن دیار دین اسلام را انتشار دهد. چون از چگونگی خدمات این مرد بزرگ، بعداً بطور مشروح سخن خواهیم گفت. تنها به ذکر این نکته بسنده می کنیم که وی فقط در راه خود به اجمیر حدود هفتصد نفر را (در دهلی) به اسلام درآورد. (رجوع شود به «تاریخ گسترش اسلام» ص ۲۰۵).

ه — اسلام در کشمیر:

کشمیر از جمله مناطقی است که بیشترین مردم آن مسلمانند، طبق مدارک تاریخی که در دست است، مردم مسلمان آن سرزمین، کلاً در اصل یا هندو و یا بودائی بوده‌اند شواهد موجود حاکی از آنست که روی همرفته، اسلام در کشمیر بر اثر فعالیتهای مبلغین انتشار یافته است. این مبلغین در آغاز از دعاة اسماعیلی بودند که از الموت فرستاده می شدند. اما بطور کلی مشکل است که بگوئیم چه کسی برای بار اول نقش تبلیغ را بعهده داشته است.

در نیمه قرن چهاردهم میلادی (قرن هفتم هجری) بر طبق روایتی صدرالدین و مطابق روایتی دیگر، شمس‌الدین، اولین پادشاه مسلمان کشمیر، به دست «درویش بلبل شاه» مسلمان شد. اما پیشرفت اسلام در اواخر قرن هشتم هجری (سال ۷۹۱) با ورود سیدعلی همدانی به خطه کشمیر، رونق گرفت. وی از زادگاه خود همدان چون با خشم تیمور مواجه شد بدینجا آمد و بهمراه هفتصد سید دیگر، عزلتگاهها و خانقاههایی در کشمیر بوجود آورده باعث پذیرش دین اسلام در بین هندوها گردد[۸۵].

مؤلف احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا نیز در این باره چنین میگوید که: «تقریباً

۸۵— چگونگی گسترش اسلام، ص ٦١٧ و ٦١٨.

نصف جمعیت کشمیر به مساعی مشایخ سهروردیه، به دین اسلام گرو یدند. شیخ بزرگ آنها حمزه کشمیری، (متوفی سال ٦٨٤ هجری) است، او مر ید جلال‌الدین بخاری مخدوم جهانیان جهانگشت (متوفی سال ۱۳۸۳ میلادی) بود. می گو یند، شیخ خود به کشمیر رفته بود و مدتی آنجا بود و بعداً حمزه کشمیری را خلیفه خود تعیین نمود... بعد از او سید علی همدانی این فرقه را رواج داد[۸۶].»

در اواخر قرن پانزدهم میلادی مبلغی بنام میر شمس‌الدین که شیعه مذهب بود به کشمیر آمد و به کمک پیروان خود، عده‌ای را در کشمیر مسلمان نمود.

در زمان اکبر شاه کشمیر جزء امپراطوری وی گردید، بسیاری از رجال علم و دانش وارد اسلام شدند. در عهد حکومت اورنگ‌ز یب، یکی از راجه‌های کشمیر در اثر کرامات سیدشاه فر یدالدین مسلمان شد و رعایای وی هم از و تبعیت کرده اسلام آوردند[۸۷].

مسلمانان بلتستان[۸۸] روایت می کنند که چهار برادر از خراسان بدانجا آمده و زمینه تجدید حیات اسلام را فراهم نموده‌اند، اما از نخستین تبلیغات اطلاعی در دست نیست[۸۹]. درحالی که خود من از چند نفر مردم بلتستان شنیدم که همه اسلام خود را مدیون سید علی همدانی می دانستند[۹۰].

خلاصهٔ کلام اینکه اسلام نه تنها بوسیله ایرانیان در کشمیر راه یافته و توسعه پیدا کرده است، بلکه از طر یق کشمیر به سرزمین تبت و چین نیز نفوذ یافته است.

باری این مقدمه را که تحت عنوان «نفوذ اسلام در شبه قاره هندو پاکستان» آمده است. در اینجا خاتمه می‌دهم درحالی که احساس می کنم مطلب بحد کافی بیان نشده است، لیکن از آنجائی که طبیعت هر مقدمه‌ای در حکم مدخل بحث است و بمصداق:

«آب در یا را اگر نتوان کشید　　هم بقدر تشنگی باید چشید»[۹۱]

ناگز یرم که بهمین اندازه بسنده کنم.

۸٦ــ **احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکر یا**، ص ١٤، به نقل از **آب کوثر**، ص ۲۹۷.

۸۷ــ **چگونگی گسترش اسلام**، ص ٦١٩.

۸۸ــ سرزمینی در شمال کشمیر، که امروزه تحت اداره پاکستان است و جزء کشمیر آزاد محسوب شده و اکثر مردم آن شیعه اثنی عشری هستند.

۸۹ــ **چگونگی گسترش اسلام**، ص ٦٢٠.

۹۰ــ از مشاهدات نگارنده در تابستان ۱۳۵۹ در پاکستان.

۹۱ــ از مولوی.

فصل دوم

عرفان و تصوف اسلامی در هند:

(کلیات، طریقهٔ سهروردیه، قادر یه، نقشبندیه)

باب اول

کلیات

فاتحین عرب که به شبه قارهٔ هند و پاکستان حمله‌ور شدند، نتوانستند، اسلام را بالا تر از وادی سند ببرند، اگر چه در این ناحیه این دین تازه در قلب مردم جای گرفته و اسلام بر بت‌پرستی غالب گردیده بود، ولی از زمان غزنو یان به بعد بود که اسلام بوسیله عارفان و صوفیان و بزرگان دین به نقاط دور دست هند راه یافت و چنانکه سابق بر این هم ملاحظه کردیم اکثر این بزرگان دین، یا ایرانی الاصل بودند و یا تر بیت شده فرهنگ ایرانی، که از ین میان عرفا، بیشتر ین سهم را در گسترش اسلام در هند داشته‌اند.

در اینجا نیاز آن‌نیست که به‌مقایسه عرفان‌هندی و عرفان‌اسلامی — که بوسیله ایرانیان پخته و پرداخته گردیده است— بپرداز یم ولی ذکر این نکته ضروری است که شاید یکی از علل موفقیت عرفا، بعضی وجوه مشترک عرفان اسلامی با عرفان هندی، بوده است. و همینطور وجه مشترک تمدن و فرهنگ دو قوم آر یایی ایران و هند. یعنی در حقیقت، این فرهنگ ایران اسلامی، به و یژه در شکل عرفانیش بود، که دین اسلام را، در شبه قاره توسعه داد. وگرنه، جنگ و خونر یزی، ولو به اسم جهاد، نمی‌توانست نتیجه مطلو بی ببار آورد. و تازه در زمانی هم که حکام ظاهراً مسلمان، چه فیمابین خود و چه با هندوان کفار مشغول کشت و کشتار و جنگ و جدال بودند، باز همین ژنده‌پوشان پاک باخته و خرقه‌پوشان دل سوخته‌بودند، که همچون مرهمی دردهای جامعه را التیام بخشیدند و با نو ید امیدوار کنندهٔ خود، دل پژمرده مردم زجرکشیده را از نو حیات می‌بخشیدند. برای مثال در زمانی که بین

ناصرالدین قباجه‌والتمش جنگ خونینی رخ می‌داد و آنگاه که بین حکام دهلی و امرای مولتان، اختلافاتی بروزمی کرد، که در نتیجه این جنگ و جدالهای خانمانسوز، مردم این مناطق بکلی روحیه‌شان باخته و ناامید می‌شدند، عرفانی چون شیخ‌بهاءالدین زکریای مولتانی بودند که فریادرس آن داغدیدگان بوده و دردهای آنها را با دوای روحانی خود درمان می‌کردند. و مردمانی که از دست این همه تباهی و فساد و ویرانی به ستوه آمده بودند به محبت و برادری و ارزشهای معنوی فرا می‌خواندند.

خلاصه اینکه، صوفیان بودند که در میان مردم کار ارشاد و اشاعهٔ دین را شروع کردند و این گونه عرفا نه تنها در عوام نفوذ داشتند بلکه پادشاهان هم به آنها ارادت می‌ورزیدند و برای‌آنها احترام فراوان بجا می‌آوردند. چنانکه می‌بینیم در عهد شیخ‌بهاءالدین زکریا شهر مولتان بصورت یک مرکز اسلامی و روحانی مسلمانان در شبه قاره درآمده بود[۱]. و یا شمس الدین التمش پادشاه دهلی خود از مریدان و سرسپردگان طریقهٔ چشتیه بوده، و ما در این مورد در جای خود باز هم سخن خواهیم گفت.

می‌توان گفت که اسلام پا بپای توسعهٔ زبان و ادبیات فارسی و همگام با ترویج عرفان و تصوف، در هند و پاکستان در حال گسترش بوده است. عجیب‌تر آنکه تصوف اسلامی با زبان فارسی در شبه قاره تولد یافت و با انحطاط زبان فارسی هم از رونق افتاد. اگر امروزه سخنورانی، چون مسعود سعد و امیرخسرو دهلوی و صدها شاعر پارسی گوی دیگر در هند، نداریم، و زبان انگلیسی سعی کرده است که جای فارسی را پر کند، شاید علت، و یا یکی از علتها آن باشد که عرفای بزرگی‌هم‌چون، خواجه معین‌الدین چشتی و بهاءالدین زکریای مولتانی و صدها صوفی صافی دیگر هم جای خود را به یک عده افراد متظاهر و دور از معنویت سپرده‌اند. اگر کشف المحجوب، که اولین کتاب عرفانی به زبان فارسی است، در شبه قاره هند، بوسیله عارف بزرگ علی هجویری (معروف به داتاگنج بخش) نوشته می‌شود، بدبختانه در حال حاضر صوفیان بظاهر عارف آن سرزمین، زبان فارسی که میراث هزار ساله سلسلهٔ آنها است بباد فراموشی سپرده و شاید کسانی هم باشند که اصلاً ندانند روزگاری زبان فارسی، نه تنها زبان رسمی و درباری و ادبی و مذهبی بوده، بلکه زبانی بوده است که عرفا بدان عشق می‌ورزیده‌اند، و در مجلس سماع با اشعار فارسی وجد و حال می‌کرده‌اند. باری

۱ــ احوال وآثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۷.

شرح این هجران و این خون جگر   این زمان بگذار تا وقتی دگر

در اینجا یادآور می‌شویم، که در شبه قاره چهار سلسلهٔ تصوف، یعنی چشتیه، سهروردیه، قادریه و نقشبندیه از روزگاران گذشته تا امروز، مورد علاقهٔ مردم آن سرزمین بوده و این چهار سلسله بیش از سلاسل دیگر تصوف اسلامی شناخته شده است و کم و بیش صوفیان شبه قاره به یکی از این سلسله‌های چهار گانه وابسته‌اند. مقابر اولیاء و اقطاب هر چهار سلسله مورد احترام عموم بوده و هر ساله هزاران نفر مخصوصاً در ایام «عرس» که روز وفات اقطاب و سالگرد رحلت اولیاء است، بسوی آرامگاههای مشایخ جلب می‌شوند.

بزرگان هر چهار طریقه اگر چه عموماً از لحاظ عقیده سنی حنفی مذهبند، اما در مقایسه با متشرعین ظاهری، نسبت به ائمه شیعه خلوص و ارادت بیشتری داشته، به حدی که در ین مورد شاید دست کمی از خود شیعیان نداشته باشند. دلیل این ادعا مراجعه به کتب تذکره‌هایی چون خزینة الاصفیاء (فارسی) و شریف التواریخ نوشاهیه (اردو) و غیره می‌تواند باشد، که شرح حال هر دوازده امام شیعه در عرض شرح حال دیگر بزرگان اهل سنت– و گاهی با تفصیل بیشتر– آمده است.

جالب توجه است که درسلاسل صوفیان، چشتیه، سهروردیه و قادریه بطور کلی شجرهٔ طریقت خود را به حضرت علی(ع) می‌رسانند. در سلسلهٔ نقشبندیه هم گرچه سلسلهٔ طریقت به خلیفه اول می‌رسد، لیکن باز از یک طرف سلمان فارسی که در این سلسله، خرقه از خلیفهٔ اول، ابوبکر گرفته است خود یکی از مریدان و شیعیان حضرت علی(ع) بشمار می‌رود و بعد از وی هم قاسم‌بن محمد و سپس حضرت امام‌جعفر صادق(ع) امام ششم شیعیان که از نوادگان حضرت علی(ع) می‌باشد، در این سلسله نفر چهارم است. و از طرف دیگر بنیانگذار این سلسله یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند، نسبش به حضرت امام حسن عسکری امام یازدهم شیعه امامیه می‌رسد[۲]، بنابراین این سلسه، نیز به چند طریق به حضرت علی(ع) ارتباط پیدا می‌کند[۳]، پس ملاحظه می‌شود که عرفان اسلامی در هند و پاکستان گذشته از لحاظ ادبیات

۲– بدیهی است که این موضوع از نظر شیعه امامیه مردود است زیرا که حضرت امام حسن عسکری(ع) غیر از حضرت مهدی(ع) فرزندی نداشته است و حضرت مهدی(ص) تأهل اختیار نکرده است که ما او را صاحب فرزندی بدانیم، آنچه در فوق بدان اشاره شد فقط نظر گروهی از اهل سنت است که ما بدلایلی که بعداً ازآن نتیجه خواهیم گرفت، بدان اشاره کرده‌ایم.

۳– **رسالهٔ قدسیه**، تألیف خواجه محمد پارسا، چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۴، ص ۴۴، ۴۵.

و زبان فارسی، از لحاظ نزدیکی با مذهب تشیع که مذهب اکثر مردم ایران است، ارتباط و وابستگی با ایران پیدا می کند و در حقیقت عرفان شبه قاره را می توان از هر نظر همان عرفان ایران اسلامی دانست.

علاوه بر این مؤسسین هر چهار سلسله، ایرانی الاصل بوده اند، و چنانکه خواهیم دید مؤسس چشتیه منسوب به قریه‌ای است در نزدیکی هرات خراسان، مؤسس سهروردیه منسوب است به سهرورد زنجان و مؤسس سلسلهٔ قادریه عبدالقادر گیلانی است و بالأخره بنیانگذار سلسلهٔ نقشبندیه، بهاء الدین نقشبند از اهالی بخارا است و بخارا هم سابق بر این یکی از شهرهای معروف ایران بزرگ بوده است.

اینک برای اطلاع بیشتر، هر یک از چهار سلسلهٔ مزبور را مورد بررسی قرار خواهیم داد. اما چون سلسلهٔ چشتیه که از همه قدیمتر است، موضوع اصلی بررسی و مطالعه ما قرار دارد و ناگزیر باید آن را بطور مفصلتر شرح دهیم در فصول جداگانه، بعد از شرح نسبتاً مختصری از طریق‌های سهروردیه و قادریه و نقشبندیه، خواهیم آورد.

باب دوم

طریقهٔ سهروردیه

یکی از عرفای معروف ایرانی در قرن ششم و هفتم هجری، شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی مؤسس طریقه سهروردیه است که در سال ۵۳۹ و یا بقولی در سال ۵۳۶ هجری[۴]، درسهروردزنجان به دنیا آمد و بانی طریقه‌ای شد که تا به امروز در هند و پاکستان، افراد بی شماری به آن سلسله ارتباط داشته و از جملهٔ مریدان این طریقه محسوب می شوند.

مؤلف احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا دربارهٔ مؤسس این طریقه اشاره‌ای دارد و معتقد است که در این مورد اختلاف نظر وجود دارد، زیرا بعضیها بنیانگذار این طریقه را شیخ ابوالنجیب عبدالقادر سهروردی متوفی سال ۵۶۳ ﻫ ، می دانند و گروهی شیخ الشیوخ شهاب الدین، ابوحفص عمر سهروردی، اما به احتمال قوی مؤسس حقیقی این سلسله، ابونجیب بوده لیکن چون این طریقه به سعی و کوشش خلفا و مریدان شهاب الدین سهروردی

۴- **نفحات الانس**، ص ۴۳۷ و نیز **تذکره حسینی**، ص ۱۶۱، سال ۵۳۹، گفته‌اند اما سایر مآخذ از جمله **احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا**، ص ۸ و **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۷، سال ۵۳۶ هجری نوشته‌اند. و **ریحانة الادب** سال ۵۴۲، ذکر کرده است.

رواج و انتشار یافت به نام او معروف گشته است[۵]. بهرحال از این اختلاف نظر که صرفنظر کنیم، شیخ شهاب الدین در قرن ششم هجری این سلسله را در بغداد بنیاد نهاد و شیخ بهاءالدین زکریای مولتانی به عنوان خلیفهٔ وی این طریقه را در هند و پاکستان رواج داد[۶]. همچنانکه ترویج اسلام در بنگال هم بوسیله فرقه سهروردیه صورت گرفت و شیخ جلال‌الدین تبریزی (قرن هفتم هجری) بود که علم اسلام را در شرق شبه قاره برافراشت.

سلسله سهروردیه بعد از چشتیه قدیمی‌ترین طرق تصوف در هند و پاکستان است و شاید از نظر امور تبلیغاتی بر سلسلهٔ چشتیه برتری داشته ولی چون عدهٔ اهل قلم بین آنها کم بوده است تا حدی خدمات آنها در پاکستان و هند ثبت نشده است ولی به هیچ وجه نمی‌شود ارزش کارهای آنها را انکار کرد[۷].

شجرهٔ طریقت این سلسله چنانکه گذشت به وسیله حضرت علی(ع) به پیغمبر اکرم(ص) می پیوندد و شیخ بهاء الدین زکریا (متوفی ٦٦٦، ﻫ) از بنیان گذاران این سلسله در سرزمین هند است که شجرهٔ طریقت وی بدین قرار است[۸].

۱ــ حضرت محمد(ص)، ۲ــ حضرت علی(ع)، ۳ــ حضرت امام حسن(ع) (بقولی حسن بصری)، ٤ــ حبیب عجمی، ۵ــ داود طایی، ٦ــ معروف کرخی (چنانکه بعد ذکر خواهد شد معروف کرخی هم طبق بعضی روایات خرقه از دست حضرت رضا(ع) گرفته است). ۷ــ سری سقطی، ۸ــ جنید بغدادی (نهاوندی) ۹ــ شیخ ممشاد دینوری، ۱۰ــ شیخ اسود احمد دینوری، ۱۱ــ شیخ ابو عبداله، ۱۲ــ شیخ وجیه الدین سهروردی، ۱۳ــ شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی، ١٤ــ شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی، ١٥ــ شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی سهروردی، مؤسس این سلسله در هند. اما بعد از شیخ بهاء الدین زکریا، خلفای وی سلسلهٔ سهروردیه را در شبه قاره گسترش داده‌اند که بعضی از خلفای بزرگ وی عبارتند از: ۱ــ فرزندش، صدر الدین عارف، ۲ــ دامادش فخرالدین عراقی شاعر معروف، ۳ــ جلال الدین بخاری، ٤ــ شیخ حسن افغانی، ۵ــ امیر حسینی هروی، ٦ــ شهباز قلندر مرندی، ۷ــ شیخ رکن الدین ابوالفتح (نوه شیخ)[۹].

۵ــ **احوال وآثار شیخ بهاء الدین زکریا**، ص ۸.

٦ــ **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۷، **احوال وآثار شیخ بهاء الدین**، ص ۸.

۷ــ **همان مأخذ**، ص ۸، به نقل از **آب کوثر**، ص۲۹۲ و۲۹۳.

۸ــ برای اطلاع بیشتر در مورد اختلافات شجرهٔ طریقت، این سلسله رجوع شود به **ریاض السیاحه**، ص ۳۳٤.

۹ــ **احوال وآثار شیخ بهاء الدین زکریا**، ص ۱۰، و نیز برای اطلاع بیشتر درباره این سلسله، ر، ک:
Subhan, Sufism, pp. 182—86.

اولین کسی که از این سلسله قدم به شبه قاره هند گذاشت سخی سرور (متوفی سال ۵۵۷ ه) و بعد از آن پیر نوح بکهری، بود[۱۰]، ولی چون پیروان زیادی نداشتند این سلسله رونق پیدا نکرد تا اینکه شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال تبریزی به شبه قاره آمدند و بوسیله اینها این طریقه رواج یافت. و به مرور زمان در شبه قاره گسترش یافت[۱۱].

اما تعلیمات سهروردیه، با دقیق‌ترین جنبه‌های عرفان نظری و عملی همراه است. در این طریقه عرفان با شریعت و زهد آمیخته است و تصوف در این مکتب عبارت است از عبادت و زهد و مجاهدت، و مداومت در آداب و سنن و اوراد و اذکار و رعایت فرایض[۱۲].

بین سهروردیه ورد کلمه «الله هو» رواج دارد. آنها به ذکر جلی و خفی معتقدند و برای تلاوت قرآن اهمیت زیادی قایلند، از خصوصیات دیگر آنها اینکه عموماً لباسی می‌پوشند که از تکه‌های پارچهٔ رنگارنگ درست شده باشد، زیرا که اعتقاد دارند که خدا برای خدمت مردم مخلوق رنگارنگ به دنیا فرستاده است[۱۳].

پیروان این فرقه آدمهای صریح و رک و راست بوده و هیچگاه تظاهر نمی کنند و آنها هرچه حس کرده ودردل دارندبه ظهورمی رسانند.

طریقه بیعت چنان است که مرشد به مرید دستور می‌دهد که از گناهان بزرگ و کوچک که مرتکب شده است اظهار ندامت کند (توبه) و سپس باید کلماتی را که بصورت ورد است، بازگو کند، نماز و روزه پیوسته بجای آورد، وقتی که این اعمال انجام داد، و موفق شد که طبق دستورات مرشد رفتار نماید، وارد طریقهٔ سهروردیه می گردد، هنگام بیعت سر مرید را می‌تراشند و باید بیعت برای مرید آغاز زندگانی جدید، چه از لحاظ روحی و چه اخلاقی باشد[۱۴].

انشعاب فرقه سهروردیه: به مرور زمان طریقه سهروردیه به چند گروه منشعب گشته تا جائی که بعضی از گروهها نه تنها تعلیمات اولیهٔ سهروردیه را بجای نمی‌آورند، بلکه تا حدی احکام اسلامی را هم بیاد برده‌اند، کما اینکه آنها توجه بیشتری به پرستش اقطاب پیدا کرده و به امور سماعی نیز مایل شده‌اند، و همچنین بعضی از آنها حتی به مواد مخدر هم

۱۰ــ احوال و آثار بهاء الدین زکریا، ص ۱۳. ۱۱ــ تاریخ فرشته، ج: ۲، ص ۳۷۷.

۱۲ــ مقدمه نفحات الانس، ص ۱۳۵، احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۹ و نیز رجوع شود به:
Subham, Sufism, p. 185.

۱۳ــ احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۹ــ ۱۱.

۱۴ــ احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۹ــ ۱۱.

تمایل پیدا کرده‌اند[۱۵].

بطورکلی طریقهٔ سهروردیه را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

۱— ملامتیه: این گروه واقعاً در انجام فرایض دین و اعمال صالحه کوشا میباشند، لیکن در ظاهر طوری رفتـــار می‌کنند که مردم آنها را ملامت کرده، مورد سرزنش قرار دهند. آنها سعی می‌نمایند که جهت تقرب به خداوند اعمال حسنه خود را از نظر مردم پنهان نمایند و طوری در ظاهر عمل کنند که مردم آنهارا بی اعتقاد تصورکنند.

۲— گروه بی‌شریعت: پیروان این گروه خود را بطورکلی از هر نوع قیدو بند قوانین و اصول آزاد کرده‌اند و در نظر آنها طریقت مهم است و کاری به شریعت ندارند.

۳— گروه با شریعت: این گروه نه تنها به اصول و عقاید اسلامی سخت پای بنداند و به آن عمل می‌نمایند، بلکه برخلاف ملامتیه اعمال حسنه خود را هم کتمان نمی‌کنند. این گروه به نوبه خود به چند گروه کوچکتر دیگر تقسیم می‌شود که عبارتند از:

الف: جلالیه که منسوبند به سید جلال الدین شاه میر سرخ بخاری، مرید و خلیفه بهاء الدین زکریا. پیروان این مسلک به «جلالی فقیر» معروف‌اند. آنها یک نوار سیاه دور سرشان می‌بندند و در هنگام سماع هم شیپوری در دست گرفته و می‌نوازند.

ب: مخدومیه که منسوب به سید جلال مخدوم جهانیان جهانگشت (متوفی ۷۸۵ ه —۱۳۸٤ م) نوهٔ سید جلال الدین شاه میر سرخ بخاری. وی به علت سفر زیاد جهت ملاقات با مشایخ کبار، به این لقب شهرت یافت و در زمان حیاتش شهرت و محبوبیت فوق‌العاده داشت، چنانکه سلطان محمد تغلق به او منصب شیخ الاسلامی داد اما او قبول نکرد[۱۶].

ج: میران شاهی که بنیانگذار این شاخه، میران محمد شاه موج دریا از خانواده جلال الدین سرخ بخاری بود که در زمان اکبر شاه زندگی می‌کرد. عرس (مراسم سالگرد وفات) وی هر ساله در هفده ربیع الاول در شهر لاهور بر پا می‌گردد.

د: گروه اسماعیل شاهی؛ مؤسس این گروه محمد اسماعیل، معروف به میان ودا، (یعنی بزرگ)، بود. وی مردی متعصب و تنگ نظر بود و در سال ۱۰۸۵ هجری وفات یافت.

ه: گروه شاهی دولا، که فردی بنام دولا شاه، مؤسس این گروه بود. وی که مرید

۱۵— **احوال وآثار شیخ بهاء الدین زکریا**، ص ۱۵.

۱۶— برای اطلاع بیشتر در مورد، این دو سید جلال رجوع شود به **جواهر الاولیاء**، تألیف سید باقر بن سید عثمان بخاری با مقدمه و تصحیح دکتر غلام سرور، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، سال ۱۳۵۵، ص ۳۲—٤٦.

سید نصر مست بود، در شهر سیالکوت، ساختمانهاي زیادی از قبیل پل، مسجد و مدرسه، بنا نهاد، و مریدان وی علاوه بر مسلمانان، هندوان هم بوده‌اند. وی در سال ۱۰۷۸ هجری (۱۶۷۶ میلادی) در گجرات فوت کرد.

اما گروه بی شریعت که به صورت قلندرانه زندگی می کنند نیز به چند شاخه فرعی تقسیم شده‌اند، که عبارتند از:

الف: لعل شهبازیه— این گروه منسوب است به لعل شهباز قلندر مرندی، مرید شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی. امروزه عده پیروان این سلسله رو به کاهش نهاده است و از خصوصیات این طایفه آنست که نسبت به شریعت بی اعتنا هستند، نه نماز می خوانند و نه روزه می گیرند، از عبادت و ریاضت بدورند، شراب می نوشند، به مواد مخدر و مستی آور علاقه دارند و لباس قرمز می پوشند. درصورتی که در اصل چنین نبوده و لال شهباز (لعل در زبان اردو به لال تبدیل شده است) عارف بزرگ، مردی متقی بود که به مسلک قلندریه متمایل گردید و در عشق به خدا چنان مستغرق شد که از علایق دنیوی و امور دینی که باعث حجاب وی می گردیده[۱۷] بی پروا شد.

ب: گروه سهاگیه— مؤسس این گروه شاه سهاگ، خلیفه جلال الدین شاه میرسرخ بخاری بود که در بین رقاصان و مطربان زندگی می کرد و خود را از نظر مردم پنهان داشته بود. او همیشه لباسهای رنگارنگ می پوشید و چون عروس آرایش می کرد، عدهٔ مریدان وی نیز بسیار اندکند.

ج: گروه رسول شاهی— مردی از افراد طریقه سهروردیه، بنام نعمت الله که بطریق اویسی به تصوف متمایل شده بود، یکی از مریدان خود را بنام رسول شاه، تربیت کرد و پس از مرگ وی، رسول شاه مریدان بسیار را بسوی خود جلب کرد و خود مؤسس این گروه گردید. رسم این سلسله چنان است که پیش مرشد بر زمین می افتند و او را پرستش می کنند و بر این باورند که وقتی پیر آنها فوت می کند روح او در تن یکی از مریدان حلول می کند. این گروه همیشه دستمال سرخ یا سفید رنگی بسر می بندند، موی سر را می تراشند و حتی سبیل و ابرو را هم صاف می کنند، از خوردن شراب امتناع ندارند، ازدواج نمی کنند و به تکدی هم دست نمی زنند. عده آنها نیز اندک است[۱۸].

۱۷— به مصداق:

«به هر چه بسته شود راهرو حجاب وی است — توخواه مصحف وسجاده گیر وخواه نماز».

۱۸— **احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص ۱۵— ۲۰، شریف التواریخ، ص ۱۴۶— ۱۷۲.**

حال که شمه‌ای از تعلیمات سهرورديه و انشعابات آن بيان کرديم جا دارد که بطور مختصر به شرح حال شیخ بهاء الدين زکريا، مؤسس اين سلسله در شبه قاره بپردازيم.

شیخ بهاء الدين زکریا: وی که به القابی چون غوث العالمين و بدر المشايخ و قطب العالمين و غوث الثقلين و بهاء الحق معروف شده‌است اصلاً قريشی و هاشمی بوده و به چند واسطه نسبش به اسد بن هاشم عبدالمناف می رسد[۱۹]. يکی از نياکان وی در اوايل دورهٔ عباسيان به نواحی خوارزم آمد و در آنجا مقيم شد و فرزندان وی چند قرن در آن ديار بسر بردند. جد شیخ از خوارزم به مولتان مهاجرت کرد و در آنجا سکونت اختيار کرد[۲۰]. پدر شیخ که وجيه الدين نام داشت دارای دو زن بود، يکی دختر حسام الدين ترمذی، و ديگری دختر شيخ عيسی، برادر شيخ محی الدين عبدالقادر گيلانی (متوفی ۵۶۱ ﻫ) از اين روی در مورد نسب مادر شيخ بهاء الدين اختلاف وجود دارد. همينطور در مورد سال تولد شیخ بهاء الدين زکريا هم اختلاف نظر وجود دارد، درحالی که خود مؤلف احوال و آثار شیخ بهاء الدين زکريا، معتقد است که شیخ در سال ۵۶۶ هجری در ناحيه «کوت گرور» به دنيا آمد و تاريخ فرشته هم، همين سال ۵۶۶ﻫ ، را ذکر می کند، لکن همين مؤلف احوال و آثار شیخ بهاء الدين زکريا، از قول چند تذکره ديگر تاريخ تولد شيخ را سال ۵۷۸ﻫ ، ياد کرده است[۲۱].

از استادان شيخ می توان از مولانا عبدالرشيد کرمانی اسم برد، علاوه بر اين شيخ برای کسب علم به خراسان و بخارا و مکه و مدينه هم مسافرت کرده و سپس عازم بيت المقدس و از آنجا به بغداد روانه شد. در اين مسافرتهای طولانی از محضر استادانی متعدد، کسب فيض نمود، از جمله در شهر بغداد به خدمت پير خود، شيخ الشيوخ شهاب الدين ابو حفص عمر سهروردی، مؤلف عوارف المعارف (متوفی ۶۳۲ ﻫ) رسيد، و در تحت نظر وی به مجاهده و مکاشفه پرداخت[۲۲]. چنانکه بعضی از تذکره‌ها گويند، شيخ فقط هفده روز در خدمت مرشد ماند که خرقه نصيب او گرديد[۲۳]. گفته‌اند که بعد از مراجعت به هند بيشتر اوقات خود را

۱۹- **احوال و آثار شيخ بهاء الدين زکريا**، ص ۲۲، به نقل از **انوارغوثيه** ص۱۰.

۲۰- **ونيز تاريخ ادبيات ايران**، دکتر صفا، ج: سوم، ص ۱۷۵.

۲۱- **احوال و آثار شيخ بهاء الدين زکريا**، ص۲۳ و ۲۴. **سفينة اولياء**، ص۱۹۷، **اخبارالاخيار**، ص ۳۴. **تاريخ فرشته**، ص۴۰۴.

۲۲- **احوال و آثار شيخ بهاء الدين زکريا**، ص ۲۴ و ۲۵.

۲۳- **فوايد الفواد**، ص۷۱.

با بزرگانی چون بابا فرید گنج‌شکر و دیگران گذرانده است و حتی در مسافرت به بخارا هم شیخ بهاء الدین زکریا و بابا فرید الدین گنج شکر با هم بوده‌اند.[۲۴]

سماع که در نزد چشتیه معتبر و جزء مسلک آنها است در بین سهروردیه که سیر و سلوک بر مبنای زهد و عبادت و تفکر و خلوت نشینی قرار دارد، چندان مورد توجه نبوده است. اما گاهی به نظر می‌رسد که درس عشق و جمال و بحث سماع در بین این طایفه هم طرفدارانی داشته و آنها هم به سماع توجه داشتند، هر چند که مانند چشتیه در این باره غلو نمی کنند[۲۵].

شاید علاقه شیخ بهاء الدین زکریا به سماع به علت هم نشینی او با شیخ فخرالدین عراقی (متوفی ۶۸۸هـ) که خواهرزادهٔ مرشد او و نیز داماد خود او بوده‌است، بیشتر شد. گویند که عراقی شاعر معروف در صحبت شیخ هنگام چله نشینی مشهورترین غزل خود را، که چند بیت آن را در ذیل می آوریم، بنظم در آورد[۲۶].

«نخستین باده کاندر جام کردند
زچشم مست ساقی وام کردند
به گیتی هر کجا درد دلی بود
بهم کردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش
عراقی را چرا بدنام کردند[۲۷]»

بنا به گفته جامی شیخ هیچوقت عراقی را از شعر گفتن و سماع منع‌نکرد بلکه چون آخرین بیت غزل فوق هم بگوش وی رسید خود نزد عراقی رفت و خرقه بر او پوشانید[۲۸]. در فواید الفواد هم حکایتهایی در مورد شیخ بهاء الدین زکریا آمده است که می رساند وی گرچه در سماع غلو نمی کرد از آن هم خودداری نمی ورزید[۲۹].

شیخ در ترویج اسلام کوشا بود و چنانکه اشاره شد، گروههای متعددی از واعظان و

۲۴– احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریا، ص۲۹.
۲۵– همان‌مأخذ، ۳۲.
۲۶– همان مآخذ و همان صفحه، و نیز دیباچه کلیات عراقی، ص ۱۰ و ۵۱.
۲۷– کلیات عراقی، ص ۱۹۳.
۲۸– نفحات الانس، ص ۶۰۱.
۲۹– فواید الفواد، ص ۱۷۲. آثار و احوال شیخ بهاء الدین زکریا، ص، ۳۱ و ۳۲.

بزرگان دین را جهت تبلیغ اسلام به اطراف شبه قاره می فرستاد و هزینه آنها را هم، از راه تجارت و امور بازرگانی که شیخ توجه خود را به آن معطوف داشته، و ادارهٔ آن را هم به دست مریدان خود سپرده بود، تأمین می کرد. علاوه بر این شیخ به احیاء موات و حفر قنوات هم همت می گماشت و بسیاری از مردم هم از این کار شیخ تقلید می کردند[۳۰].

شیخ بهاء الدین زکریا برخلاف مشایخ چشت با دربار امرا و سلاطین روابط استوار برقرار کرده بود و با آنها رفت و آمد داشت و در اثر نفوذی که بر حکام داشت، همیشه این روابط را به نفع مردم بکار می بست که ما بیش از این هم در فصل سابق، بدان اشاره کردیم.

شیخ دارای دو زن و نه فرزند بوده است، هفت پسر و دو دختر که دختر بزرگش به ازدواج فخرالدین عراقی درآمد. و پسر بزرگش هم که شیخ صدرالدین عارف نام داشت، بعد از پدر بر مسند ارشاد نشست. در تاریخ وفات شیخ هم اختلاف است، بعضی از تذکره ها سال ٦٦٦ هجری نوشته اند و جمعی سال ٦٦١ هجری[۳۱]. بعد از فوت شیخ،شاعر معروف عراقی، در رثای وی مرثیهٔ بی نظیری ساخت که چند بیت آن در زیر آورده ایم:

چون ننالم چرا نگریم زار — چون نمویم، که من نیابم یار
دل فکارم چرا نگریم خون — دردمندم چرا ننالم زار
کارم ازدست رفت ودست از کار — دیده بی نور ماند و دل بی یار
خاک بر فرق سرچرا نکنم — چون نشویم بخون دل رخسار
یار غارم زدست رفت دریغ — ماندم افسوس، پای بردم مار
کارم از گریه راست می نشود — چه کنم چیست چارهٔ این کار
.... — ....
دلم از من بسی خراب تر است — خاطرم از جگر کباب تر است
.... — ....
دوش پرسیدم از دل غمگین — بی رخ یار چونی، ای مسکین
دل بنالید زار و گفت مپرس — چه دهم شرح حال من می بین
.... — ....[۳۲]

۳۰- **همان مآخذ، ص ۳۷ و ۳۸**- و نیز برای اطلاع بیشتر در مورد تصوف و زندگی شیخ به مآخذ زیر رجوع شود. **خزینة الاصفیا، ص ۲۱. فواید الفواد**، ص ۵۹. **سفینة الاولیا**، ص ۱۱۵. **اخبار الاخیار**، ص ۲٦. **تاریخ فرشته**، ص ۱۸۳ و ٤٠٤. **نفحات الانس**، ٥٠٤.

۳۱- **احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا**، ص ٤۲- ٥۲. (به احتمال قوی همان سال ٦٦٦ هجری باید باشد). ۳۲- **کلیات عراقی** (ترکیبات)، ص ١١٤.

شیخ دارای آثار و تألیفاتی است که همه بفارسی هستند، از جمله، «کتاب الاوراد، مشروط اربعین فی جلوس المعتکفین، رساله بهاء الدین زکریای ملتانی، اشعار شیخ بهاءالدین زکریا، و بالأخره خلاصة العارفین را می توان نام برد.»[۳۳] که این کتاب اخیر یعنی خلاصة العارفین، به ضمیمه احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی، به همت بانو دکتر شمیم در پاکستان به چاپ رسیده است و مکرر مورد استفاده ما، در این قسمت، قرار گرفته است.

علاوه بر کتب و رساله‌هایی که ذکر شد گویا شیخ دارای اشعار فراوانی هم بوده است که با مرور زمان از بین رفته است و امروز تعداد خیلی کمی از اشعارش در تذکره‌ها در دسترس است که بعضی از آنها ذکر میگردد:

دوستان را غنیمتی پندار — هرکسی چند روز میهمان است[۳۴]

صفای دل زفیض پیر کامل میشود پیدا — چودل آئینه می گردد مقابل میشود پیدا
اگر تو کعبه می جو یی بیا تعمیر دلها کن — که از طرف دلی صد حج کامل می‌شود پیدا

کردی صنما بر سر ما بار دگر — ما هیچ نکردیم خدا میداند

گر نیک زیم مرا از ایشان گیرند — ور بد باشم مرا به ایشان بخشند

با درد بساز چون دوای تو منم — در کس منگر چون آشنای تو منم
گر بر سر کوی عشق من کشته شوی — شکرانه بده که خون‌بهای تو منم

در یاد تو ای دوست چنان مدهوشم — صد تیغ اگر زنی بسر نخروشم
آهی که زنم بیاد تو وقت سحر — گر هر دو جهان دهندهم نفروشم[۳۵]

برای حسن ختام اضافه کنیم که علاوه بر عراقی از دیگر سخن سرایان بزرگ ایران که به سهروردیه مربوط بوده‌اند می‌توان از سعدی شیرازی هم نام برد که خود صریحاً

۳۳ــ احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا، ص ۹۰ به بعد.
۳٤ــ ریاض العارفین، ص ۱۱۷. احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا، ص ۱۰۹.
۳۵ــ احوال و آثار شیخ بهاءالدین، ص ۱۱۰.

شهاب‌الدین سهروردی را پیر و مرشد خود یاد کرده و ضمن اشعاری می گوید که:

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر نفس خودبین مباش دوم آنکه بر خلق بدبین مباش

باب سوم

طریقهٔ قادریه

مؤسس این سلسله عبدالقادر جیلانی (متوفی ۵۶۱ ه) بود که ابتدا این طریقه در عراق و سپس به وسیله اخلاف او در مراکش، اندلس، آسیای صغیر و هند، انتشار و رواج یافت و هم اکنون در ممالک و بلاد مختلف اسلامی دارای خانقاهها و تشکیلاتی هستند (از جمله در قسمت کردستان ایران) و با متولی مقبرهٔ عبدالقادر که از اخلاف شیخ و در بغداد است، ارتباط دارند. از جمله از هند غالباً هدایایی نزد متولی می‌فرستند، در مکه و مصر و آفریقای شمالی نیز تشکیلات مرتب دارند. افراد این سلسله در ریاضت و خلوت و زیارت مقابر و اماکن مشایخ سلسله، آداب و ترتیبات خاص دارند. این سلسله در هنگام استیلای فرانسویان بر الجزایر و صحرا، دولت فرانسه را یاری می نمودند[۳۶].

در مورد تعلیمات و آداب و رسوم این طریقه کتب زیادی در دست است از جمله داراشکوه فرزند شاه‌جهان که خود یکی از مریدان این سلسله است، در کتاب سکینة الاولیاء می نویسد که: «بنای سلسله متبرکه قادریه بر طریق «صحو» است و کثرت فتوح و عدم تفرس، و صحو عبارتست از حصول مراد و صحبت حال[۳۷]».

در کتاب شریف التواریخ که مؤلف آن نیز از همین سلسله است ضمن این که به نقل از ثواقب المناقب بحثی در فضیلت سلسله قادریه دارد اطلاعات سودمندی از تعلیمات این سلسله بدست می دهد، که عیناً در اینجا نقل می گردد:

«سبحان الله، قصیدهٔ بهاریهٔ قادریه دیدنی دارد که ازل و ابد مطلع و مقطع موزون اوست، و کریمه ففروا الی الله، گریز عالی مضمون او، و هر که برنگ نقطه پرگار در حلقهٔ صحبت ایشان نشست طریقهٔ نقشبندیه را چون نقش مسطر محض برای بیت دانست. روشن است که **ذکر خفی آنجا و شغل جلی اینجا تفاوت شب و روز دارد.** آنجا فکر مطالعه و

۳۶– **دایرة المعارف فارسی** (مصاحب)، ص ۱۹۸٤.

۳۷– **سکینة الاولیاء**، ص ۲۱.

عجایب المخلوقات کشف ملکوت، اینجا ذکر مشاهده فتوحات عالم لاهوت، آنجا هوش دردم، اینجا بیهوشی دمبدم، آنجا نظر بر قدم، اینجا نگاه بر قدم، آنجا تکثیر عبادت، **اینجا تکبیر شهادت،** آنجا حبس نفس جستن، اینجا از حبس نفس جستن، آنجا بعد سالها، اینجا بمجرد ارادت، آنجا سلسلة الذهب، اینجا کیمیای سعادت، خاک بعالم پاک چه نسبت دارد و زمین قابل فوقیت بر آسمان نشود، گرمی شوق که بیدار دلان این بزم را به رنگ شمع روشن گردد، دیگران را در خواب و خیال صورت نبندد، و نشاط ذوقی که مست خفتگان این انجمن را بهم رسد، خلوت گزینان را به شب بیدار یها نتواند شد[۳۸]».

همچنین در این مورد اشعاری از میرزا عبدالستار مجددی نقل می کند، که چنین است:

«از سلاسل که عروة الوثقی است — بیشک این سلسله بلطف خداست
هر که در قادریه یافت نظام — شده مقبول خالق علاّم
عظم این سلسله بعون خداست — پاک از بدعت و ضلالتها است
نعل با لنعل می رسد به نبی — درخفی وجلی به حق طلبی
ابتدای همه سلاسل اوست — انتهای همه منازل اوست
شده شطاریه، ازو پر نور — چشتیه هم شده ازو معمور
کبرویه، ازو کبیر شده — در دو آفاق بی نظیر شده
سهروردیه را لطافت ازو — نقشبندیه را شرافت ازو
بر همه مالک الرقاب است او — همه نجم اند و آفتاب است، او
هر یکی ذرهٔ هوا خواهش — هر یکی خوشه چین درگاهش
بر همه سیدالسلاسل دان — وز همه مستفید و کامل دان
بی شک این سلسله چو سلک گهر — در گلوی بهشتیان، خوشتر
سگ درگاه آن شه جیلان — بهتر از شیرهای نی استان
بی گمان جنتی است آن زن ومرد — که فداخویش را برآن در کرد[۳۹]».

شجرهٔ طریقت: گفته شد که شجرهٔ طریقت این سلسله نیز به حضرت علی(ع) می رسد و در تمام کتب آنها در مناقب و فضایل آن حضرت سخن بسیار گفته شده است، از

۳۸ــ **شریف التواریخ**، ص ۱۷۳.

۳۹ــ **همان مأخذ**، ص ۱۷۴.

جمله در شریف التواریخ ضمن تاریخ ولادت آن حضرت این اشعار آمده است.

«پیش از ین بیت المقدس قبله بود — خلق عالم می نمود آنجا سجود
چون تولد کرد، در کعبه علی — گشت کعبه، قبله از نص جلی
کعبه زان شد قبلهٔ خلق ازاله — کاندرو زایید شاه دین پناه
جای مولودش چو شد مسجود ما — پس چه باشد قدر او پیش خدا
این اشارت بس بود ازحق به تو — گر نمی فهمی تو میدانی و تو[۴۰]».

همین مؤلف ضمن اینکه ۱۳۳ صفحه از کتاب خود را به حضرت علی(ع) اختصاص داده است، مانند دیگر تذکره نویسان عرفانی، از بقیه امامان شیعه هم به نیکی یاد کرده و شرح زندگی هر یک را نیز برشته تحریر درآورده است.

بهرحال شجرهٔ طریقت سلسلهٔ قادریه به چند طریق به حضرت علی(ع) و به حضرت محمد(ص) می رسد که ما دو طریق از آن را در اینجا نقل می کنیم.

شجرهٔ اول: ۱ــ حضرت محمد(ص)، ۲ــ حضرت امام علی المرتضی(ع)، ۳ــ خواجه حسن بصری، ٤ــ حبیب عجمی، ۵ــ داود طایی، ٦ــ معروف کرخی، ۷ــ سری سقطی، ۸ــ شیخ جنید بغدادی، ۹ــ ابوبکر شبلی، ۱۰ــ عبدالواحد تمیمی، ۱۱ــ ابوالفرج طرطوسی، ۱۲ــ ابوالحسن مکاری، ۱۳ــ ابو سعید مخرمی، ١٤ــ غوث الاعظم عبدالقادر جیلانی[۴۱].

شجرهٔ دوم: ۱ــ حضرت محمد(ص)، ۲ــ حضرت علی(ع)، ۳ــ حضرت امام حسن(ع)[۴۲]، ٤ــ حضرت امام حسین(ع)، ۵ــ حضرت امام زین العابدین، ٦ــ حضرت امام محمد باقر، ۷ــ حضرت امام جعفر صادق، ۸ــ حضرت امام موسی کاظم، ۹ــ حضرت امام رضا، ۱۰ــ معروف کرخی، ۱۱ــ سری سقطی، ۱۲ــ جنیدبغدادی، ۱۳ــ ابوبکر شبلی، ١٤ــ ابوالفضل عبدالواحد، ۱۵ــ ابوالفرج طرطوسی یا طوسی، ١٦ــ ابوالحسن

٤۰ــ **همان مأخذ،** ص ۲۸۵.

٤۱ــ **شریف التواریخ،** ص ۱۷۵ــ ٦٤٤. (فصل اول تا چهارده از باب دوم). و نیز **ریاض السیاحه،** ص ۳٤۳.

٤۲ــ **رساله اشغال** (اردو) ص ٤۵، و **حیات طیبه سیدنا،** «حضرت امام حسن»ــ ندارد.

قزو ینی (مکاری)، ۱۷ــ ابوسعید مخرومی[۴۳]، ۱۸ــ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی[۴۴].

ترجمهٔ احوال عبدالقادر گیلانی: شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی هم چون سایر مؤسسین سلسله های چهار گانه در هند و پاکستان، ایرانی است و همهٔ تذکره نو یسان در این مورد متفق القولند. چنانکه داراشکوه درضمن فضیلت این طر یقه می نو یسد که: «بعضی از مشایخ می گفتند که این جوان عجمی را قدمی است که بر گردن جمیع اولیاء خواهد بود[۴۵].» همو باز می نو یسد که: «از شیخ ابوبکر(؟) پرسیدند عبدالقادر کیست؟ فرمود، عجمی است شر یف که در بغداد خواهد بود و ظهور او در قرن پنجم است[۴۶].»

علاوه بر این خود نسبت جیلانی و گیلانی و نام پدرش که «جنگی دوست» بوده است، دلیل دیگر بر ایرانی بودن وی می باشد.

وی در سال ۴۷۰ هـ، و یا به قولی ٤٧١ هجری[۴۷] در گیلان متولد شد نسبش از طر یق پدر به محض ابن حسن مثنی بن امام حسن بن علی(ع) می رسد[۴۸]. از جانب مادر نیز به امام جعفر صادق(ع) می پیوندد[۴۹]. بنابراین او را عبدالقادر الحسنی الحسینی هم گفته اند[۵۰]. گرچه در تار یخ تصوف کردستان به نقل از احمد کسروی آمده است که عبدالقادر خود ادعای سیادت نداشته است بلکه این نسبت را دیگران به وی داده اند[۵۱].

عبدالقادر در سن هیجده سالگی به بغداد سفر کرد و در آنجا به تحصیل علم پرداخت[۵۲]. از لحاظ مذهب پیرو امام احمد حنبل بوده است[۵۳]، که وی رئیس مدرسه ای از

۴۳ــ **رساله اشغال**، ص ٤٥، شیخ ابوالفضل یمنی، شیخ ابی الفضل عبدالواحد علی، شیخ ابی الفرح طرطوسی، شیخ ابی الحسن القرشی، شیخ ابوسعید مخزومی.

٤٤ــ **ر یاض السیاحه شروانی**، پیوست صفحات ۳۳٦ و ۳۳۷. **تار یخ تصوف در کردستان** ص ۱۲۱ و نیز **رسالهٔ قدسیه**، ضمیمه ص،٢٤٤.

٤٥ــ ٤٦ــ **سکینة الاولیاء**، ص ۱۷ و ۱۸.

٤٧ــ **شر یف التوار یخ**، ص ٦٤٤. **نفحات الانس**، ص ۵۰۷، **اخبار الاخیار**، ص ۹.

٤٨ــ **اکثر مآخذ**، از جمله مآخذ فوق.

۴۹ــ **اخبارالاخیار** ص ۹، **شر یف التوار یخ**، ص ٦٤٤، **تار یخ تصوف در کردستان** ص ۱۱۹.

۵۰ــ **اخبار الاخیار**، ص ۹ و نیز .Sufism, p. 176

۵۱ــ **تار یخ تصوف در کردستان**، ص ۱۱۹.

۵۲ــ **شر یف التوار یخ**، ص ٦٤٦، به بعد. .Sufism, p. 176

۵۳ــ **شر یف التوار یخ**، ص ۷۷۷. و نیز برای اطلاع بیشتر از زند گی عبدالقادر گیلانی رجوع شود به:
Sufism, pp. 197—79.

مدارس مذهب حنبلی و مؤسس رباطی در بغداد بوده که تا زمان ابن اثیر هم وجود داشته است[۵۴]. هر چند که وی به مذهب شافعی و حنبلی هردو فتوی داده است[۵۵]. (لیکن در حال حاضر آنطور که نگارنده تحقیق کرده است، پیروان طریقه قادریه در هند و پاکستان دارای مذهب حنفی هستند)، صاحب ریحانة الادب هم وی را از نظر مذهب چنین توصیف می کند: «اشعری الاصول، شافعی یا حنبلی الفروع» و نیز تألیفاتی هم به وی نسبت داده است که عبارتند از: ۱ــ بشائر الخیرات، ۲ــ الفتح الربانی والفیض الرحمانی، ۳ــ فتوح الغیب، ٤ــ ملفوظات قادریه و غیره، شیخ عبدالقادر گیلانی شعر هم می گفته است و به قول همان مؤلف «محیی» تخلص می کرده است. و این ابیات ازوست.

«گر بیایی به سر تربت ویرانه ما　　بینی ازخون جگر آب زده خانهٔ ما
شکرلله که نمردیم ورسیدیم بدوست　　آفرین باد برین همت مردانهٔ ما
با احد در لحد تنگ بگوئیم ای دوست　　آشنائیم به تو، غیر توبیگانهٔ ما
محیی ازشمع تجلی، نگاهش می سوخت　　دوست می گفت زهی همت پروانهٔ ما[۵۶]».

وفات عبدالقادر گیلانی در سال ۵٦۰ و یا ۵٦۱ هجری اتفاق افتاد، اما بیشتر مآخذ از جمله شریف التواریخ سال وفات وی را همان ۵٦۱ هـ، ذکر کرده و چند قطعه در ماده تاریخ وفات وی که مؤلف خود سروده است، آورده است که ما دوتای آن را نقل می کنیم:

«غوث اعظم چو رفت در فردوس　　گشت محفوظ عاشق و عابد
سالِ وصلِ جناب، نوشاهی　　خوب گفته که مرشد[۵٦۱] و زاهد

و نیز هم او گفته:

شیخ عبدالقادر از دنیا چو رفت　　یافت فردوس برین شد شادمان
گفت نوشاهی وصال غوث پاک　　آه طیّب پیرِ پیران[۵٦۱] جهان[۵۷]».

خلاصه کلام آنکه برای گسترش طریقهٔ قادریه، در زمان خود شیخ عبدالقادر گیلانی، تبلیغات وسیعی انجام گرفته است و مریدان و اخلاف وی هم در اکثر نقاط اسلامی مبادرت به تأسیس خانقاههایی کرده اند، درحال حاضر نیز این خانقاهها کم و بیش

۵٤و۵۵ــ **لغت نامه دهخدا،** ذیل، قادریه و عبدالقادر جیلانی.

۵٦ــ **ریحانة الادب،** ذیل، محیی الدین عبدالقادر.

۵۷ــ **شریف التواریخ،** ص ۷۵٤ و ۷۵۵ و نیز رجوع شود به **ریحانة الادب** (در مورد تاریخ وفات).

با خانقاه بغداد در ارتباط هستند[۵۸]. از ین میان افرادی از این سلسله هم در کردستان ایران مشغول فعالیت هستند که برای بیعت کردن و بیعت گرفتن آداب و رسوم خاصی دارند که از تفصیل آن خودداری می کنیم، و برای اطلاع بیشتر و نیز کارهای خارق‌العاده این گروه مانند آتش‌خواری و غیره به کتبی که در این باره نوشته شده است، از جمله **تاریخ تصوف در کردستان،** مراجعه شود[۵۹]. و ما ناگزیریم که در این باره سخن کوتاه کرده و به ذکر خلاصه‌ای از سلسلهٔ قادریه در هند بپردازیم.

قادریه در هند: چنانکه از نوشته سید شریف احمد شرافت نوشاهی مؤلف شریف التواریخ بر می آید، اولین کسی که از ین سلسله به سرزمین هند قدم گذاشت و از طریق هرات در هند به سیاحت پرداخت، سید صفی الدین صوفی گیلانی (۵۴۸– ۶۱۱ ﻫ) فرزند زاده شیخ عبدالقادر گیلانی بوده که خود سومین قطب یا مرشد این سلسلهٔ نیز بوده است[۶۰]. همو به سیر و سیاحت سید ابوالحسن، ضیاء الدین علی گیلانی (۶۴۵– ۷۱۵ ﻫ) ششمین مرشد قادریه به هندوستان هم اشاره کرده است[۶۱]. لیکن شخصی که برای همیشه در هند سکونت اختیار کرد و می‌توان گفت که وی در واقع مؤسس سلسلهٔ قادریان در هند و پاکستان می‌باشد، سید ابو عبداله محمد غوث گیلانی، هشتمین خلف شیخ عبدالقادر گیلانی و نهمین قطب این طریقه بوده است. وی فرزند سید ابومحمد شمس الدین محمد اعظم گیلانی است و موصوف به القابی چون، شمس الهند، غوث، مخدوم، بندگی و محبوب سبحانی بوده است[۶۲].

وی در سال ۸۰۳ هجری (مطابق با ۱۴۰۱ میلادی) در حلب تولد یافت و به نقل از شریف التواریخ خرقه خلافت از پدرش دریافت داشته و بیعت روحی با حضرت رسول اکرم(ص) و حضرت علی مرتضی(ع) و عبدالقادر گیلانی نموده است.

سید محمد غوث گیلانی در ابتدای جوانی بزیارت حرمین شریف رفت و سپس در اکثر نقاط معموره عالم مانند، هندوستان، خراسان، ترکستان، عراق عرب و عجم و دیگر بلاد مختلفه بسیاحت پرداخت، در همین سفرها بود که بوسیله وی خلق بیشماری به دین اسلام مشرف و به طریقهٔ قادریه داخل شدند[۶۳].

۵۸– **لغت‌نامه دهخدا،** ذیل قادریه.
۵۹– **تاریخ تصوف در کردستان،** ص ۱۷۰.
۶۰– **شریف‌التواریخ،** ص ۷۷۶.
۶۱– **همان مآخذ،** ص ۸۰۲.
۶۲– **شریف‌التواریخ،** ص ۸۱۹.
۶۳– **همان مأخذ،** ص ۸۲۰.

در مسافرت به هند برای مدتی در شهر لاهور در محله کوفتگران موطن اختیار کرد و به ارشاد مشغول بود. در شهر ناگور هم مدتی مقیم شد و مسجدی هم در آنجا تعمیر کرد. آنگاه به حلب مراجعت کرد و با اجازه پدرش دوباره به هند برگشت و در آن دیار سکونت اختیار نمود. زمانی که در این سفر اخیرش به شهر مولتان وارد شد مردم بیشماری به استقبالش آمدند و آنطور که گفته شده است «مخلوق خدا از فیض طریقهٔ قادریه مستفیض فرمود[۶۴]».

بعد از مدتی در تاریخ رمضان سال ۸۸۷ هجری در «اچ»، سکونت دائم اختیار کرد و به هدایت و ارشاد مردم پرداخت و از آن زمان بود که می توان گفت، سلسلهٔ قادریه در شبه قاره فروغ و گسترش خاص پیدا کرد[۶۵].

از تصنیفات وی، مفتاح الاخلاص (منظوم) و دیوان قادری است که در نزد صوفیه متبرک و معتبر است و این ترجیع ازوست:

رندیم و قلندریم و چالاک — مستیم و معربدیم و بی باک
جامیم و صراحییم و باده — درّ و صدفیم و بحر و خاشاک
والی ولایت شش و پنج — حامی بلاد فهم و ادراک
مجموعهٔ راز عالم دل — منصوبه گشای سرّ لولاک
بگذشته زخویش بی کدورت — نگذشته زعشق جوهر خاک
آئینه صاف بی غل و غش — صافی دل و پاک رای و شکاک
گر صاف شوی و پاک دائم — می گوی چو قادری تو ناپاک

ما بلبل بوستان قدسیم
شهباز مفید دست انسیم[۶۶]»

از سید محمد غوث چهار فرزند باقیماند که هر کدام بعد از پدر سجاده نشینی جداگانه‌ای ترتیب دادند، که عبارتند از سید عبدالقادر ثانی، که وی بعد از پدر دومین سجاده نشین «اچ» بود، سید عبداله ربانی، سید مبارک حقانی، که شاخه نوشاهیه به وی می رسد، و چهارم سید محمد نورانی[۶۷].

۶۴– **همان مأخذ**، ص ۸۲۰، ۸۲۱. و **اخبار الاخیار**، ص ۲۰۲.
۶۵– **شریف التواریخ**، ص ۸۲۲.
۶۶– **شریف التواریخ**، ص ۸۲۴. **اخبار الاخیار**، ص ۲۰۲.
۶۷– **شریف التواریخ**، ص ۸۲۶ و نیز **اخبار الاخیار**، ص ۲۰۲.

سرانجام سید محمد غوث گیلانی در رجب سال ۹۲۳ هجری بعد از یکصدو بیست سال عمر در عهد سلطنت ظهیر الدین بابر درگذشت[۶۸] و مزار وی تا هماکنون در قریه اچ[۶۹] مورد احترام صوفیان است و در کنار آرامگاه وی خانقاه و مدرسه و سایر تأسیسات مربوطه نیز وجود دارد، و هر ساله در سالگرد وفات وی در آنجا عرس و مراسم خاص منعقد می گردد.

پیش از اینکه به ذکر فرقه های این سلسله بپردازیم، جا دارد که از افراد دیگری هم که از این سلسله در شبه قاره منشاء خدماتی بوده‌اند یاد کنیم، مؤلف تاریخ مشایخ چشت صورت افرادی را که در هند و پاکستان باعث ترویج طریقه قادریه بوده‌اند به دست می دهد که عبارتند از: شاه نعمت الله قادری، سید محمد غوث(سابق الذکر)، سید عبدالقادر ثانی بن محمد غوث گیلانی (ذکرش گذشت)، سید موسی و بالأخره شیخ عبدالحق محدث دهلوی (مؤلف کتاب اخبار الاخیار) و اشاره می کند که این طریقه در عهد مغول گسترش یافت[۷۰]. و به نظر می رسد که نفوذ این سلسله در عهد تیموریان تا بدانجا رسید که دارا شکوه یکی از شاهزادگان تیموری پیرو و مرید قادریه شد و دو اثر گرانبهای خود که سفینة الاولیاء و سکینة الاولیا باشد برشته تحریر در آورد و در فضیلت این طریقه مطالب بسیار نوشت.

پیش‌تر هم به نقل از کتاب «چگونگی گسترش اسلام» نوشتیم که سید یوسف— الدین، از اعقاب سید عبدالقادر گیلانی در سال ۸۲۶ هجری به سند آمد و موفق گردید که هفتصد خانواده را مسلمان کند[۷۱].

اما شاخه های سلسله قادریه به نقل از شریف التواریخ به قرار زیر است:

الف— برخورداریه، منصوب به شاه حافظ ابو العنایت محمد برخوردار، بحر العشق، علوی عباسی نوشاهی (متوفی ۱۰۹۳ ه‍)، که مؤسس این شاخه و از اولاد نوشه، گنج بخش قادری، بنیانگذار شاخه نوشاهیه می باشد که ذکرش خواهد آمد.

ب— جباریه، منصوب به سید ابوالفرج سراج الدین عبدالجبار گیلانی (متوفی ۵۷۵ ه‍)، پسر شیخ عبدالقادر گیلانی.

ج— رحمانیه، منسوب به شیخ عبدالرحمان پاک صاحب بن صالح محمد بهروی

۶۸— **شریف التواریخ**، ص ۸۵۲.

۶۹— این قریه که امروز به اچ شریف، شهرت دارد. در بخش احمدپور شرقیه، منطقه بهاولپور پاکستان است.

۷۰— **تاریخ مشایخ چشت**، تألیف خلیق احمد نظامی، مکتبه عارفین کراچی سال ۱۳۷۲ه‍ ، ص ۱۳۴.

۷۱— **چگونگی گسترش اسلام**، ص ۵۸۵.

(متوفی ۱۱۱۵ ه)، مرید نوشه گنج بخش، مقتدای نوشاهیه.

د– رزاقیه که منسوب است به سید ابوبکر تاج الدین عبدالرزاق گیلانی (متوفی ۶۰۳ ه) اولاد عبدالقادر گیلانی.

ه – روشن شاهی: منسوب به سخی روشندین ابهریری، مرید شیخ فیض بخش ایمن آبادی. وی مرید شاه عصمت‌اله حمزه پهلوان (متوفی ۱۱۳۷ ه) و او مرید شیخ عبدالرحمان پاک صاحب بهروی بود.

و– سچیاری: منصوب به شیخ پیر محمد سچیار بن علی بن وارث کیانی نوشهروی (متوفی ۱۱۱۹ ه)، مرید نوشه گنج بخش.

ز– سروری، منسوب به سلطان با هوبن با زید قادری شورکوتی، (متوفی ۱۱۰۳ ه) که این شاخه نیز از رزاقیه منشعب شده است.

ح– سید شاهی، منسوب به سید محمد حضوری لاهوری (متوفی ۹٤۲ ه).

ط– شاذلیه، که این شاخه بنابر قول شیخ عبدالحق محدث دهلوی در کتاب مدارج النبوه، شاخه‌ای از قادریه می‌باشد.

ی– غفور شاهی، منسوب به شیخ عبدالغفور اعظم پوری.

ک– فاضل شاهی، منسوب است به شاه فاضل قلندر، معروف داتا فاضل شاه لاهوری (وفات ۱۱۵۵ ه) که شاخه‌ای از رحمانیه قادریه است.

ل– فاضلیه، منسوب به شیخ ابو الفرج محمد فاضل الدین بنالوی (متوفی ۱۱۵۱ ه) که منشعب از رزاقیه می‌باشد.

م– قاسم شاهی، منسوب است به حاجی قاسم گنگوهی.

ن– قاسمیه، منسوب به شیخ قاسم سلمانی که این گروه نیز شاخه‌ای از رزاقیه هستند.

س– قبیسیه، منسوب به خواجه قبیس، مرید شیخ عبدالقادر گیلانی.

ع– قمیصیه، منسوب به شاه قمیص گیلانی سالوروی، (متوفی ۹۲۲ ه) که این از رزاقیه منشعب گردیده است.

ف– محمود شاهی، منسوب است به شیخ محمود بوطی[۷۲].

۷۲– این گروه در پیشاور پاکستان بسیارند و نگارنده با چند تن از آنها گفتگویی داشته است و دو شجره نامه از آنها به زبان اردو و پشتو باینجانب دادند.

ص— مقیم شاهی، منسوب به سید محمد مقیم محکم الدین گیلانی حجروی (متوفی ۱۰۵۵ ه).

ق— میر شاهی، منسوب به شیخ میرمیان میر بن قاضی سائین دته، فاروقی لاهوری (متوفی ۱۰٤۵ ه) که این شاخه نیز از رزاقیه منشعب گردیده است.

ر— نعمت شاهی، منصوب به شاه نعمت الله ولی (متوفی ۸۳٤ ه) منشعب از رزاقیه[۷۳].

ش— نوشاهیه، منسوب به حاجی محمد نوشه گنج‌بخش (متوفی ۱۰٦٤ ه) که مؤلف کتاب شریف التواریخ، از این سلسله می باشد. و قبر نوشه در ساهنپال پاکستان بوده و در کنار آرامگاهش بساط سجاده نشینی دایر است.

ت— وهابیه، منسوب به سید ابو عبدالله سیف الدین عبدالوهاب گیلانی، (متوفی ۵۹۳ ه).

ض— هاشمیه، منسوب است به شاه محمد هاشم دریادل علوی عباسی نوشاهی (متوفی ۱۰۹۲ ه [۷۴]).

چنانکه از سال وفات بعضی از بنیانگذاران شاخه های مزبور بر می آید بیشتر آنها در قرن دهم به بعد که مصادف با دورهٔ تیموریان است، زندگی می کرده‌اند و این دلیل بر گسترش طریقهٔ قادریه در شبه قارهٔ هند و پاکستان در عهد تیموریان می باشد.

باب چهارم

طریقهٔ نقشبندیه

همانطور که گذشت مؤسس سلسله نقشبندیه یعنی خواجه‌بهاءالدین نقشبند (۷۱۸— ۷۹۱ ه) هم چون سایر بنیانگذاران مکاتب عرفانی در شبه قاره هند، از اصل و نسب ایرانی و تربیت شدهٔ فرهنگ ایرانی است. وی که در شهر بخارا متولد شد زمانی قدم بعرصهٔ حیات گذاشت که زبان فارسی از مرزهای چین تا آسیای صغیر و هند و پاکستان زبان علم و ادب و وسیله ارتباط بازرگانی بوده و مردم سرتاسر آسیای میانه و غربی در تحت تأثیر تمدن و

۷۳— گرچه تاریخ تولد صاحب ترجمه ونام وی با شاه نعمت‌الله ولی کرمانی یکی است اما نگارنده سندی که شجره طریقت شاه نعمت‌الله ولی را به شیخ عبدالقادر گیلانی برساند نیافت.

۷٤— **شریف‌التواریخ**، ص ۱٤۸— ۱۷۲.

فرهنگ ایرانی قرار داشتند و شاید یکی از عوامل، همین محیط مساعد بود، که طریقهٔ نقشبندیه توانست بزودی در تمامی کشورهای مسلمان نشین گسترش یابد. و بزرگان این سلسله به وسیله همین زبان فارسی بود که موفق شدند مسلک خود را تا اقصی نقاط جهان بکشانند.

زندگی نامه و شجرهٔ طریقت خواجه بهاء الدین نقشبند: نسبت خواجه بهاء الدین به چند واسطه بحضرت امام حسن عسکری(ع)[۷۵] می رسد. بنابراین خانواده وی از سادات و در شهر بخارا مورد احترام بودند. نام پدر وی سید محمد و به شغل کمخا بافی[۷۶] و نقشبندی اشتغال داشت. بهمین دلیل طریقه‌ای که وی تأسیس کرد به نقشبندیه معروف شد.

ولادت خواجه بهاء الدین در محرم سال ۷۱۸ در شهر بخارا اتفاق افتاد و در همان شهر در سال ۷۹۱ هجری وفات یافت، و آنطور که در مقدمهٔ رسالهٔ قدسیه به نقل از تاریخ بخارا آمده است به پیر بخارا معروف است و مزارش در یک میلی شهر بخارا قرار دارد[۷۷] همین مأخذ از قول سعید نفیسی می گوید که قبروی در همان روستای قصر عارفان که مسکن و خانقاه وی بوده، در بیرون شهر بخارا ز یارتگاه و از ساختمانهای معروف اطراف بخاراست و آن ناحیه به بخش بهاء الدین شهرت دارد[۷۸].

خواجه چون سایر عرفا شعر نیز می گفته لیکن از اشعار وی چند بیتی بیش نمانده است که در این جا دو رباعی از وی نقل می‌شود:

«یارب چه کنم که هیچکس یارم نیست — از شرم گنه زبان گفتارم نیست
سر تا سر آفاق به هیچم نخرند — یارب چه متاعم که خریدارم نیست

ای فضل تو دستگیر من، دستم گیر — حیران شده‌ام زخویشتن دستم گیر
تا چند کنم توبه و تا کی شکنم — ای توبه ده و توبه شکن دستم گیر[۷۹]»

گذشته از خود مؤسس سلسله، پیروان این طریقه هم غالباً افرادی اهل علم و دانشمند

۷۵– **رساله قدسیه** (مقدمه) ص ٤٤، **خزینة الاصفیا**، ص ۵٤۹. (ما قبلاً این موضوع را مردود دانسته‌ایم).

۷۶– کمخا بافی یعنی اطلس بافی.

۷۷– **رساله قدسیه** (مقدمه)، ص ٤۳.

۷۸– **همان مآخذ**، ص ۹۸ و نیز .Sufism, p. 186

۷۹– **همان مآخذ**، ص ۱۰۰ ونیز رجوع شود به **ریاض العارفین**، تألیف آفتاب رای لکهنوی، تصحیح حسام‌الدین راشدی، انتشارات مرکز تحقیقات، ص ۱۱۶.

بوده‌اند که از ین میان می توان خواجه محمد پارسا مؤلف رساله قدسیه، خواجه یعقوب چرخی صاحب رساله ابدالیه، شاعر و عارف نامی عبدالرحمن جامی و بالأخره کسانی چون خواجه محمد باقی بالله، ملا یوسف حسین واعظ و شیخ احمد سرهندی را نام برد که این افراد به نو به خود باعث ترو یج طر یقهٔ نقشبندیه در هند و سایر ممالک بوده‌اند و خدمات ارزنده آنها نیز به ز بان فارسی در خور توجه است[٨٠].

شجرهٔ طر یقه: امّا شجرهٔ طر یقت نقشبندیه، به چند طر یق است که ما سه طر یقهٔ آن را نقل می کنیم:

الف— ١— حضرت محمد(ص)، ٢— ابو بکر خلیفه اول، ٣— سلمان فارسی، ٤— قاسم بن محمد، ٥— امام جعفر صادق، ٦— با یز ید بسطامی، ٧— ابوالحسن خرقانی، ٨— ابو علی فارمدی، ٩— ابو یوسف همدانی، ١٠— عبدالخالق غجدوانی، ١١— خواجه محمد عارف ر یوگری، ١٢— خواجه محمود ابوالخیر فغنوی، ١٣— خواجه عز یزان علی را متینی، ١٤— خواجه محمد باباسماسی، ١٥— خواجه امیر کلال، ١٦— خواجه بهاءالدین نقشبند[٨١].

ب: از طر یق دیگر، ١— حضرت محمد(ص)، ٢— حضرت علی(ع)، ٣— حضرت امام حسن، ٤— حضرت امام حسین، ٥— حضرت امام ز ین العابدین ٦— حضرت امام محمد باقر، ٧— حضرت امام جعفر صادق، ٨— بایز ید بسطامی، ٩— ابوالحسن خرقانی، ١٠— ابوعلی فارمدی، ١١— ابو یوسف همدانی، ١٢— عبدالخالق غجدوانی، ١٣— خواجه محمد عارف ر یوگری، ١٤— خواجه محمود ابوالخیر فغنوی، ١٥— خواجه علی رامتینی، ١٦— خواجه محمد باباسماسی، ١٧— خواجه امیر کلال، ١٨— خواجه بهاءالدین نقشبند[٨٢].

ج: از طر یق دیگر تا امام جعفر صادق عیناً همان طر یقه فوق است و بعد از آن چنین است، ٨— حضرت امام موسی کاظم، ٩— حضرت امام رضا، ١٠— معروف کرخی، ١١— سری سقطی، ١٢— جنید بغدادی، ١٣— ابوبکر شبلی، ١٤— ابوعلی رودباری، ١٥— ابوعلی کاتب، ١٦— خواجه عثمان مغر بی، ١٧— خواجه ابوالقاسم گرگانی، ١٨— خواجه ابوعلی فارمدی... ٢٦— خواجه بهاءالدین نقشبند[٨٣].

٨٠— برای اطلاع از ترجمه حال بزرگان نقشبندیه به مآخذ ز یر رجوع شود، **خزینة الاصفیا**، **طرایق الحقایق**، **نفحات الانس**، مقدمه **رساله قدسیه**، مقدمه **رسالهٔ ابدالیه** و دیگر تذکره‌های مر بوط.

٨١— **رساله قدسیه**، ص ٤٦، و در **هدایت العرفان** ص ٦٣— ٦٤، بعد از ابوالحسن خرقانی، ابوالقاسم گرگانی و سپس ابوعلی فارمدی ذکر شده است. در **رسالهٔ اشغال**، ص ٤٧، بعد از امام جعفر صادق، امام موسی کاظم، ←

چنانکه ملاحظه می‌شود اگرچه این سلسله، تنها سلسله‌ای است که فقط آنهم برطبق یک روایت شجره طریقتش به خلیفه اول می‌رسد لیکن برطبق روایات دیگر این سلسله هم مانند سایر سلسله‌ها، شجرهٔ طریقت خود را به حضرت علی(ع) می‌رساند و گذشته از این، خود مؤسس این طریقه هم یعنی خواجه بهاءالدین نقشبند (برطبق بعضی از روایات) از نوادگان حضرت امام حسن عسکری(ع)، بوده است لذا این طریقه از چند جهت با خاندان عصمت و طهارت ارتباط پیدا می‌کند[۸۴]. (و در متن رساله قدسیه «ص ۱۲۶ به بعد» هم این موضوع صراحت دارد).

خصایص طریقه نقشبندیه: شیخ احمد سرهندی در فضیلت این طریقه می‌گوید: «بدانکه طریقی که اقرب و اسبق و اوفق و اوثق و اسلم و احکم و اصدق و اجل و ارفع و اکمل، طریقهٔ علیه نقشبندیه است...[۸۵]»

دیگر از خصایص این طریقه نفی وجود طبیعی و اثبات ذات واجب‌الوجود است. در مورد جذبه و سلوک خواجه نقشبند گفته است که: «اختیار ما است اگر خواهیم به طالب به طریق جذبه مشغول شویم و اگر خواهیم به طریق سلوک، طالب را باید که اول مدتی با یاران ما صحبت دارد تا قابلیت صحبت ما پیدا شود.» همو گفته است: «اگرچه در این طریقه به اندک عمل، فتوح بسیار است، اما رعایت سنت و متابعت، کار بزرگست.» و نیز گفته است: «از حضرت عزیزان علیه الرحمه دو طریق ذکر منقول است، جهر و خفیه، و ما خفیه را بجهت آنکه اقوی و اولی است اختیار کردیم.» و نیز گفته است: «راهی که عارفان به واسطهٔ آن راه می‌یابند و دیگران یا بنده می‌شوند سه است، مراقبت، مشاهده و محاسبه.» و از دیگر تعلیمات این طریقه، حصول رضای الهی، توکل، تصحیح نیّت و توحید است[۸۶].

امام رضا، معروف کرخی، سری سقطی، جنید، شبلی، ابوالقاسم نصرآبادی، ابوعلی دقاق، ابوالقاسم قشیری، و بعد از آن ابوعلی فارمدی...، و نیز رجوع شوده به **هدایت العرفان** ص ۶۳ و .Sufism, p. 187—9

۸۲و۸۳— **شجرهٔ عالیه سلسله نقشبندیه**، (ضمیمه رساله قدسیه) در **ریاض السیاحه** شجرهٔ طریقت، از طریق ابوعلی فارمدی، به شیخ ابوالقاسم گرگانی و از آن طریق به معروف کرخی و چنانکه در مورد قادریه اشاره‌شد به حضرت علی(ع).

۸۴— چنانکه پیش از ین اشاره شد این موضوع از نظر شیعه درست نیست و ما عقیدهٔ نقشبندیه را از آن جهت عیناً نقل کردیم که رابطه آنها را با خاندان عصمت و طهارت بیان کرده باشیم.

۸۵— **رسالهٔ قدسیه**، ص ۸۵، به نقل از **مکتوبات امام ربانی** دفتر اول.

۸۶— **همان مآخذ**، ص ۸۶، به نقل از **انیس الطالبین** خطی.

در میان طوایف صوفیان جواجگان نقشبندیه، با مردم و طبقات حاکم نزدیکی داشته‌اند و محشور بوده‌اند و لذا طریقهٔ آنها راه رهبانیت و گوشه گیری و فرار از اجتماع نبود. چنانکه عبدالرحمان جامی (۸۱۷—۸۹۸ه) به نقل از بهاءالدین نقشبند گوید که طریقهٔ ما صحبت است، در خلوت شهرت است و در شهرت آفت، خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت. و همانطور که در مورد زندگانی خود جامی هم اطلاع داریم وی نیز با دستگاه حاکم و مردم روابط حسنه داشت و زندگی وی دور از هر نوع عزلت و گوشه گیری بود.

بطور کلی روش صوفیان نقشبندیه این بوده است که بظاهر با خلق باشند و در باطن با حق و بوسیلهٔ همین روح تسامح و وسعت مشرب، کمال قبول یافت. از قول خواجه احرار نقل شده است که طریقهٔ درویشان خانوادهٔ خواجگان آنستکه همگی همت مصروف برآن می دارند، که هر وقت به محاب اعمال مشغول باشند، یعنی آنچه مقتضای آن وقت است آن می کنند، مثلاً به ذکر و مراقبه وقتی اشتغال می نمایند که اهم از آن در آن وقت نباشد از خدمتی که راحتی به دل مسلمانی رسد، اگر چنانچه به خدمت و معونت ایشان، راحتی به دل مسلمانی رسد، آن خدمت را به ذکر و مراقبه تقدیم می کنند. چون گفته‌اند که راه بحق سبحانه به عدد انفاس خلایق است، اما بهترین راهها و نزدیکترین راهها آنستکه راحتی به دل مسلمانی رسانی. از ادعیه ماثوره است. «اللهم وفقنی بمحاب اعمالک»[۸۷]

از مبادی اجتماعی این طریقه، رعایت خیر مردم است که سالک را از خود گذرانیده و در یک مفهوم کلی و هدف اجتماعی محو می سازد، چنانکه خواجه محمد پارسا می گوید: «...اظهار کمال اهل الله تربیت وجود خلق است. بار هستی را از برای منفعت دیگران می باید کشید.»[۸۸]

بطور کلی اساس این مکتب بر روی هشت اصل قرار دارد، ۱ــ هشدار دم، ۲ــ نظر بر قدم، ۳ــ سفر در وطن، ٤ــ خلوت در انجمن، ٥ــ یادکرد، ٦ــ بازگشت، ۷ــ نگاهداشت، ۸ــ یادداشت و یا خودداشت. پیرو این طریقه سه مقام را بایستی رعایت کند: اول مقام ملاحظه اعداد، دوم، مقام ملاحظه وقت، سوم، مقام ملاحظه دل[۸۹].

۸۷ــ **رسالهٔ قدسیه**، ۸۸ و ۸۹. (مقدمه)

۸۸ــ **رسالهٔ قدسیه**، ص ۹۰ (مقدمه) و ص ١٦٤ و ١٦٥. (متن)

۸۹ــ **نفحات الانس جامی** (مقدمه) ص ١٤٠، **رسالهٔ قدسیه**، (متن) ص ۱۳۲ به بعد، **هدایت العرفان در بیان اذکار طریقه عالیه نقشبندیه**، در چندین مورد مختلف (ص ٤٤ به بعد) و Sufism, p. 191.

باید یادآوری شود که طریقهٔ نقشبندیه یکی از سلسله‌هایی است که بسماع اعتنایی ندارد، و برخلاف سایر مکاتب تصوف، سماع در بین آنها متداول و رسمی نیست[۹۰].

شاخه‌های نقشبندیه: طریقه نقشبندیه همچون دیگر طرق تصوف به شاخه‌هایی چند منقسم شده که یکی از شاخه‌های آن در کردستان ایران و عراق فعالیت دارد و این گروه شاید یکی از جدیدترین شاخه‌های تصوف است که در ایران و عراق به تبلیغ و ارشاد پرداخته است. این شعبه که می‌توان آن را خالدیهٔ نقشبندیه نامید بوسیله شاه خالد شهرزوری (متوفی ۱۲٤٦ ه) در بین اکراد رواج یافت[۹۱].

اما آنچه که در شبه قارهٔ هند برطبق روایت شریف‌التواریخ فعالیت دارند، عبارتند از:

الف— ابوالعلائیه، منسوب به سید میرابوالعلاء محمد الترمدی الاکبر آبادی (متوفی نهم صفر ۱۰٦۱ه) که خود از گروه احراریه نقشبندیه منشعب شده است.

ب— احراریه، منسوب به خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار(متوفی ۲۹ ربیع الاول ۸۹۵هجری)، که وی مرید مولانا یعقوب چرخی(متوفی ۸۵۱ه)، وی مرید سید علاءالدین محمد بن عطار بخاری (متوفی ۸۰۲ه)، وی مرید خواجه بهاءالدین نقشبندی بخاری است.

ج— مجددیه، منسوب به مجدد الف ثانی ابوالبرکات بدرالدین شیخ احمد بن شیخ عبدالاحد فاروقی سرهندی (متوفی صفر سنه ۱۰۳٤ ه). وی مرید خواجه بیرنگ محمد باقی بالله دهلوی (متوفی ۱۰۱۲ ه)، وی مرید مولانا خواجگی محمد امکنگی (متوفی ۱۰۰۸ه)، وی مرید خواجه درویش اسفزاری (متوفی ۹۷۰ ه)، وی مرید خواجه محمد زاهد رخشی (متوفی ۹۳٦ ه)، و او مرید خواجه ناصرالدین عبیدالله احراربن محمودبن شهاب‌الدین نقشبند سمرقندی (متوفی ۸۹۵ ه) است[۹۲].

یادآوری کنیم که مکتب نقشبندیه خود دنبالهٔ سلسله خواجگان است که در ماوراءالنهر بتوسط خواجه محمد اتایسوی و سپس بوسیلهٔ خواجه عبدالخالق غجدوانی (متوفی ۵۷۵ه) پایه گذاری شده بود و تعلیمات این طریقه که عبارت باشد از همان، هوش در دم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یادکرد، بازگشت، نگاهداشت، یادداشت، به

۹۰— **سماع در تصوف**، تألیف دکتر اسماعیل حاکمی، چاپ دانشگاه، ص ۷٦ و ۸۱.

۹۱— **تاریخ تصوف در کردستان**، ص ۱۹٦.

۹۲— **شریف‌التواریخ**، ص ۱٤۹، ۱٦٦، ۲٤۲.

همت خواجه بهاءالدین نقشبند مورد توجه قرار گرفت و مقبولیت عام پیدا کرد. آنگاه در سراسر جهان اسلام گسترش یافت و از آن به بعد این طریقه، به نقشبندیه معروف گشت[۹۳].

سلسله نقشبندیه در شبه قاره هند و پاکستان: سلسله خواجگان یا نقشبندیه، به سعی و اهتمام خواجه محمد باقی بالله (متوفی ۱۰۱۲ھ) در سرزمین هندوستان ترویج یافت و چنانکه خود وی می گوید: «این تخم پاک را از سمرقند و بخارا آوردیم و در زمین برکت آگین هند کشتیم[۹۴]» وی در عهد اکبرشاه بابری می زیست و چون اوضاع و احوال آن دوره هم مساعد بود توانست بسرعت طریقهٔ نقشبندیه را گسترش دهد گرچه در این مورد مرید وی احمد سرهندی رونق بیشتری به این سلسله داد که در جای خود از آن سخن خواهیم گفت. خواجه محمد باقی بالله به شعر هم علاقه داشت و دیوانی هم از او باقیمانده است، هر چند که اشعار وی چندان محکم نیست ولی برای نمونه در اینجا چند بیتی از او نقل می کنیم:

در وجه تسیمه نقشبندیه:

«چو شاه نقشبند، افراشت رایت — فکند از کف قلم مانی و شاپور
به بی نقشی نشان خویش گم کرد — غبار چشم بدافشانده از شور
جنید و با یزید آورده یک جا — به نسبت جذبه را بنشانده از شور
برآمد ساقی (ری) ناگاه سرمست — زبان بگشاد موسی وار بر طور»[۹۵]

در مورد جذبه و سلوک خواجه بهاءالدین نقشبند گوید که:

«ابوالوقت دو عالم قطب ارشاد — بهاءالدین که دین شد از وی آباد
زمستی در جنید افکند آشوب — به جذبه با یزیدش آستان روب
پی تسکین مشتاقان دیدار — جمال مصطفی را آینه دار
در آن آیینه می یابم محقق — سواد من رانی قد رأی الحق
فنا فی الله خواجه بس بلند است — مکن تاویل خواجه نقشبند است
خلیفه بود حق را در زمانه — نمودش برزخی دان در میانه»[۹۶]

۹۳ــ **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۳۰. و **ریحانة الادب**، ذیل نقشبندیه.

۹۴ــ **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۳۱ و ۱۳۴.

۹۵ــ **رسالهٔ قدسیه (مقدمه)**، ص ۸۲، به نقل از کلیات خواجه باقی بالله.

۹۶ــ **همان مأخذ**، ص ۹۲.

بهرحال خواجه باقی بالله پیروان بسیاری گرد آورد لیکن از همه معروف‌تر خلیفه وی شیخ احمد سرهندی است که او در واقع باعث رونق و عظمت سلسلهٔ نقشبندیه در هندوستان شد و بهمین جهت از زمان وی این طریقه به سلسله مجدّدیهٔ نقشبندیه شهرت یافت[۹۷].

شیخ احمد سرهندی که معروف است به مجدد، الف ثانی، فرزند شیخ عبدالاحد فاروقی است که بنا برگفته صاحب تذکرهٔ علمای هند نسبتش به بیست و پنج واسطه به خلیفه دوم می رسد[۹۸]. وی در سال ۹۷۱ه‍ ، در شهر سرهند متولد شد در عنفوان جوانی به سیالکوت رفت و علوم معقول و منقول را فرا گرفت و در سن هفده سالگی ازتحصیل علوم ظاهری فارغ شد و به تصنیف مشغول گشت. از لحاظ علوم باطنی خلافت سلسلهٔ چشتیه را از پدر خود داشت و اجازت بیعت قادریه از شیخ سکندر کتهیلی(متوفی ۱۰۳۳ه‍) و طریقهٔ سهروردیه را از شیخ یعقوب صرفی[۹۹]، و بالاخره در ضمن مسافرتی به حجاز چون به دهلی رسید با خواجه محمد باقی بالله امکنگی ملاقات کرد و به وسیله وی به طریقهٔ نقشبندیه درآمد و به اندک مدتی آوازه‌اش بلند گشته علما و امرای دور و نزدیک به حضور وی رسیدند و سلسله‌اش از هند تا شام و ماوراءالنهر گسترش یافت. وی بدان اندازه دارای نفوذ و وسعت‌نظر بود که نزاعی که بین علما و متشرعین از یک طرف و عرفا و صوفیه از طرف دیگر موجود بود و سابقه هزار ساله داشت از میان برداشت و بین آنها آشتی برقرار نمود.

شیخ احمد سرهندی بخاطراینکه در حضور شاهجهان پسر جهانگیر سجده و تعظیم نکرد مدت سه سال در زندان بسر برد و سپس در آخر عمر بزادگاه خویش «سرهند» مراجعت کرد و سرانجام در سال ۱۰۳۴ هجری وفات یافت. از او تألیفات چندی باقی مانده است که از آن جمله‌اند، الانهار الاربعه، مکتوبات احمدیه، رساله اثبات نبوت، رساله مبدأ و معاد[۱۰۰].

شیخ احمد سرهندی را از آن جهت مجدد الف ثانی گفته‌اند که بگمان پیروانش در هزارهٔ دوم هجری به تجدیدحیات اسلام همت گماشته است[۱۰۱]. و چنانکه متذکر شدیم

۹۷— **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۳۱ و ۱۳۴.

۹۸— **تذکرهٔ علمای هند**، ص ۱۰— ۱۲، **ریحانة الادب**، ذیل، فاروقی. احمد.

۹۹— و نیز **شجرهٔ عالیه نقشبندیه و روابط سلاسل با یکدیگر** (ضمیمه رساله قدسیه).

۱۰۰— **تذکره علمای هند** ص ۱۰— ۱۲، و نیز **ریحانة الادب** در مورد تألیفات وی.

۱۰۱— این موضوع در جهان اسلام بی سابقه نبوده است چنانکه در این شعر که منسوب به باباطاهر همدانی است نیز دیده می شود: بهر الفی الف قدی برآید. الف قدم که در الف آمد ستم.

بهمین مناسبت از زمان وی سلسله نقشبندیه به مجددیه شهرت یافت. بعد از وی چهار خلیفه او بنامهای سید آدم نبوری، خواجه محمد معصوم (فرزند شیخ)، شیخ محمد سعید (فرزند دیگر وی) و شاه‌حسین[۱۰۲]، طریقهٔ او را در سرزمین هندوستان گسترش دادند و در حال حاضر نیز پیروان مجددیه در هند و پاکستان فراوانند.

لازم به تذکر است که شیخ احمد سرهندی، از یک طرف با شیعیان مخالف بود و فعالیتهای شدید وی در مخالفت با معتقدات آنها او را مورد بغض شیعیان قرار داد. از طرف دیگر هم با آنکه خود وی با سلسله‌های مختلف صوفیه در ارتباط بود، اما از تمایلات وحدت وجودی صوفیان اجتناب می کرد و بجای نظریه وحدت وجود، نظریه وحدت شهود[۱۰۳] طرح ریزی نمود که این مسئله در تصوف اسلامی هند، مخصوصاً در طریقهٔ نقشبندیه، بعد از وی بسیار بحث‌انگیز بود. (در این مورد رجوع کنید به دانشنامه ایران و اسلام، ج ۱۰، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۶۰، ص ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶).

۱۰۲ــ شجرهٔ عالیهٔ نقشبندیه.

۱۰۳ــ معنی اجمالی وحدت وجود چنین است «همه اوست» و معنی وحدت شهود می شود «همه از اوست»

فصل سوم

طریقه چشتیه پیش از نفوذ در هند

(کلیات، وجه تسمیه، شجرهٔ طریقت، شرح حال برخی از مشایخ.)

باب اول، **کلیات**

اگر چه می بایستی سلسلهٔ چشتیه را بجهــت قدمتش نسبت به طریقه های دیگر یعنی سهروردیه و قادریه و نقشبندیه، مقدمتر داشته، پیش از آنها، این مکتب را مورد بررسی قرار می دادیم، اما بـــسبب ناشناخته ماندنش در ایران، لازم دانستیم که آن را پس از ذکر سلسله های معروف‌تر، بتفصیل بیشتر تشریح نمائیم.

سلسلهٔ چشتیه چنانکه خواهیم دید، دنبالهٔ طریقهٔ ادهمیه(منسوب به ابراهیم ادهم) می باشد و از زمان ابواسحاق شامی (متوفی ۳۲۹،ه) به بعد این طریقه به چشتیه معروف گشت و گسترش آنهم در هندوستان بوسیلهٔ خواجه معین الدین چشتی (متوفی ۶۳۳، ه) انجام گرفت. در حالی چنانکه مشاهده شد، مؤسس سهروردیه را چه ابوالنجیب سهروردی (متوفی ۵۶۳،ه) بدانیم وچه شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی (متوفی ۶۳۲،ه) در هر دو مورد این سلسله بسیار دیرتر از چشتیه پایه گذاری شده است. و در هند هم طریقهٔ سهروردیه به همت شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی —(متولد ۵۶۶ یا ۵۷۸) و متوفی (۶۶۶ یا ۶۶۱،ه)[۱]— رواج یافت. در صورتی که خواجه معین الدین چشتی پس از سفر دور و درازش، در سال ۵۶۱ هجری قدم به خطهٔ اجمیر می گذارد[۲]. لهذا خیلی پیش‌تر از سلسلهٔ سهروردیه، مردم دهلی و لاهور و اجمیر و بعضی نقاط دیگر هند، با طریقهٔ چشتیه آشنا شده و گروه بی شماری بوسیلهٔ

۱— چنانکه در شرح حال وی گذشت. (رجوع شود به شرح حال شیخ زکریای ملتانی در همین کتاب)

۲— **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۷.

معین الدین چشتی به دین اسلام مشرف گردیده و جزو مر یدان خواجه معین الدین در آمده بودند.

در مورد دو سلسلهٔ دیگر هم بطر یق اولی وضع چنین است. ز یرا طر یقهٔ قادر یه که بنیانگذار آن شیخ عبدالقادر گیلانی (متوفی ۵٦۱) می باشد، و باعث ترو یج آنهم در هند سید محمد غوث گیلانی(متوفی ۹۲۳هـ) بوده است، و نیز سلسلهٔ نقشبندیه که مؤسس آن شیخ بهاءالدین نقشبند(متوفی ۷۹۱هـ) و مروج آن در شبه قاره هند هم خواجه بقاءبالله (متوفی ۱۰۱۲هـ) بوده است، هر دو از چشتیه خیلی جدیدترند. بنابراین، ملاحظه می شود که سلسلهٔ چشتیه چه از لحاظ تأسیس و چه از لحاظ نشر و گسترش در هندوستان از دیگر سلسله ها سابقهٔ طولانی تر داشته و قدیمی تر می باشد. علاوه براین تعداد پیروان چشتیه در کشورهای هند و پاکستان بیش از سایر مکاتب عرفانی بوده و مردم شبه قاره، اعم از عالم و عامی، مسلم و هندو، با این سلسله و اقطاب یا سجاده‌نشینان آن آشنایی بیشتری دارند و «جان‌سبحان» نیز در کتاب «Sufism» در ین مورد با ما هم‌عقیده است که چشتیه اولین و مهمتر ین سلسله در هند می باشد[3]. چنانکه بعداً اشاره خواهیم کرد، شاید روش تبلیغ و تعلیمات خاص این طر یقه باشد که عامهٔ مردم هندوستان را از قدیم الایام بخود جلب نموده و مسلم و هندو به این طر یقه گروش و یژه‌ای پیدا کرده اند.

اما در ایران کمتر کسی است که با این طر یقه آشنایی داشته باشد و یا اسم چشتیه بگوشش خورده باشد. کتب تاریخ ادبیات فارسی گرچه امیر خسرو دهلوی را یکی از شاعران نامی فارسی گوی شبه‌قاره و یا طوطی هند معرفی می کنند، ولی کمتر اشاره‌ای به ارادت و وابستگی او به طر یقهٔ چشتیه می نمایند. چه بسیارند که کتاب معروف طوطی نامه را خوانده و یا داستانهای آن را شنیده اند، بدون اینکه بدانند مؤلف آن خواجه ضیاءالدین نخشبی یکی از صوفیان این سلسله است.

با این مختصر توضیح در بارهٔ سلسلهٔ چشتیه که از فرهنگ ایران اسلامی منشاء گرفته و بزرگان آن به نشر ادب فارسی و اشاعهٔ اسلام در شبه قارهٔ هند بسی خدمت کرده اند و با توجه به این که جای بحث در آن در ادبیات فعلی ایران خالی است، شایسته است که این سلسله و بزرگان آن به مردم ایران بیش از پیش شناسانده شود، خصوصاً اینکه همسایگان شرقی ما اغلب یا به این طر یقه وابسته و از پیروان آن هستند و یا بدان علاقه‌مندی و

3— Sufism, p. 193.

دل‌بستگی دارند. باشد که در این راه گامی هر چند کوچک، برای پیوند و نزدیکترشدن بیشتر مردم مسلمان ایران با مردم مسلمان هند و پاکستان برداشته شود و طرفین بهتر دریابند که اشتراک آنها در تمدن و فرهنگ تا چه حدّ است.

باب دوم، وجه تسمیه چشتیه

چشت قریه یا شهرکی در نزدیکی هرات از ولایت خراسان قدیم و چنانکه در فرهنگ آنندراج آمده است: «چشت بر وزن خشت[۴]، نام قریه‌ای است قریب به هرات، در کمال صفوت هوا وعذوبت ماء و از آنجا بوده‌اند، بزرگان سلسلهٔ چشتیه که سرسلسلهٔ آنها سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره بوده‌اند. (بدیهی است که خود ابراهیم ادهم از اهل چشت نبوده است.) و از آن جمله‌اند خواجه ابواحمد ابدال و خواجه مـودودو خواجه معین‌الدین و نجیب‌الدین شیخ‌المشایخ چشتی که سلسلهٔ درویشان چشتی به او منتهی می‌شود[۵].»

در نزدیک بودن چشت به هرات همهٔ نویسندگان لغت‌نامه‌ها متفق‌القولند گذشته از این لغت‌نامهٔ دهخدا، به نقل از حاشیهٔ تاریخ بیهقی(که به همت ادیب پیشاوری تصحیح شده است، ص ۱۱۰) آورده است که چشت «موضعی است در جبال هرات و قبر سلطان مودودبن مسعود در آنجاست.» و نیز همو به نقل از **فرهنگ نظام** می‌گوید که چشت «قریه‌ای است از قراء هرات و از آنجاست خواجه معین‌الدین چشتی که از اولیاء بزرگ است و مقبره‌اش در هند مزار مسلمانان است[۶].» باز هم در لُغت‌نامهٔ دهخدا برای تأکید بیشتر براینکه چشت قصبه‌ای است درخراسان به نقل از حبیب‌السیر، چنین آمده است: «...و «میسور» بعد از جمع ساختن لشکر پرتهور، اردوی خود را به «جوکی» که پسرش بود سپرده فی اواسط جمادی الاخرسنهٔ ثمان عشر و سبعمائه(۷۱۸)، متوجه خراسان گشت و چون به قصبهٔ چشت رسید، «بکتوب» و سایر امرا که در بادغیس اقامت داشتند بوی پیوستند[۷].»

مؤلف تاریخ مشایخ چشت هم ضمن اینکه چشت را شهری مشهور در خراسان

۴— اغلب تذکره‌نویسان، چشت را با «بهشت» سجع بسته و چنین آورده‌اند. «چشت بهشت نشان» و یا «خاندان چشت اهل بهشت» از جمله در **خزینة الاصفیاء** مکرر چنین است.

۵— چنانکه بعد خواهیم دید، سلسلهٔ مشایخ چشت به ابواسحاق شامی منتهی می‌شود.

۶— **لغت‌نامه دهخدا**، ذیل کلمهٔ چشت.

۷— و نیز **حبیب السیر**، جلد سوم، ص ۲۰۳. بعلاوه به **نزهت القلوب**، ذیل کلمهٔ «چشت» رجوع شود.

می داند، به نقل از کتاب شجرة الانوار آورده است که چشت «و آن دو مقام اند یکی شهری است در میان ولایت خراسان قریب هرات و چشت دویم دیهیست در ولایت هندوستان در میان اوچ و ملتان[8] و خواجگان چشت، از چشت خراسان بوده اند.» و همو درین باره بیتی از سید علاءالدین اودهی، نقل می کند که چنین است:

«گر به هندوستان شدیم چه باک سبزهٔ گلشن خراسانیم[9]»

نخستین کسی که از این سلسله، به چشتی معروف شد ابواسحاق شامی (متوفی سال ۳۲۹هـ)[10] بود، که متأسفانه اکثر تذکره های موجود بیش از چند سطری در بارهٔ وی ننوشته اند. مؤلف تاریخ مشایخ چشت، می نویسد که چون ابواسحاق شامی بخدمت خواجه ممشاد دینوری، پیر و مرشد خود رسید، پرسید که نام تو چیست؟ گفت ابواسحاق شامی، مرشد گفت که: «از امروز تو را ابواسحاق چشتی خوانند که خلایق چشت و دیار آن از تو هدایت یابند و هر که (به) سلسلهٔ ارادت تو درآید آنها را نیز تا قیام قیامت چشتی خوانند.[11]»

جامی هم در بارهٔ وی آورده است که: «و این شیخ ابواسحاق شامی به قصبهٔ چشت رسیده و خواجه ابواحمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت وی را در یافته است و از وی تربیت یافته[12].»

خواجه ابواسحاق زندگانی را در فقر و فاقه بسر کرده و مرید وی ابواحمد چشتی ازین درویشی مراد خود فخر می کرد. چنانکه می گوید: «ای ابواحمد، درویشی بالاتر است از پادشاهی عرب و عجم، والله اگر ابواسحاق را ملک سلیمان دهند هم قبول نکند[13].»

مؤلف خزینة الاصفیاء شرح حال بیشتری از وی نقل کرده است که ما هم با تلخیص ذکر می کنیم: پیر نامی و خواجهٔ گرامی ابواسحاق شامی از پیران عظام و مشایخ ذوی الاکرام چشت اهل بهشت است. شرف الدین لقب داشت و خرقهٔ خلافت از خواجه علو

۸– نگارنده در تابستان ۱۳۵۹ که به پاکستان سفری داشتم در مورد چشت دوم تحقیق کردم، از اهالی مولتان و پنجاب شنیدم که شاید این چشت به همت پیروان چشتیه و به احترام بزرگان این سلسله ساخته شده باشد.

۹– **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۳۵و ۱۳۶.

۱۰– **سیرالاولیاء** ص ۵۰ (بدون ذکر تاریخ). **خزینة الاصفیا**، ص ۲٤۰. **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۳٦.

۱۱– **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۳۷، به نقل از **لطایف اشرفی**. (نسخهٔ خطی).

۱۲– **نفحات الانس**، ص ۳۲۳.

۱۳– **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۲۹. **رساله احوال پیران چشت** (خطی).

دینوری[۱۴] پوشید جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد و ریاضت.

خواجه ابواسحاق چون خواست که مرید یکی از اولیاء شود چهل روز استخاره کرد و سرانجام هاتف غیبی بگوشش آواز داد، که برو دست ارادت بدامان ممشاد دینوری زن، چنین کرد، و بعد از هفت سال خرقهٔ خلافت یافت و مبدأ فرقه مشایخ اهل چشت نیک سرشت گردید. وی در قصبهٔ چشت سکونت داشت. هنگامی که در بغداد به خدمت پیر خود حاضر شد، خواجه گفت: از کجایی و چه نام داری؟ گفت: که نامم ابواسحاق[۱۵] چشتی است. فرمود که شما خواجه اهل چشت‌اید. وی بعد ازاینکه خلافت یافت، با اجازهٔ پیر خود به چشت رفته و به خواجهٔ چشت مشهور شد.

خواجه اهل سماع نیز بود و هر که یکبار در مجلس(سماع) وی حاضر شدی گرد معصیت نگشتی و از تأثیر وجد وی تمام اهل مجلس در تواجد آمدندی و هر بیمار که در مجلس وی حاضر شدی شفا یافتی و دنیادار تارک‌الدنیا گشتی.

سرانجام خواجه ابواسحاق ضمن سفری به‌شام در سال ۳۲۹ ه‍ ، در شهر عکا که آن روزها جزء بلاد شام بوده است[۱۶] وفات یافت و مزارش نیز در آنجاست و از هنگام رحلت وی تا زمان مؤلف خزینة‌الاصفیاء چنانکه گفته‌اند بر سر مزارش از شام تا صبح چراغ روشن بوده است.

بالاخره مرحوم مولوی غلام سرور طبق روش خود ضمن اشعاری مادهٔ تاریخ وفات وی را چنین ذکر می کند.

«چون ابواسحاق شامی پیرچشت   شد ازین دنیا به جنت شادکام
وصل پاکش هست قطب الواصلین   هم ابواسحاق محبوب انام[۱۷]»

۱۴— بعضی از تذکره‌ها خواجه علو دینوری و بعضی خواجه ممشاد دینوری نوشته‌اند، بعضی هم از جمله مؤلف خزینة الاصفیاء، چنانکه در چند سطر بعد مشاهده می‌شود، هر دو را یکی دانسته‌اند، اما آنطور که از نفحات الانس جامی برمی‌آید، خواجه علو دینوری و خواجه ممشاد دینوری دو شخص جداگانه بوده‌اند.

۱۵— متأسفانه، هیچکدام از تذکره‌ها محل تولد وی را معلوم نکرده‌اند و بنابراین معلوم نشد که آیا نسبت شامی از کدام جهت ذکر شده است، مؤلف خزینة الاصفیاء با وجود این که در آغاز وی راابواسحاق شامی گفته است، در اینجا صراحت دارد که در جواب مرشد خود گفت من اهل چشتم، بنابراین احتمال دارد که نسبت شامی به جهت محل وفات و مدفن او باشد که در این صورت باید گفته شود، ابواسحاق چشتی شامی، نه شامی چشتی.

۱۶— عکا که از بلاد شام قدیم بود و امروزه جزء سرزمینهای تحت اشغال اسرائیل است.

۱۷— **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۴۰، با اندکی تلخیص.

باب سوم

شجرهٔ طریقت خاندان چشت

پیش از این اشاره شد که شجرهٔ طریقت این سلسله به حضرت علی علیه‌السلام می‌رسد و بزرگان این طریقه معتقداند که حضرت محمد(ص) خرقه‌ای که در شب معراج به عنوان خلعت دریافت داشته بود به حضرت علی(ع) سپرد. مؤلف سیرالاولیاء در این باره می‌گوید که: «...سرور انبیاء در شب معراج به خلعت خرقهٔ فقر مشرف گشت و آن خرقه از پیش تخت فرقدسای معلی و مزکی سلطان الانبیاء، به ختم‌الخلفاء الراشدین و وصی رسول رب‌العالمین، امیرالمؤمنین قطب‌الاولیاء منبع بحقایق توحید... اسدالله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجه رسید[۱۸].»

اما بعد از حضر علی(ع) تا خواجه معین الدین چشتی، مروج طریقهٔ چشتیه در هندوستان، شجرهٔ این خاندان را به چندین روایت نقل کرده‌اند که ما مهمترین آنها را در اینجا بیان می‌کنیم:

۱ــ حضرت امیرالمؤمنین علی(ع)، ۲ــ خواجه حسن بصری، ۳ــ خواجه عبدالواحد زید، ٤ــ خواجه فضیل ابن عیاض، ۵ــ خواجه ابراهیم ادهم (سرسلسلهٔ ادهمیه)، ٦ــ خواجه حذیفه المرعشی، ۷ــخواجه هبیره بصری، ۸ــ خواجه ممشاد (یا علو) دینوری، ۹ــ خواجه ابواسحاق شامی چشتی (سرسلسلهٔ خاندان چشت)، ۱۰ــ خواجه ابواحمد چشتی، ۱۱ــ خواجه ابی محمد بن احمد چشتی، ۱۲ــ خواجه ابو یوسف چشتی، ۱۳ــ خواجه محمد مودود چشتی، ۱٤ــ خواجه حاجی شریف زندنی چشتی، ۱۵ــ خواجه عثمان هارونی چشتی، ۱٦ــخواجه حسن معین الدین سجزی چشتی (مروج طریقهٔ چشتیه در شبه قارهٔ هندوستان)[۱۹].

برطبق همین روایت، در تاریخ مشایخ چشت،به نقل از فتوح السلاطین عصامی، شجرهٔ طریقت این سلسله بصورت منظوم چنین است:

علی چون از این کاروان رخت برد — یکی خرقه بر پیر بصری سپرد
حسن چون سفر کرد ازین کوچگاه — شرف یافت زو عبدو احد کلاه

۱۸ــ سیرالاولیاء، ص ٤۱.

۱۹ــ تاریخ مشایخ چشت، ص ۳۹. خزینة الاصفیاء، ص ۲۲۲ به بعد. رساله اشغال، ص ٤۳۰. سیرالاولیاء، ص ٤۱ به بعد.

رسیده ازو بر فضیل عیاض — که شد تازه از بوی خلقش ریاض
وزو خرقه بر پورادهم رسید — ملک‌وار آن حله در برکشید
ازو یافت آن خواجهٔ مرعشی — حذیفه به صد فرحت و دلخوشی
پس آنگه بصدق ارادت ربود — هبیره که تعریفش از بصره بود
از آن پس به خواجه علوکش عرب — به دینور نسبت کند در نسب
وزو خواجه اسحاق چشتی نژاد — به بر در کشید آن لباس مراد
پس آن خرقه بواحمد چشت یافت — که حورش برشت و ملایک ببافت
محمد که او نیز از چشت بود — زسودای خوش کرد از آن مایه سود
وزو یوسف آن پیرچشتی گرفت — چو روحش هوای بهشتی گرفت
وزو یافت آن قطب چشتی سرشت — که بو دست مودود و مقبول چشت
وزو یافت آن اشرف‌الدین شریف — که شد زندنی نسبت آن حریف
وزو یافت هارونی عثمان بهر — در آورد آن خلعت خوش به بر
وزو در بر آن خرقه عهدی بعید — معین‌الدین آن پیر سجزی کشید[۲۰]

گذشته از اشعار فوق چه به زبان فارسی و چه اردو اشعار دیگری نیز در مورد شجرهٔ طریقت خاندان چشت سروده شده است که در جای خود باز از آنها سخن خواهیم گفت.

اما برطبق یک روایت دیگر شجرهٔ طریقت چشتیه چنین است که ابراهیم ادهم، خرقهٔ خلافت را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام گرفته و آن حضرت از پدرش و همینطور تا به حضرت علی(ع) برسد[۲۱].

مطابق شجره‌نامه‌ای که ضمیمه رسالهٔ قدسیه است شیخ ممشاد دینوری خرقه از ابوبکر شبلی گرفته و وی از جنید و او از سری سقطی، او هم از معروف کرخی که وی هم مرید و خلیفه حضرت رضا(ع) بوده است، و همچنین تا برسد به حضرت علی(ع).

اما برطبق گفته سبحان در کتاب «Sufism» چون معروف کرخی از داود طایی، و وی از حبیب عجمی خرقهٔ خلافت گرفته است بنابراین سلسلهٔ چشتیه و سهروردیه از حبیبیه منعشب می شوند. لهذا چون ممشاد علو دینوری برطبق روایتی شجرهٔ طریقتش از طرف شیخ هبیره بصری به عبدالواحد بن زید، یکی از خلفای حسن بصری می رسد و از جانب جنید، نیز

۲۰- **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۴۰، ۱۴۱.
۲۱- **ریاض السیاحه**، ص، ۳۳۹.

به حبیب عجمی خلیفه دیگر حسن بصری مربوط می گردد، پس سلسلهٔ چشتیه از یک طرف منشعب از سلسله هبیریه بوده، و از طرف دیگر چون منشعب از جنیدیه است، با قادریه و سهروردیه دارای یک اصل مشترک می باشند[۲۲].

لازم به تذکر است که در مورد ممشاد علو دینوری، اختلاف است بعضی ممشاد دینوری، و علو دینوری را یکی دانسته و شخص واحدی به حساب آورده‌اند، اما داراشکوه و همچنانکه ما هم گفتیم با استفاده از نفحات الانس جامی، به این نتیجه رسیده است که دو شخصیت جداگانه هستند، علو دینوری مربوط می شود به سلسلهٔ هبیریه و ممشاد دینوری از اقطاب سلسلهٔ جنیدیه بوده است، که در اینصورت، بر خلاف آنچه در فوق گفتیم، انتساب چشتیه به ممشاد دینوری و طریقه جنیدیه درست نمی باشد[۲۳].

با توضیحات بالا، ظن قوی آنستکه سلسلهٔ چشتیه از طریق خواجه علو دینوری، نه ممشاد دینوری، به وسیلهٔ شاخه هبیریه و ادهمیه و زیدیه، به حسن بصری مربوط می شود، چنانکه درین مورد، مؤلف شریف التواریخ، در ضمن چهارده سلسلهٔ اصلی، مطالبی تحت عنوان «پنج چشت» بقرار ذیل آورده است که تأکیدی است بر آنچه بیان گردید.

۱ــ زیدیه، منسوب به خواجه عبدالواحد زید (متوفی ۱۷۷ ﻫ) ۲ــ عیاضیه، منسوب به خواجه ابوالفضل فضیل بن عیاض بن مسعود تمیمی خراسانی (متوفی ۱۸۷ ﻫ)، ۳ــ ادهمیه، منسوب به سلطان ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بلخی (متوفی ۲۶۱ ﻫ)، ٤ــ هبیریه، منسوب به خواجه امین الدین هبیره بصری (متوفی ۲۸۷)، ۵ــ چشتیه، منسوب به خواجه ابواسحاق شامی چشتی (متوفی ۳۲۹[۲٤]).

ملاحظه می شود که سلسلهٔ چشتیه از نظر مؤلف شریف التواریخ هم، ارتباطی با حبیبیه و عجمیه ندارد، و شاید در اثر شباهت اسمی علو دینوری و ممشاد دینوری این اشتباه برای بعضی از تذکره نویسان پیش آمده است. ولی با همه اینها ناگزیریم که ما هم بر طبق روایتهای مختلف، نمودار کلی شجرهٔ طریقت چشتیه را در اینجا نشان دهیم:

---

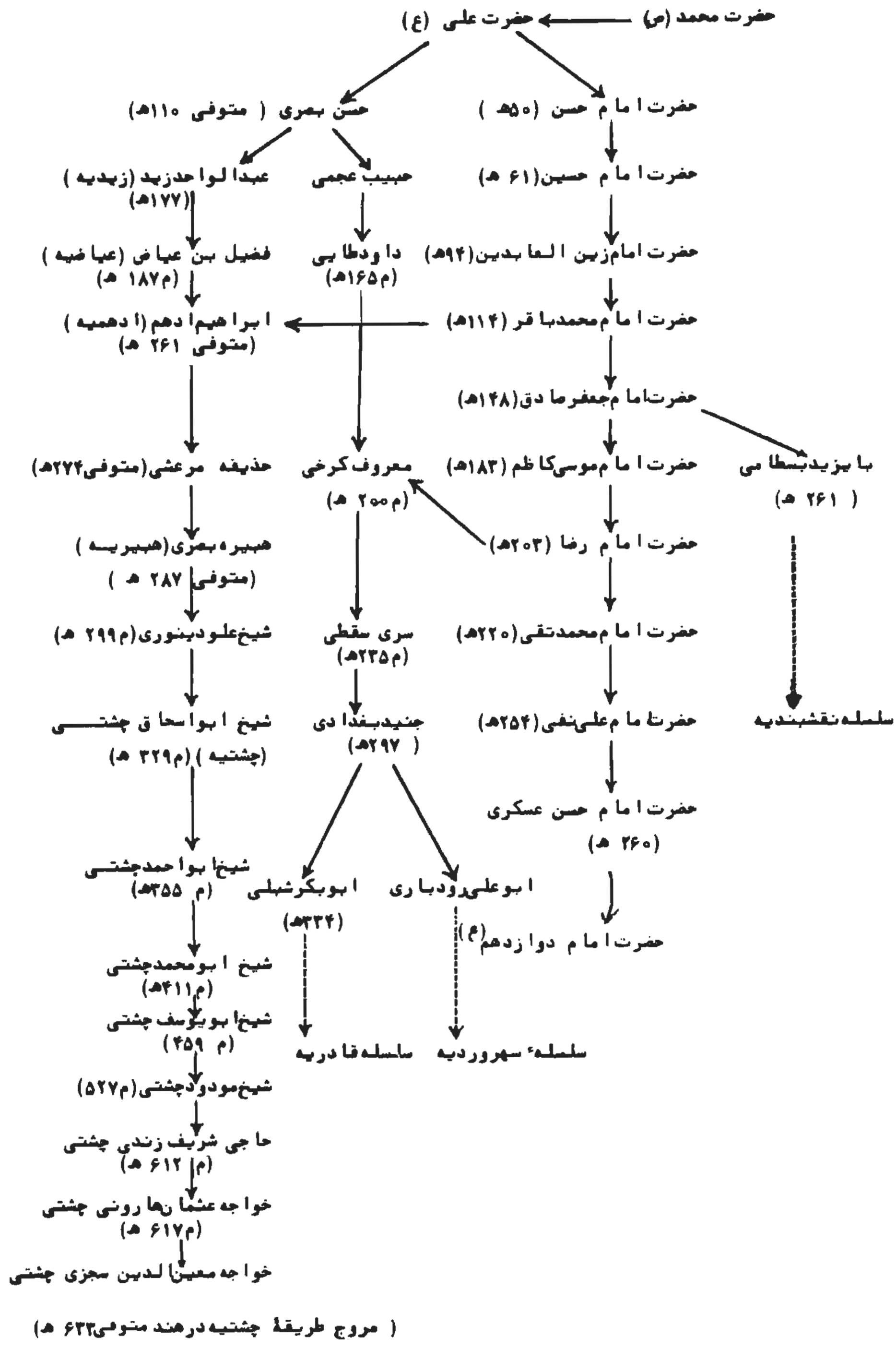
22). Sufism, pp. 174—5.

گرچه در این مأخذ به جای عبدالواحد بن زید، عبدالوهاب بن زید آمده است که اشتباه محض است.

۲۳ــ **سفینة الاولیاء**، ص ۸۹. **نفحات الانس**، ص ۱۹۲، ۳۲۲. **تاریخ مشایخ چشت**، ۱۳۷، ۱۳۸، **شریف التواریخ**، ص ۵۵۸. و Sufism, p. 175.

۲٤ــ **شریف التواریخ**، ص ۱٤۸.

نمودار کلی شجره طریقت چشتیه برطبق روایتهای مختلف



باب چهارم .

شرح حال برخی از مشایخ این سلسله[۲۵]

الف: **خواجه ابواحمد ابدال چشتی.** وی خلیفهٔ خواجه ابواسحاق شامی سابق‌الذکر می باشد، پدرش سلطان فرسنافه از بزرگان و شرفای چشت بود که نسبش به چند واسطه بحضرت امام حسن عسگری (ع) می رسد[۲۶]. تولد خواجه ابواحمد چشتی در رمضان سال دو یست و شصت هجری اتفاق افتاد. گو یند که چون به سن هفت سالگی رسید در مجلس سماع خواجه ابواسحاق شامی حاضر می شد و چون به شانزده سالگی رسید از علوم ظاهری فراغت یافته، مر ید خواجه ابواسحاق گردید و به ارشاد مرشد خود خلوت گز ید و مجاهده و ر یاضت در پیش گرفت و مدت هشت سال در ر یاضت بسر برد و پس از آن خرقهٔ خلافت پوشیده به مرتبه پیری رسید.

در رساله پیران چشت و سفینة الاولیاء و خز ینة الاصفیاء کراماتی از وی نیز نقل شده است. رحلت وی در سال سیصد و پنجاه و پنج واقع گردید و مزارش در چشت است[۲۷].

ب: **خواجه ابومحمد چشتی،** وی پسر و مر ید خواجه ابواحمد ابدال چشتی است تولد او بسال سیصد و بیست و یک اتفاق افتاد، در سن هفت سالگی نماز با جماعت می خوانده است و در عین حال از مردم خلوت می گز یده است. بیست و چهار ساله بود که پدرش وفات کرد و بر سجاده بنشست[۲۸].

خواجه از لحاظ زهد و ورع به درجه کمال رسیده بود، گو یند که در غزوه سومنات در حالی که عمرش از هفتاد گذشته بود، همراه سلطان محمود غزنوی به هند رفت. وی در سال چهارصد و یازده قمری وفات یافت و در چشت مدفون گشت[۲۹].

۲۵– برای جلوگیری از طول کلام ترجمهٔ احوال مشایخ اولیه یعنی از حسن بصری تا خواجه ابواسحاق شامی چشتی را در اینجا نیاوردیم، در بارهٔ خواجه ابواسحاق در قسمت مر بوط به وجه تسمیه، مطالبی گفته شد و برای شرح حال بقیه مشایخ به مآخذ ز یر رجوع شود، **کشف المحجوب، تذکرة الاولیاء، نفحات الانس، تاریخ فرشته، خزینة الاصفیاء، سیر الاولیاء، طرایق الحقایق و رسالهٔ پیران چشت** (خطی).

۲۶– **رسالهٔ پیران چشت** (خطی) ص ۳۰۳– ۳۰۴.– در رد این موضوع قبلاً سخن گفته ایم.

۲۷– **خزینة الاصفیاء،** ص ۲۴۱–۲۴۳. **سفینة الاولیاء،** ص ۸۹، ۹۰. **نفحات الانس،** ص ۳۲۴۳۲۳. **خزینة الاصفیاء،** ص ۲۴۴.

۲۸– **نفحات الانس،** ۳۲۴. خز ینة الاصفیاء، ۲۴۴.

۲۹– **سفینة الاولیاء،** ص ۹۰، **نفحات الانس،** ص ۳۲۴.

خواجه دارای سه خلیفه بود، نخست خواجه ابو یوسف، دوم خواجه محمد کاکو، سوم خواجه استاد مردان که در این میان خواجه ابو یوسف شهرت بیشتری کسب نمود[۳۰].

ج- **خواجه ابو یوسف بن سمعان**، وی خواهرزاده و مرید خواجه ابومحمد چشتی و از سادات حسینی بود. گویند که خواجه ابومحمد چشتی همشیره‌ای داشت که تا سن چهل سالگی ازدواج نکرد و به عبادت مشغول بود، تا در اثر خوابی که خواجه ابومحمد چشتی دید وی را به عقد خواجه سمعان درآورد و از این ازدواج ابو یوسف متولد گردید[۳۱].

مؤلف خزینة الاصفیاء ضمن داستانهایی که از ورع و زهد و کرامات وی نقل می کند، در مورد سماع وی چنین آورده است که: «خواجه ابو یوسف سماع بسیار شنیدی و به وقت سماع خواجه ابوبکر شبلی اکثر در مجلس سماع وی حاضر آمدی شخصی از خواجه پرسید که اگر سماع سرّی از اسرار الهی است پس جنید بغدادی چرا توبه کرد؟ فرمود، شبلی که خلیفه خواجه جنید است در مجلس ما می آید و سماع می کند چون جنید شنیدن سماع را مشکل پنداشت توبه کرد. پس هر که را احوال سماع دست ندهد، توبه کردن او سزاوارتر است و اگر جنید هم در مجلس ما حاضر شدی هرگز توبه نکردی[۳۲]».

گویند که خواجه ابو یوسف با خواجه عبداله انصاری نیز در ارتباط بوده است و خواجه عبداله انصاری از هرات برای دیدن وی به چشت نیز آمده است[۳۳].

وفات خواجه بتاریخ سوم رجب سنهٔ چهارصد و پنجاه و نه هجری اتفاق افتاد و در چشت مدفون گردید[۳۴].

د: **خاجه مودود چشتی**، او نیز خرقه از پدر خود خواجه ابو یوسف چشتی داشت و در هفت سالگی قرآن حفظ کرده بود و در شانزده سالگی از لحاظ علوم ظاهری به درجه کمال رسید و کتاب منهاج‌العارفین و خلاصة‌الشریعه را تصنیف کرده،بقول صاحب خزینة‌-الاصفیاء در سن بیست و نه سالگی و بگفته جامی در سن بیست و شش سالگی بود که پدرش فوت نمود و او بر سجادهٔ شیخیت و ارشاد نشست[۳۵]. وی سفرهای بسیاری کرد، از

۳۰- خزینة الاصفیاء، ص ۲٤٦، نفحات الانس، ص ۳۲٤- ۳۲۵.

۳۱- نفحات الانس، ص ۳۲۵، سفینة الاولیاء، ص ۹۰.

۳۲- خزینة‌الاصفیاء، ص ۲٤۷. بدیهی است که از لحاظ زمانی موضوع فوق مطابق با واقعیت نیست (آریا).

۳۳- نفحات الانس، ص ۳۲٦، خزینة الاصفیاء، ص ۲٤۸.

۳٤- نفحات الانس، ص ۳۲٦، خزینة الاصفیاء، ص ۲٤۸، سفینة الاولیاء ص ۹۰.

۳۵- نفحات الانس، ص ۳۲٦، خزینة الاصفیاء، ص ۲٤۸، سفینة الاولیاء ص ۹۱.

چشت تا بیت‌المقدس و بلخ و بخارا و غیره سیر نمود. خواجه دارای مریدان بسیاری بود که از جمله معروفترین آنها فرزندش خواجه احمد، خواجه شریف زندنی، شاه سنجان و خواجه سبز پوش آذربایجانی را می توان نام برد[۳۶].

خواجه در دوره حیاتش از شهرت خاصی برخوردار بوده چنانکه نقل می کنند که شیخ احمد جام معروف به ژنده پیل، برای ملاقات وی نیز به چشت آمد، هر چند که نزدیک بود، معاندین رابطه این دو خواجه را تیره سازند اما موفق نشدند و در این مورد در نفحات الانس و خزینة الاصفیاء ضمن داستانی — گرچه با اندک اختلاف— به ملاقات این دو تصریح شده است[۳۷]. علاوه بر این، هر دو سند مزبور کراماتی هم برای خواجه ذکر کرده‌اند. ولادت خواجه مودود در سال چهارصدوسی، و رحلت وی در سنهٔ پانصد و بیست و هفت بوقوع پیوست و چنانکه داراشکوه متذکر می شود، سلسلهٔ چشتیه از طریق خواجه مودود به شیخ احمد جام هم می رسد[۳۸].

ه : **حاجی شریف زندنی**، وی مرید و خلیفه خواجه مودود چشتی بود. او پیوسته جامه‌های کهنه می‌پوشید و فقر و فاقه‌را دوست می داشت و اکثراوقات خودرا در سماع می گذرانید. در هنگام سماع چنان گریه می کرده که بی هوش می‌شده است و به نقل از خزینة الاصفیاء اگر دنیادار در مجلس سماع او حاضر می شد، تارک الدنیا می گشت[۳۹].

خواجه هنگامی که در دمشق بود سلطان سنجر به دیدار وی آمد[۴۰] و این خود گویای این است که اقطاب سلسلهٔ چشت هر چند که مردمانی فقیر و زاهد بوده‌اند ولی باز مورد توجه امرا و سلاطین وقت قرار می گرفته اند.

۳۶— **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۰، **سفینة الاولیاء** ص ۹۱ و ۹۲، **نفحات الانس**، ص ۳۲۹ و ۳۳۰. لیکن در مأخذ اخیر ازخواجه شریف زندنی و خواجه سبز پوش آذربایجانی ذکری به میان نیامده است و جامی خواجه احمد بن مودود را جانشین پدر می داند در حالی که مآخذ خود سلسلهٔ چشتیه بالاتفاق شجرهٔ طریقت خواجه معین‌الدین چشتی‌را به حاجی شریف‌زندنی می‌رسانند. لذا بنظر می‌رسد که سلسلهٔ چشتیه قبل از خواجه معین‌الدین چشتی به دو شاخه تقسیم شده است که اگر چنین باشد، شاخه مربوط به خواجه احمد بن مودود را می‌توان شعبه **چشتیه خراسان** و شاخه مربوط به حاجی شریف زندنی وخواجه عثمان هارونی و معین‌الدین چشتی را شعبه چشتیه خارج از خراسان و بالاخص **چشتیه هندوستان** نامید.

۳۷— **نفحات الانس**، ص ۳۲٦ به بعد، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۴۸، **سفینة الاولیاء**، ص ۹۱، رساله‌دراحوال **پیران چشت**، (خطی) ص ۲۹۱— ۲۹٦.

۳۸— **سفینة الاولیاء**، ص ۹۱.

۳۹و۴۰— **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۲، **سیرالاولیاء**، ص ۵۳.

خواجه شریف زندنی بعد از یکصد و بیست سال عمر در رجب المرجب سال ششصد و دوازده هجری فوت نمود[۴۱] و در زندنه مدفون گشت[۴۲].

و: **خواجه عثمان هارونی،** وی مرید خواجه حاجی شریف زندنی بود و خرقهٔ خلافت هم از دست وی پوشیده خواجه در موضع هارون که دهی از مضافات نیشابور است سکونت داشت. او هفتاد سال از عمر خویش را به ریاضت گذرانید و در این مدت آب و طعام سیر نخورد و شبها بعبادت مشغول بود. قرآن را حفظ داشت چنانکه نقل کرده‌اند که وقتی سلطان آن عهد خواجه را از شنیدن سماع منع کرد و به قوّالان هم حکم کرد که اگر به خدمت مشایخ رفته سماع کنند واجب القتل باشند. خواجه برای سلطان پیغام فرستاد که سماع چیزی است که سنت پیران ما می باشد، کسی را طاقت آن نیست که ما را از این کار باز دارد. سلطان گفت که اول در اباحت و حرمت سماع به علما جواب دهید، بعد از آن اختیار دارید که سماع را بر پای دارید. سپس علمای ظاهری مجلسی بر پا کردند و سلطان هم در آن مجلس حاضر شد، چون علما خواستند که در باب سماع با خواجه سخن گویند، خود را لایعلم محض پنداشتند و آنچه می دانستند فراموش کردند و هر چند سلطان آنها را تحریک می کرد، ایشان سخنی نمی گفتند. سرانجام علما به تقصیر خود معترف شدند و همه مرید خواجه گشته و علوم گم شده خود را باز یافتند و سلطان نیز از کردهٔ خویش پشیمان شد[۴۳].

روایت کرده‌اند که چون خواجه عثمان هارونی خرقهٔ خلافت را از دست پیر خود پوشید، خواجه شریف زندنی کلاه چهارترکی را نیز بر سرش نهاد و گفت که مراد از کلاه چهارترکی چهار ترک است. اول ترک دنیا، دوم ترک عقبی به جز ذات حق تعالی، سوم ترک خور و خواب مگر بقدر سدّرمق که از ضروریات است، چهارم ترک خواهش نفس که هر چه امر کند، خلاف آن کنی.

خواجه عثمان هارونی چهار خلیفه داشت. اول خواجه معین الدین چشتی دوم خواجه

۴۱ــ **همان مآخذ فوق.**

۴۲ــ **سلسلة الذهب** (اردو)، ص ۸۹. ضمناً همین مأخذ سال ولادت وی را ۴۹۲هـ ، ذکر کرده است.

۴۳ــ گرچه روش کار ما آنست که از کرامات و کارهای خارق‌العاده‌ای که به مشایخ نسبت داده‌اند سخنی به میان نیاوریم، لیکن در اینجا منظور ما از ذکر این داستان نشان دادن اهمیت سماع در بین مشایخ طریقهٔ چشتیه می باشد.

نجم‌الدین صغری، سوم شیخ سعدی لنگوی، چهارم خواجه محمد ترک. وفات خواجه در ماه شوال سال ششصد و هفده هجری اتفاق افتاد و مدت نود و یکسال عمر کرد و قبر وی در مکه است[۴۴].

در سیر الاولیاء و خزینة الاصفیاء کراماتی چند برای خواجه ذکر شده است که برای جلوگیری از طول سخن از آوردن آنها خودداری می شود[۴۵].

٤٤— **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۳— ۲۵٦، **سیر الاولیاء**، ص ٥٤ و ٥٥، **سفینة الاولیاء**، ص ۹۲.

٤٥— رجوع شود به **سیر الاولیاء**، ص ٥۳ به بعد و **خزینة الاصفیاء**، ص ۲٤۸ به بعد.

فصل چهارم

طریقهٔ چشتیه در شبه قارهٔ هند و پاکستان، پیش از انشعاب:

۱- **خواجه معین الدین چشتی:** اصل و نسب، سیر و سفر، تشکیل خانواده، خلفا، وفات و آرامگاه، خدمات اسلامی و تألیفات.

۲- **سلسلهٔ چشتیه بعد از خواجه معین الدین:** خواجه قطب الدین بختیار، شیخ فریدالدین گنج شکر و تعلیمات او: خلفاء، وفات، مقام وی در تاریخ و ملفوظات او.

باب اول

خواجه معین الدین حسن چشتی اجمیری

همانطور که گذشت، هر چند که بنیانگذار سلسلهٔ چشتیه ابواسحاق چشتی شامی است، لیکن در هندوستان خواجه معین الدین بعنوان مؤسس طریقهٔ چشتیه شهرت پیدا کرده است، نه خواجه ابواسحاق چشتی[1]، غالب نویسندگان تاریخ مشایخ و تذکره نویسان هم از قبیل صاحب تاریخ فرشته، مؤلف اخبارالاخیار، خلیق احمد نظامی در تاریخ مشایخ چشت و دیگران، به تفصیل یا به اختصار دربارهٔ معین الدین سخن گفته‌اند. اما جای تاسف است که در بین تذکره‌نویسان معروف، تنها جامی است که از او ذکری نکرده است، در حالی که در عهد وی سلسلهٔ چشتیه و بانی این سلسله در هند، از شهرت زایدالوصفی برخوردار بوده و روابط فرهنگی گسترده‌ای بین ایران و هند- مخصوصاً در بار هرات- وجود داشته است، با وجود این جامی از اقطاب پیشین این سلسله کم و بیش یادی کرده و اشاره می کند که خواجه ابومحمد چشتی به همراه سلطان محمود غزنوی در سن هفتاد سالگی در جنگ سومنات

1) Sufism, p. 175.

شرکت کرده است[۲]. بنابراین اول کسی از سلسلهٔ چشتیه که پیش از معین الدین چشتی به هند مسافرت کرده است، طبق گفته جامی، خواجه ابومحمد چشتی است. اما سندی در دست نیست که وی در آن سرزمین پیروانی بدست آورده باشد و در نتیجه بدون هیچ تردیدی مؤسس و گسترش دهنده طریقهٔ چشتیه در هند خواجه معین الدین چشتی می باشد.

الف— **اصل و نسب خواجه معین الدین:** خواجه دراسال ۵۳۷ هجری در سیستان متولد شد[۳] و بهمین مناسبت یکی از نسبتهای وی سجزی است که منسوب به محل تولدش یعنی سجستان (سیستان) یا سگزستان که معرب آن سجزستان است، می باشد. بعضی از تذکره نویسان نسبت سنجری (بر وزن خنجری) هم به وی داده‌اند، که اگر کاتبان در نوشتن کلمه «سجزی» با «سنجری» اشتباه نکرده باشند، شاید چنانکه مرحوم مولوی غلام سرور و «سبحان» معتقد هستند سنجر نام محل یا قصبه‌ای بوده است[۴]. لیکن در خزینة الاصفیاء مشخص نشده است که قصبه سنجرستان درکدام ناحیه جغرافیائی قرار دارد. بنابراین باز هم احتمال اشتباه کلمه سنجرستان با سجزستان بقوت خود باقی خواهد بود.

اما سبحان در کتاب Sufism مشخصات بیشتری از قصبه سنجر— آنهم بدون ذکر مأخذ— بدست می دهد. وی می گوید که خواجه معین الدین در قصبه سنجر در سیستان در بین سالهای ٤٣—١١٤٢ میلادی و یا بر طبق روایت دیگری در سال ١١٣٦ بعد از میلاد متولد شد. همو در چند سطر پایین تر نقل می کند که خواجه هنوز جوان بود که قصبهٔ سنجر بوسیلهٔ هجوم تاتارهامورد قتل‌عام‌واقع شدند[5]. بدیهی است‌که اگرمنظور سبحان از هجوم تاتارها، حمله مغول باشد گفته وی با تاریخ وفق نداشته زیرا که سرآغاز حمله مغول تقریبا هشتاد سال بعد از تولد خواجه اتفاق افتاد و در اینصورت خواجه نمی تواند که هنوز جوان باشد و لذا در گفتهٔ سبحان چه از نظر زمان و چه از لحاظ مکان جای تردید است.

۲— **نفحات الانس**، ص ۳۲٤.

۳— **سفینة الاولیاء**، ص ۹۳، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲٦۵، و بنا به گفته «سبحان» در کتاب Sufism صفحه ۱۷۵، در بین سالهای ٤٣—١١٤٢ میلادی و یا در سال ١١٣٦ میلادی متولد شده است.

٤— **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵٦، آمده است که اصل وی از قصبهٔ سنجرستان بود. در کتاب **بزم صوفیه** (اردو) هم سنجر معرب سنگر دانسته شده است). (متأسفانه هر چند در کتب جغرافیائی تاریخی جستجو کردم به محل یا قصبه‌ای بنام سنجر در سیستان برخورد نکردم).

5) Sufism, p. 193.

بهرحال از بحث در مورد «سنجر» که بگذریم، همه تذکره نویسان در سیستانی بودن وی متفق القولند و در سگزی یا سجزی بودن وی جای هیچ شکی باقی نمی ماند.

دیگر از نسبتهایی که برای خواجه آورده‌اند، چشتی می باشد، که این انتساب بخاطر سلسله است، و همین جا اضافه کنیم که شهرت خواجه به چشتی بیش از سجزی می باشد، بطوری که بعضیها گمان کرده‌اند که اصل وی از قریه چشت می باشد در صورتی که چنانکه گفته شد و مرحوم معصومعلی شاه هم متذکر شده است حقیقت آنست که تولد وی در سجستان بوده و انتساب به چشتی برای سلسله است[۶].

بالاخره سومین نسبتی که به وی داده‌اند اجمیری است که بدلیل سکونت و وفات وی در شهر اجمیر، به خواجه معین الدین اجمیری هم معروف گشته است[۷].

اما نام اصلی وی حسن[۸] و صاحب تاریخ فرشته هم محمدحسن ذکر کرده است، و معین الدین از القاب وی می باشد که رایج‌ترین لقبهای او نیز همین است و از جمله القاب و عناوین دیگر وی که تذکره نویسان ذکر کرده‌اند عبارتند از: معین الحق والدین، خواجه خواجگان[۹]، خواجه بزرگ، معین الحق والملة والدین[۱۰]، معین الحق والشرع والدین[۱۱]، خواجه راستین، معین الدین محمد، پیشوای مشایخ هند[۱۲]، شیخ الاسلام، نایب رسول الله فی الهند[۱۳] و خلاصه سلطان هند هم به وی لقب داده‌اند[۱۴].

نام‌پدر وی را غیاث‌الدین[۱۵] و یا غیاث‌الدین‌حسن[۱۶] گفته‌اند، صاحب طرائق‌— الحقایق هم اسم پدرش را حسن ذکر می کند[۱۷] و چنانکه وی آورده است نام خود خواجه، محمد بوده است که بدون شک مأخذ وی تاریخ فرشته است. اما متأسفانه مأخذ قدیمی‌تر ما

۶— حاشیه **طرایق الحقایق**، ص ۶۳ (چاپ سنگی)

۷— **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۶. Sufism, p. 193.

۸— **سیر الاولیاء**، ص ۵۵، **اخبار الاخیار**، ص ۲۲، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۶، **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۵، اما **طرایق الحقایق**، ص ۶۳، محمد بن حسن ذکر کرده است.

۹— **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۶.

۱۰— **اخبار الاخیار**، ص ۲۲. ۱۱— **سیر الاولیاء**، ص ۵۵، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۶.

۱۲— **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۵. ۱۳— **سیر الاولیاء** ص ۵۵.

۱۴— **راه فردا**، شیخ غلام قادر گرامی، ص ۳. ۱۵— **خزینة الاصفیاء**، ص۲۵۶.

۱۶— **سفینة الاولیاء** ص ۹۳، **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۵، **تذکرهٔ حسینی**، ص ۲۹۴.

۱۷— **طرایق الحقایق**، ص ۶۳.

یعنی سیرالاولیاء از نام پدر خواجه ذکری نکرده و نام خود خواجه هم در این کتاب چنانکه گذشت حسن می باشد. معلوم نیست که در تاریخ فرشته و طرایق الحقایق چگونه نام خواجه محمد و نام‌پدرش، حسن گفته شده‌است. از آنجا که نه در سیرالاولیاء و نه در اخبار— الاخیار، ذکری از نام حسن برای پدر خواجه نشده است، بلکه حسن اسم اصلی خود خواجه است، بنابراین گفته تاریخ فرشته و طرایق الحقایق نمی تواند مورد استناد قرار گیرد.

بعضی از مآخذ نسب خواجه را به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسانیده و بدینجهت به خواجه معین الدین نسبت حسینی هم داده‌اند[۱۸].

«سبحان» نیز بر این عقیده است که نسب پدری خواجه معین الدین، به حضرت امام حسین و نسب مادریش به حضرت امام حسن می رسد[۱۹]. مرحوم مولوی غلام سرور نام مادر خواجه را «خاص الملکه» دانسته و می گوید که اصل وی از اصفهان است[۲۰].

خلاصه کلام آنکه غالب نویسندگان براین نظرند که خواجه در سیستان متولد شد و در خراسان نشو و نما یافت[۲۱]. چهارده الی پانزده ساله بود که پدرش فوت کرد[۲۲] و میراث پدر بین او و دو برادر دیگرش تقسیم شد[۲۳]. سهم وی یک قطعه باغ و آسیایی بود[۲۴] که از این راه امرار معاش می کرد.

ب— **سیر و سفر:** در موردورود خواجه به سلک صوفیان و انگیزه وی به سیر و سفر اکثر منابع ما داستانی نقل می کنند[۲۵] که خلاصه‌ای از آن را در اینجا بیان می کنیم:

گویند که روزی خواجه معین‌الدین در باغ خویش مشغول کار بوده که مجذوبی بنام ابراهیم قندوزی و یا بقول خزینة الاصفیاء، ابراهیم قلندر، گذرش بدان باغ افتاد. خواجه چون چشمش بر وی افتاد مجذوب وی گشته، بدوید و دستش بوسیده او را در زیر درختی نشانید، سپس خوشهٔ انگوری در پیشش بنهاد و به زانوی ادب مقابل او بنشست. ابراهیم قلندر

۱۸— **سفینة الاولیاء** ص ۹۳، **تذکرهٔ حسینی**، ص ۲۹٤، **اخبار الاخیار**، ص ۲۲، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵٦.

19) Sufism, p. 193.

۲۰— **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۷.

۲۱— **سفینة‌الاولیاء**، ص ۹۳، **خزینة‌الاصفیاء** ص ۲۵۷. **تاریخ فرشته**، ص۳۷۵ **تذکرهٔ حسینی**، ص ۲۹٤.

۲۲— **سبحان، در کتاب** «Sufism» ۱٤ ساله، بقیهٔ مآخذ، پانزده ساله گفته‌اند.

۲۳— **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۷

۲٤— Sufism, p. 193. **تذکرهٔ حسینی**، ص ۲۹٤، **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۵ و **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۷، (بدون ذکر آسیا).

۲۵— **همان مآخذ، فوق.**

به انگور رغبت نکرد و قدری کنجاره از بغل در آورده در دهان خود گذاشت، بدندان خائید و در آورد، آنگاه با دست خویش در دهان خواجه معین الدین نهاد. بمجرد اینکه خواجه کنجاره را خورد نوری در باطن او لامع گشت و دلش از خانه و املاک و مال دنیوی سرد گردید. همه را بفروخت و به درویشان داد و خود ترک دیار کرد و به مسافرت پرداخت. نخست به سمرقند و بخارا رفت. در بخارا به حفظ قرآن و آموختن علوم ظاهری پرداخت و سپس به خراسان آمده در قصبه هارون از نواحی نیشابور به خدمت خواجه عثمان هارونی که از مشایخ بزرگ سلسلهٔ چشتیه بود رسید و مرید وی گشت و چند سال[۲۶] به خدمت او حاضر بود و کارهای شایسته بجای آورد، تا لایق خرقه خلافت شد و خرقه در یافت داشت. چنانکه از خود خواجه معین الدین نقل شده است، وی گفته است «چون به خدمت خواجه عثمان هارونی رسیدم و بشرف ارادت آن بزرگ مشرف گشتم بیست سال ملازم خدمت ایشان بودم به طوری که یک ساعت هم نفس خویش را در خدمت آن بزرگ آسوده نداشتم و در سفر و حضر جامهٔ خواب ایشان من می بردم تا به نعمت خلافت مشرف گردیدم[۲۷]».

بعد از مدتی خواجه از خراسان روانه بغداد شد و در بین راه به قصبه سنجار[۲۸] رسید و در این محل چنانکه مؤلف خزینة الاصفیاء می گوید، با شیخ نجم الدین کبری ملاقات کرد. اگرچه صاحب تاریخ فرشته می نویسد که شیخ نجم الدین کبری در آن زمان به قصبه جیل رفته بود و خواجه معین الدین او را ندید. باری در همین سفر بود که بر طبق روایتی با محی الدین عبدالقادر گیلانی نیز ملاقات می نماید[۲۹]. و همچنین در شهر بغداد با شیخ ضیاءالدین، که پیرو مرشد شیخ شهاب الدین سهروردی بود، دیدار کرده و باهم ارتباط پیدا می نمایند. سرانجام به خدمت خواجه اوحدالدین کرمانی حاضر شده و خرقهٔ خلافت ازو هم در یافت کرد. بعد از مدتی از آنجا روانه همدان شد و صحبت خواجه یوسف همدانی را

۲۶– **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۵، دو سال و نیم، **تذکره حسینی**، ص ۲۹۶ و سبحان، Sufism, p. 199 تا بیست سال گفته اند.

۲۷– **سیر الاولیاء**، ص ۵۵، **اخبار الاخیار**، ص ۲۲.

۲۸– **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۵، **سفینة الاولیاء**، ص ۹۳. (**خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۷، قصبه سنجان می نویسد).

۲۹– **تذکرهٔ حسینی**، ص ۲۹۶، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۷، **سفینة الاولیاء**، ص ۹۳، Sufism, p. 197. (اما چون قدیمترین مأخذ ما یعنی **سیر الاولیاء** و همینطور **اخبار الاخیار**، و **تاریخ فرشته**، اشاره‌ای به این مسافرتها نکرده اند، جای تردید باقی است).

دریافت و سپس متوجه تبریز شد و به زیارت ابوسعید تبریزی که پیر طریقت شیخ جلال الدین تبریزی بود، نایل گشت[۳۰]. از تبریز هم به اصفهان سفر کرد، چندی مصاحب شیخ محمود اصفهانی که قطب وقت بود گشت. چنانکه از شیخ فریدالدین گنج‌شکر منقول است، در آن موقع خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی در اصفهان بود و می‌خواست که دست ارادت به دست خواجه محمود اصفهانی بدهد، اما چون خواجه معین‌الدین را دید به وی مایل گشته و مرید او شد و بعد از آن خواجه معین‌الدین و خواجه قطب‌الدین بختیار، از آنجا تا هرات با هم به سفر ادامه دادند[۳۱].

در بین راه سفر از اصفهان به هند، آرامگاههای ابوسعید ابوالخیر در مهنه و ابوالحسن خرقانی در خرقان را نیز زیارت نمود. در استرآباد با خواجه ناصرالدین استرآبادی که یک صوفی بزرگ و از اولاد شیخ بایزید بسطامی بود، نیز ملاقات کرد[۳۲].

چون به هرات رسید مدتی توقف نمود و آرامگاه عارف بزرگ خواجه عبداله انصاری را زیارت کرد.

گویند که از هرات سفری به سبزوار کرد. در ین شهر حاکمی بود شیعه مذهب بنام محمد یادگار که بر طبق همین داستان ظاهراً با اهل تسنن بدرفتاری می کرد، و بهمین سبب خواجه معین الدین را آزرده خاطر ساخته بود. اما روزی بر اثر مشاهده بعضی کرامات خواجه از هوش می رود و بر زمین می افتد. لیکن خواجه معین‌الدین او را بهوش می آورد و با او سخن می گوید. در حال محمد یادگار از مریدان خواجه شده، دست از تمامی اموال خود می شوید و تا حصار شادمان در خارج شهر، در التزام خواجه سفر می کند و سپس با اجازه خواجه در همانجا مقیم می گردد[۳۳].

گرچه روش ما شرح کرامات نقل شده دربارهٔ مشایخ و اقطاب نیست و این داستان

۳۰– **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۷ و ۲۵۸، **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۵، **تذکرهٔ حسینی**، ص ۲۹۶، (و اما **سفینة الاولیاء**، ص ۹۳، ابوسعید تبریزی را ذکر کرده و نامی از جلال الدین تبریزی نبرده است.) و Sufism, p. 197 بدون ذکر مأخذ مولوی جلال الدین رومی ذکر می کند).

۳۱– **همان مآخذ، فوق.**

۳۲– **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۸، و **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۶ و Sufism, p. 197

۳۳– **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۶، **تذکرهٔ حسینی**، ص ۲۹۸ و ۲۹۹. Sufism, p. 199—8 **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۸، که نامی از سبزوار نبرده و محمد یادگار را حاکم هرات گفته است. (اما چون در مآخذ قدیمی بدین سفر و نیز در مورد محمد یادگار اشاره‌ای نشده است جای تردید باقی است)

هم در مآخذ قدیمی نیامده است، اما اشاره‌ای بدین گونه موارد گاهی از آنجهت سودمند است که نشان می دهد که در طول تاریخ چگونه چهرهٔ واقعی بزرگان صوفیه در پرده‌ای از ابهام قرار می گیرد و بمرور هاله‌ای از افسانه و داستانهای مربوط به کشف و کرامات در اطراف شخصیت آنان پدید می آید.

بالاخره خواجه از هرات راهی بلخ شده، چندی نزد شیخ احمد خضرویه اقامت گزید. در همین شهر دانشمندی بنام مولانا ضیاءالدین زندگی می کرد که به تصوف اعتقادی نداشت. وی نیز در اثر کرامات خواجه از مریدان وی گشته، اوراق دفتر خویش را می شوید و در عوض از خواجه خرقه می گیرد[۳۴]. آنگاه خواجه از بلخ روانه غزنین شده در آنجا با شمس العارفین عبدالواحد ملاقات می کند و بعد از مدتی از غزنین روانه سرزمین هند می شود[۳۵].

ج– **ورود به سرزمین هندوستان:** خواجه معین الدین از طریق مرز پنجاب وارد هند شد و در شهر لاهور اقامت گزید، و ابتدا با شیخ حسین زنجانی دیدار نمود[۳۶]. خواجه بیشتر اوقات خود را در جوار مقبرهٔ شیخ علی هجویری معروف به داتا گنج بخش به تفکر و عبادت می گذرانید و برای مدتی هم در آنجا معتکف شد و سپس عازم دهلی گردید و در این شهر نیز چندی مقیم گشت[۳۷] و چنانکه گفته اند هنگام اقامت در دهلی، بسیاری از هندوان به دست او مسلمان شدند[۳۸]. سرانجام خواجه پس از چندی از دهلی، در سال ۵۶۱ هجری روانه اجمیر شد[۳۹].

مؤلف تاریخ فرشته می نویسد که چون خواجه به خطهٔ اجمیر رسید، شخصی بنام سیدحسین مشهدی معروف به جنگ سوار، که شیعه مذهب بود و به صلاح و تقوی آراسته و در

۳۴– چنانکه در فوق اشاره شد مآخذ قدیمی ما از این نوع داستانها که جنبه کرامات دارد، ذکری نکرده و بیشتر به ریاضات و عبادات و سخنان عارفانه خواجه پرداخته‌اند. بدیهی است که این نوع داستانها ساخته و پرداخته دیگران می باشد، ولی چون نویسندگان بعدی در کتب خود این قبیل داستانها را به تفصیل آورده‌اند، ما هم ناگزیریم که به آنها اشاره‌ای کرده، تذکر دهیم که در صحت اینگونه روایات جای شک و تردي است.

۳۵– **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۹، **تاریخ فرشته**، ۳۷۶، ۳۷۷، **تذکرهٔ حسینی**، ۳۰۰، ۳۰۱.

۳۶– **سفینة الاولیاء**، ص ۹۳، **تذکرهٔ حسینی**، ص ۳۰۱.

۳۷– **تذکرهٔ حسینی**، ص ۳۰۱، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۹.

38) **Sufism**, p. 200.

۳۹– **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۹، **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۷ و سبحان (ص 200) سال ۱۱۵۶–۶٦ بعد از تولد مسیح ذکر می نماید.

سلک اولیاء الله انتظام داشت، از طرف سلطان قطب‌الدین، داروغه آن دیار بود. وی قدم خواجه را گرامی داشت و چون از علم تصوف و اصطلاحات صوفیه بهرهٔ تمام داشت وجود خواجه را معتنم دانسته بیشتر اوقات به مجلس خواجه حاضر می‌شد[۴۰].

در اجمیر بسیاری از هندوان ببرکت انفاس آن پیر طریقت بدین اسلام مشرف شدند و آنان هم که ایمان نیاوردند محبت خواجه را در دل جای دادند و پیوسته فتوح بیحد و عدّبه حضرت او می‌فرستادند[۴۱]. و چنانکه مرحوم مولوی غلام سرور می گوید: «چراغ اسلام در هندوستان به طفیل این خاندان عالیشان (چشتیه) روشن گشت[۴۲]».

در تاریخ مشایخ چشت نیز به نقل از آئین اکبری آمده است که چون خواجه «عزلت گزین به اجمیر شد و فراوان چراغ برافروخت و از دم کبرای او گروها گروها مردم بهره گرفتند»[۴۳].

بعضی از تذکره نویسان در موقع ورود و اقامت خواجه معین الدین به اجمیر داستانهایی ذکر می کنند که گرچه ارزش تاریخی ندارد ولی برای اینکه نمونه‌ای بدست داده باشیم یکی از آنها را در این جا نقل می کنیم[۴۴].

گویند وقتی که شیخ معین الدین به اجمیر آمد «پتهورا» Prithvi rij نامی «رای» مملکت هند در اجمیر بود، چون شیخ در اجمیر سکونت کرد، برای پتهورا و یارانش گران آمد، اما چون عظمت و کرامت شیخ می دیدند، مجال دم زدن نداشتند، تا اینکه مسلمانی از نزدیکان شیخ از دست پتهورا رنجیده خاطر گشت و به نزد شیخ آمد. خواجه معین‌ـ الدین در ین مورد با پتهورا سخن گفت، اما مؤثر واقع نشد و پتهورا گفت که این مرد ــ یعنی خواجه معین الدین ــ اینجا آمده است و نشسته سخنان غیب می گوید. چون این سخن بسمع خواجه رسید، گفت که پتهورا زنده گرفتیم و به لشکر اسلام دادیم. در آن ایام طولی نکشید که لشکر اسلام بوسیله سلطان معزالدین سام، از غزنین در رسید و پتهورا در مقابل لشکر اسلام شکست خورد و بدست معزالدین سام اسیر گشت و در نتیجه سخن خواجه به حقیقت پیوست.

۴۰ــ **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۹، می گوید که میرسید حسین مشهدی از مذهب شیعه برگشت. اما **تاریخ فرشته** که اقدم واصح می باشد، در این مورد چیزی بیان نمی کند.

۴۱ــ **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۷، **سفینة الاولیاء**، ص ۹۳، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۵۹.

۴۲ــ **خزینة الاصفیاء**، همان صفحه. ۴۳ــ **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۴۲.

۴۴ــ «**سبحان**» نیز در کتاب خود در همان صفحه ۲۰۰ از بی ارزش بودن این داستان‌ها با ما هم‌عقیده است.

از آن تاریخ در آن دیار اسلام رونق گرفت وبیخ کفر وفساد بر چیده شد. مؤلف **خزینة الاصفیاء** نیز همین داستان را ذکر کرده با این تفاوت که بیان می دارد: سلطان قطب الدین ایبک در سال ۶۰۲ هجری بر تخت دهلی بنشت و «رای پتهورا» زنده گرفتار گردید[۴۵].

د– خانواده خواجه معین الدین: در مورد ازدواج و تشکیل خانواده خواجه فقط مآخذ جدیدتر کم و بیش اطلاعی در دسترس ما قرار می دهند. از آن جمله در تاریخ فرشته چنین آمده است که خواجه معین الدین در عهد شمس الدین التمش دو بار جهت دیدن مرید خود قطب الدین بختیار کاکی، به دهلی رفت، و در مرتبه دوم بود که دختر سید وجیه الدین (عم سیدحسین جنگ سوار،– داروغه اجمیر سابق الذکر) را به حباله نکاح خود درآورد. همین سند اضافه می کند که پدر دختر مردد بود که آیا دخترش را به حباله نکاح چه کسی درآورد، تا اینکه شبی امام جعفر صادق علیه السلام در خواب به او می فرماید که دخترت را به ازدواج معین الدین چشتی درآور. سپس موضوع خواب خود را با خواجه در میان می گذارد. خواجه می گوید که اگرچه عمرم به آخر رسیده است اما چون اشاره امام همام است جز اطاعت چاره‌ای نیست. بنابراین ازدواج صورت گرفت و با وجود آنکه خواجه در هنگام ازدواج عمرش نزدیک به نود رسیده بود، وی صاحب فرزندانی هم می شود[۴۶].

مؤلف خزینة الاصفیاء هم ضمن اینکه مختصر اشاره‌ای به مطالب فوق می کند، می نویسد که نام دختر وجیه الدین بی بی عصمت بود، اما «سبحان» نام وی را عصمت اله ذکر کرده و نیز معتقد است که او دومین زوجهٔ خواجه بوده است[۴۷]. بهرحال خواجه از این ازدواج صاحب سه فرزند شد: یکی خواجه ابوسعید، دوم خواجه فخرالدین، سوم خواجه حسام الدین. چنین بنظر می رسد که گویا تا زمان تألیف خزینة الاصفیاء عده‌ای براین عقیده بوده اند که خواجه معین الدین فرزندی نداشته است و شاید دلیل آنها هم کهولت سن وی بوده است، لکن مرحوم مولوی غلام سرور دلایل آنها را مردود می داند[۴۸].

۴۵– **سیرالاولیاء**، ص ۵۷، **اخبار الاخیار**، ص ۲۲، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۶۲، **تذکرهٔ حسینی**، ص ۳۰۱، **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۴۳، Sufism, p. 200

۴۶– **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۷، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۶۳. و نیز در کتاب **Sufism, p. 206.** که عمر وی ۸۹ سال آمده است.

۴۷– **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۶۳، و نیز **Sufism, p. 200.**

۴۸– **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۶۳.

بهرحال، خواجه ابوسعید پنجاه سال عمر کرد و دارای دو فرزند بود. خواجه فخرالدین هم مردی بزرگوار و صاحب نعمت بوده تا بیست سال بعد از فوت پدرش نیز در قید حیات بوده است[۴۹] و قبر وی در یکی از قصبه‌های نزدیک اجمیر است. اما خواجه حسام‌الدین فرزند کوچک خواجه، که در سن چهل و پنج سالگی به صحبت ابدال پیوست، عارفی دل‌سوخته و صاحب کرامات و خوارق بوده است[۵۰].

بجز از آن ازدواج مزبور مولوی غلام سرور و نیز سبحان از یک ازدواج دیگر هم یاد می کنند، با این تفاوت که از نظر غلام سرور دومین ازدواج، اما به عقیده سبحان نخستین ازدواج خواجه بوده است و چنانکه از نوشته خود متن خزینة الاصفیاء هم برمی آید نظر سبحان صائب‌تر می باشد. این ازدواج با دختر یکی از راجه‌های هند انجام گرفته است و چنین نقل کرده‌اند که موجب این نکاح این بوده است که یکی از حکام بر سر هندوان آن دیار تاخت آورد، بسیاری از ایشان را کشته و دختر راجه را اسیر کرده بعنوان نذر به خدمت خواجه معین‌الدین چشتی آورد. خواجه قبول فرمود و آن دختر را به نکاح خود درآورد و او را «امت اله» نام نهاد، از این ازدواج دختری بنام «بی بی حافظه جمال» بوجود آمد که تحت تربیت پدر خود زنی پارسا و با تقوی گردید و بعدها به ازدواج شخصی بنام رضی الدین درآمد. قبر بی بی حافظه جمال در اجمیر در کنار قبر پدرش قرار دارد[۵۱].

ﻫ ــ خلفای خواجه معین‌الدین: خواجه دارای خلفای زیادی بوده است که هر یک در اشاعه و تبلیغ طریقهٔ چشتیه سعی بلیغ مبذول داشته‌اند که از این میان می توان افراد زیر را نام برد. خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی، که بعد از خواجه جانشین وی گردید و شرح حال او بعداً به تفصیل بیان خواهیم کرد. شیخ حمیدالدین ناگوری، خواجه فخرالدین فرزند وی، شیخ وجیه‌الدین، جیپال یکی از جوکیان معروف که بدست خواجه اسلام آورد و نام عبداله بر خود نهاد، شیخ صدرالدین کرمانی، بی بی حافظه جمال صبیهٔ خواجه، خواجه

۴۹ــ مؤلف خزینة الاصفیاء، در ص ۲٦٤ می نویسد که در موقع مرگ، خواجه فخرالدین هفتاد سال داشت که مسلماً اشتباه می‌باشد، زیرا اگر خواجه معین الدین چنانکه سابق بر این اشاره شد، هفت سال بعد از ازدواج فوت کرده است و فخرالدین هم بیست سال بعد از وی زندگی کرده است چگونه هفتاد ساله بوده است که از حیات رخت برمی بندد؟

۵۰ــ خزینة الاصفیاء، ص ۲٦٤، اما سبحان در کتاب «Sufism» ، ص ۲۰۷ خواجه ابوسعید فرزند سوم و خواجه حسام الدین را فرزند اول گفته است.

۵۱ــ خزینة الاصفیاء، ص ۲٦٤، Sufism, p. 207.

محمد یادگار سبزواری، شمس الدین التمش پادشاه هند[۵۲]. ضیاء الدین بلخی، شهاب الدین غوری و شمس الدین غوری نیز از مریدان خواجه معین الدین چشتی بوده اند[۵۳] که ترجمه احوال بعضی از اینها پس از این خواهد آمد.

و- تاریخ وفات و آرامگاه خواجه معین الدین: درباره رحلت خواجه معین الدین نیز حکایاتی آمیخته با کرامات- آنچنانکه در زندگی وی هم دیدیم- ذکر کرده اند. صاحب سیر الاولیاء نقل قول می کند آن شب که شیخ الاسلام معین الدین سجزی مشرف به موت بود، چندتن از اولیاء بزرگ حضرت رسالت، صلی الله علیه را در خواب دیدند که می فرمود «دوست خدا معین الدین سجزی خواهد آمد. به استقبال او آمده ایم.» و در هنگام فوت در پیشانی خواجه این نوشته ظاهر شد. حبیب الله مات فی حب الله، (یعنی حبیب خدا در دوستی خداوند وفات کرد.)

سپس همین مؤلف می نویسد که: «روضهٔ متبرکه (او) هم در اجمیر است و خاک پاک مزار این بزرگ دوای دل دردمندان است، سعادت زیارت میسر باد»[۵۴].

عبدالحق محدث دهلوی هم ضمن اینکه می گوید که در هنگام وفات در پیشانی خواجه این نقش (حبیب الله مات فی حب الله) پدید آمد، این چنین اضافه می کند که: «خواجه در ششم رجب سال ۶۳۳ هجری در اجمیر که موضع اقامت او بود، مدفون گشت. اول قبر خواجه ازخشت بود و بعد از آن صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر نخستین هم بحال خود گذاشتند و از این جهت قبرش بلند گشته است. اول کسی که در مقبرهٔ خواجه عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از آن بعضی از ملوک دروازه و خانقاه ساختند.» و سپس در پایان داستانی هم در مورد وجه تسمیه اجمیر بیان می نماید که چون از آوردن آن نیازی در اینجا نمی بینم، برای اطلاع بیشتر به اخبار الاخیار ارجاع داده می شود[۵۵].

داراشکوه شاهزاده هندی هم در کتاب معروف خود، سفینة الاولیاء می نویسد که وفات وی روز دوشنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سی و سه هجری بوده است و بعد از رحلت بر پیشانی وی نوشتهٔ «حبیب الله مات فی حب الله» نقش بسته بود و عرس ایشان را مشایخ هند در ششم ماه رجب بر پای می دارند. در همین ماه از اطراف و جوانب مسلمان و کافر، خواص و عوام، از راههای دور جمع شده و هر ساله هزاران نفر به روضهٔ متبرکه ایشان

۵۲- **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۶۵ و ۲۷۶. ۵۳- **طرایق الحقایق**، ص ۶۳.

۵۴- **سیر الاولیاء**، ص ۵۸. ۵۵- **اخبار الاخیار**، ص ۲۳، ۲۴.

حاضر می‌شوند. سپس می گوید که عمر شریف خواجه به یکصد و چهار سال رسید. در حالی که اگر بنا به گفته خود داراشکوه سال تولد خواجه معین‌الدین ۵۳۷ و سال وصال وی ۶۳۳ هجری بدانیم، عمر خواجه نود و شش سال بیشتر نبوده است. معلوم نیست که داراشکوه چگونه هشت سال به عمر خواجه افزوده است.

اما نکته جالبی که داراشکوه بدان اشاره کرده است، مراسم عرس است تا آنجا که بنده تحقیق کرده‌ام برای اولین بار وی از چنین مراسمی یاد نموده است و امروز هم این مراسم در سرتاسر شبه قاره رواج کامل دارد[56].

نکته دیگر اینکه شاید چون خود داراشکوه در خطهٔ اجمیر متولد شده است و از روی علاقه‌ای که به زادگاه خود داشته است، اجمیر را برخلاف آنچه هست شهری خوش آب و هوا قلمداد کرده است[57]، و در این باره می گوید که: «و قبر حضرت خواجه در دارالسلام اجمیر است و این فقیر (داراشکوه) چندین مرتبه به زیارت آن روضهٔ منور مشرف گشته و اجمیر شهری است پر فیض و پر نور و خوش آب و هوا متصل تا لابی عظیم که همچو دریای محیط است و نام آن «ساگرتال» نهاده‌اند. واقع شد ولادت این فقیر در خطه اجمیر.. سال هزار و بیست و چهار هجری[58].»

سبحان نیز در کتاب خود چنین می نویسد که «خواجه معین الدین در سال ۱۲۳۶ بعد از میلاد رحلت کرد. آرامگاهش در اجمیر، مشهورترین همهٔ زیارتگاههای هندوستان است. هنگام برگزاری مراسم عرس وی که به عنوان سالگرد وفاتش معروف است، مسلمانان از نقاط مختلف هند برای زیارت قبر وی جمع می شوند. از خصوصیات قابل ملاحظه این مراسم آنست که برنج و چندین نوع خوراکی دیگر، پخت کرده و سپس در بین گروههای زوار توزیع می‌نمایند. تا آنجا که ما اطلاع داریم این تنها زیارتگاهی است که مسیحیان اجازه ورود به داخل آن را ندارند. این ممانعت از مدتها پیش بخاطر رفتار بی احتیاطانه‌ای که به بعضی از جهانگردان اروپایی نسبت می دهند، برقرار شد[59].»

همو اضافه می کند که چند مسجد به درگاه و بارگاه خواجه متصل است که یکی از

۵۶ــ عرس مراسم سالگرد رحلت بزرگان دین را گویند، که در این روز مسلمانان شبه قاره به عنوان نذر و نیاز به زوار مقابر بزرگان و لیمه می دهند و نیز مراسم سماع بر پا می دارند.

۵۷ــ اجمیر در استان راجستان واقع شده است و یکی از نقاط بد آب و هوای هندوستان است.

۵۸ــ سفینة الاولیاء، ص ۹۳، ۹۴.

59) Sufism, pp. 207,208.

اینها بوسیله اکبرشاه ساخته شده است و نیز یک مدرسه که از کمک قابل توجهی که بوسیله عطایای نظام حیدرآباد، به آن می شود در آنجا وجود دارد. اکبرشاه موقوفات زیادی به مقبرهٔ خواجه اختصاص داد و این عمل زمانی انجام گرفت که براثر راز و نیاز و دعای یکی از مقدسین چشتی بنام شیخ سلیم، که از احفاد بابا فرید گنج شکر بود، دارای فرزند پسری گردید. اقامتگاه شیخ سلیم چشتی در غاری در حدود بیست و سه میلی «اگره» قرار داشت. وقتی که آن پسر، که بعدها در دوران حکومتش به جهانگیر معروف شد، متولد گردید، اکبرشاه به احترام از آن شخص مقدس، نام فرزند خود را سلیم گذاشت و در آن ناحیه ای که غار مقدس قرار داشت، شهری جهت پایتخت خود بنا کرد، به نام فتح پورسیکری و همچنین اکبرشاه زیارت سالیانه اجمیر را برقرار ساخت و هدایای زیادی به احترام خواجه معین الدین در میان مردم توزیع نمود[۶۰].

صاحب تاریخ فرشته هم پس از اینکه تاریخ رحلت خواجه را همان ششم رجب سال ۶۳۳ هـ ، می داند، عمر وی را نود و هفت سال ذکر می نماید و اضافه می کند که بعد از وفات او پادشاهان نذور بسیار به روضهٔ اوفرستاده، تبرک می جستند، مخصوصاً جلال الدین محمد اکبر که او بیش از دیگران به آن حضرت اعتقاد داشت و در ایام پادشاهی خود در بیشتر سالها پیاده به اجمیر می رفت و قبر خواجه و سید حسین مشهدی معروف به جنگ سوار را زیارت می کرد[۶۱].

در تذکره حسینی نیز آمده است که در زمان حیات وی مردم نذور فراوان بدان جناب می فرستادند، چنانکه الی یوم بدرگاه جلال بارگاهش نذر و نیاز می برند. سپس مؤلف سال وفات خواجه (۶۳۳ هـ) را ذکر کرده و شرح می دهد که بعد از وفات وی این آیت در پیشانیش ظاهر آمده بود، «حبیب الله مات فی حب الله[۶۲]».

بالاخره در خزینة الاصفیاء با تفصیل بیشتری وقایع رحلت خواجه— به نقل از

---

60) Sufism, p. 208

۶۱— **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۷. (در همان عصری که در ایران شاه عباس صفوی از اصفهان پیاده بزیارت مرقد حضرت رضا (ع)— مهمترین و مقدس ترین زیارتگاه در ایران— می رود، اکبرشاه هم در هند پیاده روانه اجمیر می شود تا قبرمعین الدین چشتی را که از مهمترین اولیاء و عرفای اسلامی هند است زیارت کند. آیا این خود نشانه ای از ارتباط تمدن و فرهنگ بین ایران و هند نیست؟).

۶۲— **تذکرهٔ حسینی**، ص ۳۰۱.

سیرالاقطاب– بیان گردیده است که عیناً در اینجا نقل می شود:

«شبی که حضرت خواجه معین الحق والدین، از این جهان پر ملال انتقال فرمود بعد از نماز عشاء دروازهٔ حجرهٔ خاص خود را بند کرده اصحاب خواص خود را از آمد و رفت حجره منع فرمود: محرمان درگاه که بر در حجره بودند تمام شب صدای پای می شنیدند، بدان مانند که کسی متواجد می باشد، پنداشتند که خواجه در وجدند. آخر شب آن صدا ساکت شد، چون وقت نماز رسید هرچند دستک زدند و آوازها دادند جوابی نشنیدند، ناچار دروازه گشودند دیدند که حضرت خواجه برحمت حق پیوسته است.»[۶۳]

آنگاه نویسنده خواب دیدن بعضی از اولیاء حضرت رسول را و نقش بر پیشانی خواجه معین الدین را، همچنانکه از سیرالاولیاء نقل کردیم، بیان می دارد. سپس چنین می افزاید که: «وفات آن جامع کمالات روز دوشنبه ماه رجب المرجب سال ششصد و سی و سه در عهد سلطنت شمس الدین التمش به وقوع آمد و روضهٔ منورهٔ وی در دارالخیر اجمیر است، که اول از خشت ساده تعمیر کرده بودند (یعنی ساخته بودند) من بعد از سنگ، بالای آن عمارت ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند بلندی مزار مبارکش از این جهت است. واول کسی که در مقبرهٔ مبارکش عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود، بعد از آن سلاطین دیگر نیز به تعمیر آن پرداختند و پادشاه صاحبقران ثانی، شهاب الدین محمد، شاه جهان، پادشاه غازی نیز در پهلوی روضهٔ منوره، مسجد عالی از سنگ مرمر تعمیر کرده است. و آثار فیض و اجابت دعا تا این زمان از آن جای متبرک پیدا و هویدا است[۶۴]».

همان مؤلف آنگاه چند سطری دربارهٔ وجه تسمیه اجمیر آورده و طبق روال همیشگی خود، با قطعاتی که در ماده تاریخ وفات خواجه معین الدین سروده است، بحث را خاتمه می دهد، که ما دو قطعه از وی را در اینجا نقل می کنیم:

معین الدین چو از فضل الهی	بوصل ایزدی گردید موصول
بتاریخ وصالش جلوه گر شد	امام حق معین الدین[۶۳۳] مقبول
شد زدنیا چو در بهشت برین	مرشد متقی معین الدین
گفت تاریخ رحلتش سرور	محرم دل، ولی معین الدین[۶۳۳]

ز– خدمات اسلامی خواجه معین الدین: اگرچه بطور کلی در مشرق زمین زندگی مردان بزرگ کم و بیش در پرده ابهام قرار گرفته و تاریخ با افسانه آمیخته است ولی

۶۳– خزینة الاصفیاء، ص ۲۶۵. ۶۴– همان مأخذ، ص ۲۶۶.

محقق تیزبین می تواند تا آنجا که مقدور است زندگی واقعی را از افسانه های غیرواقعی جدا کند و از لابه لای هاله هایی که مریدان در اطراف زندگی مراد خود بوجود می آورند، بگذرد تا به حقیقت واقعیت راه یابد تاریخ زندگی خواجه معین الدین چشتی نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده است. بنابراین به مصداق این ضرب المثل فارسی که می گوید: «تا نباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها» ما باید از آن چیزها که مردم و مریدان ساخته و پرداخته اند— پس از شناخت— صرف نظر کنیم، و به آن چیزی که نقطهٔ مرکزی آن چیزها شده و واقعیت است، بپردازیم.

در صفحات قبل گفتیم که تذکره نویسان به مرور زمان کرامات و خوارق العاداتی به وی نسبت داده اند و شاید غرض و هدف اصلی آن بوده که می خواسته اند، تعداد افرادی که در اثر این کرامتها توبه کرده و به دست خواجه معین الدین اسلام آورده اند معرفی نمایند و بقول صاحب سیرالاولیاء «... و کرامت دیگر آنکه مملکت هندوستان تا حد برآمدن آفتاب همه دیار کفر و کافری و بت و بت پرستی بود و متمردان هر یکی دعوی «انا ربکم الاعلی» می کردند و خدای را جل وعلا شریک می گفتند و سنگ و کلوخ و دار و درخت و ستور و گاو (و) سرگین ایشان را سجده می کردند و به ظلمت کفر، قفل دل ایشان و مظلم و محکم بود... بوصول قدم مبارک آن آفتاب اهل یقین که به حقیقت معین الدین بود، ظلمت این دیار به نور اسلام روشن و منور گشت...[۶۵]».

نویسنده آنگاه می گوید که «هرکه ازین دیار مسلمان شد و تا دور قیامت فرزندان ایشان، همه در اثر وجود شیخ الاسلام معین الدین حسن سجزی خواهد بود»[۶۶].

ناگفته نماند که آنچه باعث تمایل هندوها به اسلام و گروش مسلم و غیر مسلم به مکتب چشتیه شده است زندگی بی آلایش و ساده این صوفیان پاک باخته بوده است، نه کرامات و خوارق العادات. قول و عمل و گفتار و رفتار این گونه عرفا چون دارویی بوده است برای درمان مردم رنجدیده و از آنجا که سخنان آنان از دل برمی خاسته است بر دل مردم می نشسته است. زمانی که اوضاع اجتماعی جامعه دچار ظلم و بیدادگری و قتل و غارت می گردید و طبقات پائین اجتماع هندی از تعدیات و سختگیری های طبقات بالا جانشان به لب می رسید، همین عارفان بودند که چون چراغی در آن محیط ظلم و ظلمت، نقطهٔ امید و راهگشای مظلومان و ستمدیدگان می گشتند، و خوشبختانه تاریخ نام بسیاری ازین عارفان

۶۵— سیر اولیاء، ص ۵۷. ۶۶— سیر اولیاء، ص ۵۷.

بزرگ را برای ما حفظ کرده است، که یکی از آنان همین خواجه معین‌الدین حسن سجزی می‌باشد.

خواجه معین‌الدین در عصری زندگی می کرد که قسمت اعظم‌جهان‌اسلام و از جمله زادگاهش ایران، و مخصوصاً خراسان، در زیر سم ستوران ترک تاز تاتاریان، آبادیهایش رو به ویرانی رفته و مردمش از دم تیغ بیدریغ مغولان می گذشتند. در سرزمین هند هم که وی اقامت گزیده بود، همانطور که در فصول پیشین گفته شد، آتش جنگی که بوسیله حکام محلی شعله‌ور گشته بود، تر و خشک را می سوزانید و این جنگهای خانمان برانداز پیر و جوان و فقیر و غنی همه را سیاه‌روز کرده بود. از سوی دیگر ساختمان اجتماعی هند براساس تمایزات و اختلافات طبقات و کاستها قرار داشت و طبقات محروم این جامعه، که اکثریت آن را تشکیل می داد، مردمی بسیار بی چیز و درمانده، و بشدت تحت فشار بیدادگری طبقات بالا بودند، و پیام عدل و قسط و برابری و برادری که با تعلیمات و تبلیغات صوفیان مسلمان همراه بود، برای این طبقهٔ وسیع ستمکش و مظلوم بسیار امیدبخش و دلگرم کننده بود و آنان را بسوی خود جلب می کرد. در چنین شرایطی بود که خواجه معین‌الدین و عرفای دیگر چون بهاءالدین‌زکریای مولتانی ملجأ و پناهگاهی بودند برای مردم درمانده و ستمدیده، روش عارفانه اینها بود که نه تنها مردم عادی را بسوی خود جذب می کرد، بلکه امرا وحکام‌و گردنکشان هم گاهی رام کرده و آنها را مرید و شیفتهٔ خود می گردانید. در ضمن شرح حال خواجه معین‌الدین بنام چندتن از دولتمندان که از ارادتمندان وی بودند، برخورد کردیم که از جملهٔ آنها شمس‌الدین التمش بود، و چنانکه مرحوم غلام سرور می گوید:

«شاه شمس‌الدین التمش پادشاه اقلیم هند» اگرچه بظاهر تعلق پادشاهی داشت لیکن فقیردوست بود و مورد نظر خواجه معین‌الدین واقع شد و بدینوسیله کمال اعتقاد بخدمت حضرات اهل چشت نیک‌سرشت پیدا کرد، تا جایی که خود یکی از مریدان خواجه قطب‌الدین کاکی، خلیفهٔ خواجه معین‌الدین، گردید[۶۷].

اصولاً هدف از مسافرت خواجه به هند، برای ارشاد و گسترش اسلام بوده است و بعضی از تاریخ‌نویسان علت سفر خواجه را چنین ذکر کرده‌اند که حضرت محمد(ص) در عالم رؤیا وی را مأمور کرده که برای نشر اسلام به هند سفر کند و بهمین جهت به او نایب رسول‌الله در هند گفته‌اند. بوسیله وی بسیاری از بت‌پرستان در هند به اسلام ایمان آوردند که

۶۷– خزینة الاصفیاء، ص ۲۷۶.

از این میان تعداد گروندگان به اسلام در وقتی که وی از لاهور به دهلی آمد، بسیار زیاد بوده است[۶۸].

در اجمیر و پیرامون آن نیز جمع کثیری از بت‌پرستان به برکت انفاس و قدوم او مسلمان شدند[۶۹]. در تاریخ مشایخ چشت هم آمده است که چون خواجه در اجمیر عزلت گزید و فراوان چراغ برافروخت، از دم کبرای او گروه گروه مردم بهره گرفتند[۷۰]. همین مأخذ باز به نقل از رساله احوال پیران چشت در مورد جذبه عرفانی خواجه می گوید که: «نظر شیخ معین الدین بر هر فاسقی که افتادی در زمان تائب شدی، بازگرد معصیت نگشتی[۷۱]».

مرحوم معصومعلی شاه نیز معتقد است که خواجه معین الدین باعث ترویج دین نبوی و طریقهٔ علوی در هندوستان گردیده است[۷۲]. خلاصه کلام آنکه وی با روش عرفانی و انسانی خود، چنان در دل مردم هند نفوذ پیدا کرد، که از همان زمان خود تا امروز، نه تنها مسلمانان شبه قاره و پیروان طریقه وی (چشتیه) در سراسر جهان، به اجمیر که مدفن خواجه است، همچون قبله می نگرند، بلکه مزارش برای غیر مسلمانان هم مورد احترام بوده و هندوهای آن سامان نیز بوی معتقدند و به زیارت قبر وی می آیند[۷۳].

ح- تألیفات عرفانی منسوب به خواجه معین الدین: آثار عرفانی و تألیفات خواجه، از جملهٔ مطالبی است که به تحقیق در باره آن نمی توان سخن گفت. موضوع از آنجا پیچیده‌تر می شود که هرچه از زمان او دورتر می شویم تذکره‌نویسان بر تعداد تألیفات وی می افزایند، تا بدان حد که تا حال بیش از شش تألیف برای خواجه برشمرده‌اند، در حالی که در سیرالاولیاء- تا آنجا که من اطلاع دارم- که نزدیکترین تذکرهٔ تألیف یافته، نسبت به زمان خواجه می باشد، فقط صفحه‌ای از سخنان عارفانه وی، آنهم بدون ذکر مأخذ، در ضمن شرح حال او، آمده است[۷۴] و مؤلف اشاره‌ای به اینکه آثاری از نظم و یا نثر از خواجه باقی مانده باشد نمی نماید.

دیگر از مآخذ قدیمی اخبارالاخیار است که در حدود سیصد و پنجاه سال بعد از زمان خواجه تألیف یافته است، در این مأخذ تنها به نام کتابی برمی خوریم که خلیفهٔ وی، یعنی

---

68) **Sufism**, pp. 196,200.

۶۹- **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۷، **سفینة الاولیاء** ص ۹۳. ۷۰- **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۴۲.

۷۱- **همان مأخذ**، ص ۱٦٤ ۷۲- **طرایق الحقایق**، ص ٦۳.

۷۳- **سفینة الاولیاء** ص ۹۳ و **Sufism**, p. 200. ۷٤- **سیر الاولیاء** ص ٥٥ و ٥٦.

خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی، سخنان مراد خود را درآن جمع کرده است و آن رادلیل‌ـ *العارفین* نامیده است[۷۵].

ملاحظه می شود که هیچیک از مآخذ قدیمی ما ذکری از تألیفات خواجه نکرده‌اند اما سایر مآخذ بمرور زمان تألیفاتی به وی نسبت داده‌اند که بقرار ذیل است:

کتاب «انیس‌الارواح یا انیس دولت، کلمات خواجه عثمان».ـ چنانکه از اسم این کتاب پیداست، خواجه معین‌الدین سخنان و ملفوظات مرشد خود یعنی خواجه عثمان هارونی را گردآوری نموده است[۷۶]. و اصولاً اینگونه تألیفات در میان عرفا بویژه در هند و در میان چشتیه متداول بوده است که صوفیان ملفوظات پیر خود را جمع‌آوری کرده و بصورت کتاب درمی‌آوردند. این کتاب در بیست و هشت مجلس بقرار ذیل تألیف یافته است:

۱ـ در احکام ایمان، ۲ـ مناجات مهتر آدم، ۳ـ در خرابی شهرها، ٤ـ فرمانبرداری زنان، ۵ـ احکام صدقه، ٦ـ شرب مویز، ۷ـ آزار مؤمنان، ۸ـ قذف گفتن، ۹ـ کسب کردن، ۱۰ـ مصیبت، ۱۱ـ کشتن جانوران، ۱۲ـ احکام سلام کردن، ۱۳ـ کفارات روزه، ۱٤ـ فضیلت حمد و اخلاص، ۱۵ـ سخن در اهل جنت، ۱٦ـ فضیلت مسجد، ۱۷ـ گرد آوردن مال دنیا، ۱۸ـ عطر، ۱۹ـ بانگ نماز، ۲۰ـ سخن در مؤمنان، ۲۱ـ روا کردن نیاز مردم، ۲۲ـ آخرت‌الزمان، ۲۳ـ تفکر به مرگ، ۲٤ـ چراغ مسجد، ۲۵ـ درویشان، ۲٦ـ در شلوار و آستین دراز پوشیدن، ۲۷ـ امیران ستمگیر و عالمان دنیادوست، ۲۸ـ توبه و سلوک.

و آغاز این کتاب چنین است: «حمدله، صلاة، بدانکه اسعدک‌الله، که این اخبار و آثار انبیاء و این اسرار و انوار اولیاء از کلمات و انفاس متبرکه سیدالعارفین... خواجه عثمان هارونی (رح) شنیده و رسالهٔ انیس‌الارواح نام اوست».

و در دیباچه می گوید: «از زبان ایشان شنیدم و به انیس دولت، نامیدم».

این کتاب تاکنون چند بار به چاپ رسیده است که یک بار در سال ۱۸۹۰ میلادی در شهر لکنهو، در چهل صفحه، چاپ سنگی. و دیگر بار نیز در یکی از شهرهای هند، چاپ سنگی، که تاریخ چاپ ندارد. اما در فهرست کتابهای چاپی فارسی، چاپ اول به خواجه

۷۵ـ **اخبارالاخیار**، ص ۲۳.

۷٦ـ **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش**، منزوی، ص ۵٦۲.

عثمان هارونی و چاپ دوم به خواجه معین‌الدین نسبت داده شده است[۷۷] که مؤلف اشتباه نموده است زیرا هردو یک کتاب است که فوقاً بدان اشاره شد.

دیگر از تألیفات منسوب به خواجه معین‌الدین، رساله‌ای است که مایهٔ هندی داشته و دربارهٔ نیروهای ناشی از ذکر و ریاضت و چله‌نشینی است و نسخه‌های چندی (خطی) از آن کتاب در پاکستان وجود دارد که از آن جمله نسخه‌ای در کتابخانه گنج‌بخش، ضمن مجموعه‌ای به شماره ٦٣١٤ به ثبت رسیده است[۷۸]. و این رساله گویا تاکنون به چاپ هم نرسیده است.

این رساله چنین شروع می‌شود: «گفتار حضرت خواجه معین‌الدین حسن سنجری (ق ٥). بیان رگ سکمنا و بعد چنکلاونیکلا، و بعده از آن سه رگ توتانکا شدند، بعد از آن نابکاء سیصد و شصت رگ شدند.»

سومین تألیف منسوب به خواجه، نسخه خطی دیگری است به اسم «کلمات معین الدین سجزی» که تحت شماره ۲۷۲۸، ضمن مجموعه‌ای در کتابخانه گنج بخش ثبت گردیده است[۷۹]. موضوع این رساله، وحدت وجود و نفی و اثبات و مقام ناسوت ولاهوت و ملکوت می‌باشد، و آغاز آن چنین است:

«بسمله. روایت می کند بندگان خواجه معین حسن سجزی (ق ٥) که جملهٔ کلمات پنج است. اول کلمهٔ الا، دوم کلمهٔ اله، سوم کلمه الاالله، چهار کلمه الله، پنجم کلمهٔ هو.»

دیگر رساله‌ای است موسوم به «گنج اسرار» که مشخصات آن در فهرست خطی کتابخانه گنج بخش چنین آمده است:

«گنج اسرار، از خواجه معین الدین سنجری، حسن بن غیاث الدین (م، ٦٣٣ ه ۱۲۳٦ م) در دیباچه گوید: بدان که مصنف معین الدین حسن سنجری می گوید که مدت بیست و دو سال در سفر بودم، بخدمت خواجه عثمان هارونی رسیدم، و این ملفوظات را در ۲۵ معرفت جمع آورده، گنج الاسرار نام نهادم... سپس فهرست آنها: معرفت، ۱— دانستن علم شریعت و دریافتن علم طریقت... ۲— طهارت ظاهر و طهارت باطن، ۳— عبادات ٤— دریافتن استفهام معانی رموزات...، ۵— شرح شب معراج...، ۱۵— مکتوب قاضی،

۷۷— **فهرست کتابهای چاپی**، فارسی، ج، اول، ص ۳۹٤.

۷۸— **فهرست نسخه‌های خطی ...** منزوی، ج، ۲، ص ۷۰۱. (این رساله در فهرست نسخه‌های خطی... منزوی، تحت عنوان «رساله معین الدین سجزی» آمده است).

۷۹— **فهرست خطی کتابخانه گنج بخش**، منزوی، ص ۷٦۳.

احمد غزالی...، ۲۰- سکر مهابت و سکر محبت، معرفت شمسی و معرفت قمری، ۲۵- شرح مناجات خواجه عبداله انصاری...»

آغاز: حمد متوافر و ثنای متکاثر، مر حضرت بی نیازی را که اطباق سموات و ارض بی ستون...»

از این رساله دو نسخه در کتابخانه گنج بخش یکی به شماره ٤۲۳۰ در یک مجموعه، و دیگری به شماره ۳٦٥۰ ضمن مجموعه دیگری به ثبت رسیده است[۸۰].

بالاخره کتاب دیگری که به خواجه معین الدین چشتی نسبت داده شده است، دیوان شعری است که تنها مآخذ جدیدتر از آن یاد کرده‌اند[۸۱]. این کتاب تاکنون سه بار در گانپور در سالهای ۱۸۷٥ میلادی و ۱۸۸٦ م، و ۱۲۸۸ قمری و همچنین دو بار در لاهور در سالهای ۱۹۰٤ و ۱۹۳٤ میلادی و چهار بار در لکنهو در سالهای ۱۸٦٦ میلادی و ۱۲۸٥ هجری قمری و ۱۳۱٦ قمری و ۱۳۲۷ قمری، تماماً به قطع وزیری به چاپ سنگی رسیده است[۸۲].

یک نسخه خطی از این کتاب نیز تحت شماره $\frac{۸۹۰}{۹۲۱}$ در کتابخانهٔ گنج بخش موجود است که کاتبی بنام «سائین حکیم جان قادری و چشتی» در تاریخ ۱۲۹۳ هـ آن را نوشته است[۸۳].

این دیوان شامل غزلیاتی است به زبان فارسی که در مقطع غزلها همه جا، کلمه «معین» و «معین مسکین» یا «مسکین معین» آمده است کاتب ادعا کرده است که این نسخه دیوان معین الدین چشتی است و در فهرست کتابهای چاپی فارسی نیز همین ادعا تأیید می گردد. اما باید که دیوان مربوط باشد به «معین المسکین فراهی» که در شعر گاهی «معین» و «مسکین معین» و «مسکینی» تخلص می کرده است. از جمله:

«ای صبا گر پرسدت کز ما چه می گوید معین
این ددی را از میان بردار می گوید، بگو»

۸۰- **همان مأخذ**، ص ۷۷۰، (این رساله را شخصاً ندیده‌ام و اطلاعات بنده عیناً از همان مأخذ یاد شده می باشد.)

۸۱- **طرایق الحقایق**، ص ٦۳. **تذکره حسینی**، ص ۳۰۱، ۳۰۲.

۸۲- **فهرست کتابهای چاپی فارسی**، ج، اول، ص ۱٥۸۳.

۸۳- **فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش**، تسبیحی، ج، سوم، ص ۲۲۳ و ۲۲٤.

و یا

«معین درکش می باقی بنه لب بر لب ساقی

پس آنکه درد مشتاقی از آن خوب ختن بشنو»

اما آغاز این دیوان چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم

ربود جان و دلم را جمال نام خدا — نواخت تشنه لبان را زلال نام خدا

وصال حق طلبی همنشین با مش باش — ببین وصال خدا، در وصال نام خدا

و انجام آنهم چنین است:

چو حلقه منتظری بر در و نمیدانی — که طالب خودی و در درون خانه تویی

معین برای طنز (؟) بگوی نکتهٔ عشق — که بلبل چمن عشق در زمانه تویی

صاحب طرایق الحقایق هم علاوه بر اینکه برای نمونه چند غزل از وی نقل کرده دو رباعی هم از او آورده است، که چنین است:

«عاشق همه دم فکر رخ دوست کند — معشوق کرشمه ای که نیکوست کند

ما جرم وخطا کنیم واو لطف وعطا — هر کس چیزی که لایق اوست کند»[۸۴]

این رباعی هم در مدح حضرت علی (ع) گفته است:

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی — وی داده شهان ز صولتت باج نبی

آنی تو که معراج تو بالاتر شد — یک قامت احمدی ز معراج نبی[۸۵]»

بدیهی است که اشعار فوق چه از لحاظ زمانی و چه از نظر عقیدتی— بویژه رباعی اخیر— نمی تواند مربوط به خواجه معین الدین چشتی باشد و این نظر زمانی قوت می گیرد که علاوه بر مآخذ قدیمی ما چند مأخذ جدیدتر هم که بیشتر مورد اعتماد هستند و جنبهٔ تحقیقی آنها از سایر مآخذ بیشتر است، چون «تاریخ مشایخ چشت» و کتاب Sufism هیچیک نامی از اثر و یا تألیفی که منسوب به خواجه معین الدین چشتی باشد ذکرنکرده اند و لذا در آنچه که دیگران اعم از نثر و یا نظم، به خواجه نسبت داده اند و ما هم بدانها اشاره کردیم جای شک و تردید است.

۸۴— **طرایق الحقایق**، ص ۶۳. ۸۵— **همان مأخذ و نیز تذکره حسینی**، ص ۳۰۲.

باب دوم

سلسلهٔ چشتیه بعد از خواجه معین الدین

در ضمن بحث دربارهٔ خلفای خواجه، نام چند نفر از مریدان وی را ذکر کردیم، لیکن دو نفر دیگر از جانشینان وی که کمتر با آنها آشنایی داریم، دو شاخه فرعی در این سلسله تأسیس کرده‌اند، که یکی از آنها شاه عبداله کرمانی بود (متوفی ٦٥٨) و گسترش سلسلهٔ کرمانیه چشتیه، در بنگال منسوب به اوست، و دیگری مؤسس سلسلهٔ کریمیه چشتیه، بنام پیرکریم سیلونی (متوفی ٦٦٣) می باشد که وی هم این سلسله در سیلون گسترش داد. بهرحال از اینکه آیا در زمان خود خواجه معین الدین سلسلهٔ چشتیه و شخص وی در سیلون و بنگال، مشهور بوده است و یا نه، و آیا این دو نفر مذکور به اجمیر آمده و مستقیماً جزء مریدان خواجه درآمده‌اند و یا اینکه تصادفی و بطور غیابی و غیر مستقیم مرید شده‌اند، اطلاعی نداریم. هر چند که وجود تعداد زیادی از مریدان خواجه در بنگال نشان بارزی از ارتباط قدیمی بین بنگال با اجمیر می باشد[۸٦]. با همه اینها تنها مرید خواجه که پس از وی خلیفه و جانشین بلامنازع او گردید، خواجه قطب الدین بختیار کاکی است که در این بخش ابتدا به شرح حال وی و سپس به ترجمه احوال شیخ فریدالدین گنج شکر خلیفه او می پردازیم.

۱ــ خواجه قطب الدین بختیار کاکی:

الف ــ اصل و نسب و زندگی وی: خواجه قطب‌الدین فرزند سید کمال‌الدین احمدبن سیدموسی اوشی است، تولد وی در قصبه اوش فرغانه از نواحی ماوراءالنهر واقع شد[۸۷]. از مآخذی که در دسترس داشتم، تنها «سبحان» تاریخ تولد وی را در سال ۱۱۸٦، **بعد** از میلاد ذکر می کند[۸۸]. نسب خواجه به چند واسطه به حضرت امام حسین علیه‌السلام می رسد و بنابراین وی از سادات حسینی است[۸۹]. وی یکسال و نیم بیشتر نداشت که پدرش فوت کرد و تربیت او بعهده مادرش قرار گرفت و بر طبق داستانی چون به سن پنج سالگی رسید مادرش او را به دست همسایه سپرد تا وی را به مکتب ببرد، اما در راه پیرمردی که

۸٦ــ **شریف التواریخ**، ص ۱٦٥ و نیز .Sufism, p. 209

۸۷ــ **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۸، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲٦۷، **سفینة الاولیاء**، ص ۹٤، (اما، سبحان در کتاب Sufism ص ۲۱۰، او را متولد فرغانه اصفهان می داند، که چنین محلی نیافتم و نوشته «سبحان» درست نیست).

۸۸ــ .Sufism, p. 210 و نیز **تاریخ ادبیات، صفا، ج، سوم**، ص ۱۳۱۸ سال ۵۸۲ هجری ذکر نموده است.

۸۹ــ **خزینة الاصفیاء**، **تاریخ فرشته**، **سفینة الاولیاء** و نیز Sufism همان صفحات مذکور.

کسی جز خضر نبی نبود، به وی رسید و او را از همسایه گرفته خودش او را به مکتب برده و سفارش لازم را به مکتب دار نمود، سپس مکتب دار روی به قطب الدین کرده و گفت: «ای طفل عجب بختیار هستی که خضر تو را بمن حواله کرد[۹۰]».

خواجه قطب الدین بعداز مدتی، کلام و آداب شریعت بیاموخت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کوشید و از علم طریقت بهره تمام یافت و چنانکه در شرح حال خواجه معین‌الدین چشتی گذشت، در اصفهان دست ارادت به وی داد، گرچه بعضی هم روایت می کنند که در قصبهٔ اوش به خدمت خواجه معین الدین رسیده است[۹۱]. لیکن آنچه که خودش در دلیل العارفین، بیان می دارد، در مسجد ابواللیث سمرقندی در شهر بغداد به خدمت مرشد خود رسیده است[۹۲].

چون خواجه معین الدین به هندوستان آمد و در اجمیر مقیم شد، خواجه قطب الدین هم در اثر اشتیاقی که برای دیدن وی داشت روانه هندوستان گردید. هنگامی که به ملتان رسید با شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی ملاقات نمود و در همین شهر بود که شیخ فریدالدین شکر گنج هم به خدمت خواجه قطب الدین بختیار رسیده و مرید وی گشت. بالاخره بعد از مدتی روانه دهلی گردید و در آنجا عریضه‌ای برای خواجه معین الدین به اجمیر نوشت بدین مضمون که: اگر حکم شود بملازمت برسم. خواجه معین الدین در جواب نوشت که: «اگرچه در ظاهر بعد است اما در باطن قرب است[۹۳].» همانجا باش که بعد از چندی ان شاءالله من خود هم در دهلی خواهم بود و چنین شد، یعنی پس از مدتی خواجه معین الدین از اجمیر به دهلی آمد و شیخ نجم الدین صغری، شیخ الاسلام دهلی که میان وی و خواجه معین الدین سابقهٔ دوستی بود، در اثر کدورتی که با خواجه قطب الدین داشت بدیدار خواجه معین الدین نیامد، لاجرم خواجه خود بدیدن شیخ الاسلام رفت و در ضمن گفتگویی، شیخ الاسلام گفت که من همان مخلص و معتقدم، اما شما مریدی در شهر گذاشته اید که شیخ الاسلامی مرا کسی به جوی نمی خرد. خواجه تبسم کرد و گفت که: «بابا قطب الدین را من همراه خود می برم تو مشوش مباش» در آن هنگام شهرت و آوازهٔ خواجه قطب الدین سراسر شهر دهلی را فرا گرفته بود چون خواجه معین الدین به اقامتگاه خود که خانه خواجه قطب الدین بود، رسید، گفت که: «بابا بختیار یکباره چنان مشهور شدی که خلق از دست تو شکایت می کنند از اینجا

۹۰- **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۶۷ و نیز رجوع شود به **تاریخ فرشته** و **سفینة الاولیاء** و **Sufism** ، صفحات یاده شده. ۹۱- **تاریخ فرشته**، ص ۳۷۸.

۹۲- **دلیل العارفین**، ص ۲ و **سیر الاولیاء** ص ۵۸ و .Sufism, p. 211 ۹۳- سفینة الاولیاء، ص ۹۵.

برخیز و به اجمیر بیا» و چون خواجه قطب‌الدین تصمیم گرفت که همراه شیخ خود روانه اجمیر گردد، در تمام شهر دهلی شور افتاد و همه اهل شهر از جمله سلطان شمس‌الدین التمش- پادشاه وقت- جمع شدند و هرکجا که خواجه قطب‌الدین قدم می گذاشت مردم خاک آنجا را به تبرک برمی‌داشتند و گریه و زاری می نمودند. همینکه خواجه معین‌الدین این حال را معاینه کرد، فرمود: «بابا بختیار هم در این مقام باش که خلایق از بیرون آمدن تو در اضطراب و خراب است. روا ندارم که چندین دل خراب و کباب گردد. برگرد این شهر در پناه تو گذاشتیم.» آنگاه سلطان شمس‌الدین قدم خواجه را بوسیده و همراه خواجه قطب‌الدین به شادی تمام متوجه شهر گردیدند و خواجه معین‌الدین هم به سوی اجمیر روانه شد[۹۴].

در مورد اینکه چرا به خواجه لقب «بختیار» داده‌اند، پیش از این اشاره کردیم، اما در مورد لقب «کاکی» و علت آن، از فریدالدین گنج شکر نقل می کنند که: خواجه قطب الدین در فقر و فاقه بسر می برد و زندگی را در تنگ‌دستی می گذرانید. در همسایگی وی بقالی بود مسلمان که خواجه از او قرض می گرفت. اما بعد از مدتی خواجه تصمیم گرفت که دیگر از او وام نگیرد و چنین کرد. از فضل خداوند هرگاه زیر مصلی دست می کرد قرصی نان نازک که به هندی «کاک» گویند در می آورد و برای همه اهل خانه بسنده بود. بعد از چندی بقال فکر کرد که مگر شیخ ناراحت شده است که دیگر از او وام نمی گیرد و زن خود را به منزل خواجه فرستاد و موضوع را جستجو کرد و قضیه پیدا شدن کاک را از زن شیخ شنید، و دیگر پس از آن کاک پیدا نشد. بهمین جهت خواجه به لقب کاکی ملقب گشته است[۹۵] و روی همین اصل هم تا زمان تألیف تاریخ فرشته رسم برین بوده است که برسر قبر خواجه هر روز نان کاک بپزند[۹۶].

ب- تألیفات و ملفوظات وی: برخلاف آنچه دربارهٔ آثار و تألیفات خواجه معین الدین چشتی گفتیم و آثار منسوب به او را مشکوک و قابل تردید دانستیم. در مورد خواجه قطب الدین بختیار کاکی، خوشبختانه جای تردیدی برای ما نیست، زیرا که یکی از قدیمترین مآخذ ما یعنی اخبارالاخیار، صریحا ذکر می کند که خواجه قطب الدین سخنان و کلمات پیر و مرشد خود را در کتابی جمع کرده و آن را «دلیل العارفین» نامیده است[۹۷].

۹۴- **سیرالاولیاء**، ص ٦٤، ٦٥، با اندکی تلخیص.

۹۵- **سیر الاولیاء**، ص ۵۸، **اخبار الاخیار**، ص ۲۵، **خزینة الاصفیاء**، ص ۲٦۹، و نیز **تاریخ فرشته**، ص ۳۸۱، با اندک اختلاف.

۹٦- **تاریخ فرشته**، ص ۳۸۱.

۹۷- **اخبارالاخیار**، ص ۲۳.

این کتاب علاوه بر اینکه در سال ۱۸۸۹ م/ ۱۳۰٦ ق، در گانپور و در سال ۱۸۹۰ میلادی در لکنهو، به چاپ رسیده دو بار هم در لاهور بزیر چاپ رفته است که در فهرست کتابهای چاپی فارسی از آن دو یاد نشده است[۹۸].

آغاز این کتاب چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحیم.

این صحیفهٔ علوم ربانی و این نفخهٔ فقر مبانی از کلمات جان پرور ملک المشایخ سلطان السالکین، منهاج المتقین قطب الاولیاء شمس الفقراء ختم المهتدین معین الملة والدین، حسن سجزی نوّرالله مرقده، شنیده می آید، جمع کرده شده در این مجموعه که نام اوست دلیل العارفین، نبشته آمد و قسم بدین تفصیل، قسم اول، در فقر و صواب، قسم دوم در مکتوبات و تسبیح، قسم سوم در اوراد و جز آن، قسم چهارم در سلوک و فوائد آن، بتوفیق الله تعالی الحمدلله علی ذلک.

قسم اول— مجلس اول، بتاریخ پنجم ماه رجب دام قدره، سنه ٥١٤، اربع عشر و خمسمائه[۹۹]، درویش نحیف ضعیف را که یکی از سلک بندگان ملک المشایخ سلطان السالکین الملقب به قطب الدین بختیار اوشی است، چون دولت پایبوس آن شاه فلک دستگاه در بغداد، به مسجد ابواللیث سمرقندی حاصل شد. همان زمان بشرف بیعت مشرف شدم و کلاه چهار ترکی از ناصر اصفیاء بر سر این ضعیف زینت یافت الحمدلله علی ذلک، وآن روز شیخ شهاب‌الدین محمد سرودی (ظ: سهروردی) و شیخ داوود کرمانی و شیخ برهان— الدین محمد چشتی و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بودند. سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک راند که منزلگاه عزلت نزدیک نشود مگر در نماز..[۱۰۰]»

و در خاتمه کتاب چنین آمده است:

«... دعاگو می خواست سر در قدم آرد، روان شود. ضمیر روشن که در سخن بود، برفور فرمان‌شد بیا، برخاستم سر در قدم آوردم، فاتحه‌خواند. گفت: روی نخراشی و مرده شده باش (ظ: مرد شده باش)، روی زمین آوردم، بازگشتم گفت. در حضرت دهلی آمدم و

۹۸— **فهرست کتابهای چاپی فارسی**، ج، اول، ص ١٤٥٤.

۹۹— از آنجا که خواجه معین الدین در سال ۵۳۷ هجری متولد شده است و در سال ٦۳۳ هجری رحلت کرده است سنهٔ ٥١٤، که در متن آمده است درست نیست و بنظر میرسد که سال ٦١٤، صحیح باشد.

۱۰۰— **دلیل العارفین**، ص ۲، چاپ لاهور، ۱۳۳۰ هجری و نیز **دلیل العارفین** چاپ کانپور ۱۸۸۹ میلادی.

سکونت کردم، جملگی عالم از اهل صفه و ایمه و جز آن بر دعا گوی روی نهادند. چهل روز میان دهلی گذشته بود (ظ: گذرانده بودم) که آینده بیامد خبر آورد که شیخ پس از روان کردن من بست (بیست) روز در حیات بود که برحمت حق پیوستند. همان شب خاطر خراب، ملبوس مصلا بودم، در خواب شدم، خواجه را بدیدم کوی (گویی) در زمین عرش استاده کرده‌اند. من سر نهادم و از این باز پرس کردم. فرمود: خدایتعالی مرا بیامرزید و نزدیک کروبیان و ساکنان عرش مقام داد، اینجا میباشم. علوم ربانی و فواید سلوک در محمود نبشته شد. الحمدلله علی ذلک، فقط[۱۰۱]».

آنچه بیان شد در مورد ملفوظات خواجه معین الدین چشتی بود که خواج قطب الدین بختیار آن را در کتابی جمع‌آوری کرده است اما از خود وی هم بنوبه خود، ملفوظاتی باقی مانده است که مرید و خلیفه‌اش خواجه فریدالدین مسعود شکر گنج، در کتابی جمع‌آوری نموده و آن را فوائد السالکین نامیده است. این کتاب یک بار در لاهور به چاپ رسیده است اما تاریخ چاپ ندارد و بعلاوه دو نسخهٔ خطی از آن در کتابخانه گنج بخش پاکستان وجود دارد که به شماره‌های ۴۲۳۰ و ۳۶۵۰ به ثبت رسیده است[۱۰۲]. این کتاب در سیروسلوک و مقامات عارفان است و در چند مجلس تألیف یافته است که برخی از مجالس آن از سال ۵۸۴ ه، و برخی از سال ۵۸۵ هجری قمری، حکایت‌دارد. و هر مجلس با سرآغازهائی چون دولت پابوس حاصل شد، سعادت پابوس دریافته شد و مانند آنها آغاز میشود. شروع این کتاب چنین است:

این گنجینهٔ اسرار الهی و این خزینهٔ انوار نامتناهی، از لفظ درربار و گهرنثار ملک— المشایخ... خواجه قطب الدین بختیار اوشی... این مجموعه که نام او فوائد السالکین است نوشته آمد.

گذشته از ملفوظات وی، بعضی از تذکره نویسان همچون، صاحب طرایق الحقایق وارد شیر خاضع، ابیاتی از وی نقل کرده‌اند، که دو بیت آن را در اینجا میآوریم:

«من بچندین آشنائی می خورم خون جگر — آشنا را حال چون این، وای بر بیگانه‌ای
قطب‌مسکین گر گناهی‌می کندعیبش‌مکن — دور نبود گر گناهی می کند دیوانه‌ای[۱۰۳]»

۱۰۱— **دلیل العارفین**، ص ٦٣ و نیز با استفاده از **دلیل العارفین** چاپ کانپور.

۱۰۲— **فهرس نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش**، منزوی، ج، دوم، ص ۷۵۰ و ۷۵۱.

۱۰۳— **طرایق الحقایق**، ص ٦٣، **تذکره نتایج الافکار**، ص ۵۵۷، ابیات فوق قسمتی از یک غزل به مطلع زیر است:) (بقیه درپاورقی ص بعد)

دکتر صفا در «تاریخ ادبیات ایران» اشاره میکند که وی شعر فارسی هم می ساخته است اما از او شعری نقل نکرده است[۱۰۴].

ج– خلفای خواجه قطب الدین: صاحب تاریخ فرشته می نویسد که در هنگام مرگ، در حالی که سر خواجه بر زانوی شیخ حمیدالدین ناگوری بود، شیخ حمیدالدین گفت که: «یکی را بخلافت اشارت فرمائید» خواجه با وجودی که صاحب پسر بزرگ بود و دیگر مشایخ نیز حاضر بودند، فرمود، که خرقه از خواجه معین الدین محمد چشتی بمن رسیده است، با مصلای خاص و عصا و نعلین چوبین همه را به شیخ فریدالدین گنج شکر که خلافت به او تعلق دارد، برسانید و در آن زمان شیخ فریدالدین در هانسی توطن داشت[۱۰۵].

در تاریخ مشایخ چشت نیز بجز از شیخ فریدالدین گنج شکر که نامش گذشت، افراد دیگری هم بعنوان خلفای خواجه قطب الدین بختیار، نام برده که هر کدام از اینها در ناحیه ای در گسترش سلسلهٔ چشتیه سهیم بوده اند، چون شیخ بدرالدین غزنوی در دهلی، خواجه عمادالدین در بلگرام، شیخ محمود در نهرواله و چند نفر دیگر[۱۰۶]. لیکن در این میان خلیفهٔ بزرگ و بلامنازع وی شیخ فریدالدین گنج شکر بود که در آینده به شرح حال وی خواهیم پرداخت.

د– وفات خواجه: در مورد مرگ وی نقل میکنند که در خانقاه شیخ علی سکزی مجلس سماع بود. خواجه با جمعی از مشایخ در آنجا گرد آمده بودند و در ضمن سماع قوال این بیت که از احمد جام است می خواند:

«کشتگان خنجر تسلیم را　　هر زمان از غیب جانی دیگر است»

این شعر چنان در خواجه اثر کرد که مدهوش گشت. ناگزیر خواجه حمیدالدین ناگوری و دیگران، وی را به خانه آوردند و در همانحال مرتب می گفت که دگر بار این بیت را بخوانند. چهار شبانه روز در تحیر بود و شب پنجم رحلت کرد[۱۰۷].

بنا به نوشتهٔ مؤلف اخبارالاخیار میرحسن دهلوی در غزلی که گفته است به این موضوع اشاره کرده است:

«ای بگرد شمع رویت عالمی پروانه ای　　و زلب شیرین توشوری است درهرخانه ای»

۱۰۴– **تاریخ ادبیات در ایران**، صفا، ج سوم، ص ۱۳۱۸.

۱۰۵– **تاریخ فرشته**، ص ۳۸۲　　۱۰۶– **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۵٤.

۱۰۷– **سیر الاولیاء**، ص ٦٥، و دیگر مآخذ ذیل شرح احوال او.

«جان برین یک بیت داده است آن بزرگ
آری این گوهر ز کانی دیگر است
کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جانی دیگر است[۱۰۸]»

اما تاریخ فوت خواجه را بعضی از مآخذ از جمله اخبار الاخیار و سفینة الاولیاء چهاردهم ربیع الاول سال ششصد و سی و سه هجری ذکر کرده‌اند که بنظر درست نمی‌آید، زیرا اگر چنین باشد فوت وی باید قبل از مرگ خواجه معین الدین چشتی باشد[۱۰۹]. لیکن تاریخ فرشته فوت وی را سال ششصد و سی و چهار آورده است که بنظر صحیح تر میباشد[۱۱۰]. در سلسلة الذهب (اردو) هم سنهٔ ششصد و سی و پنج ذکر شده است[۱۱۱].

مولوی غلام سرور هم ضمن اینکه سال ششصد و سی وسه را از قول مخبرالواصلین نقل میکند، آنرا صحیح ندانسته، همان سال ششصد و سی و چهار، به نقل از معراج الولایت و سفینة الاولیاء و چند مأخذ دیگر را درست‌تر میداند[۱۱۲]. و آنگاه طبق معمول، خود وی هم، درمادهٔ تاریخ وفات خواجه، قطعاتی سروده است که یکی از آنها چنین است:

«شیخ قطب الدین شه دنیا و دین — مقتدای و رهنمای دوجهان
.... — ....
خلد گو،[۶۳۴] تاریخ وصل آن جناب — سید عالم[۶۳۴] شه اقطاب دان
قطب، قطب الدین دریای[۶۳۴] کمال — سرورا، تاریخ ترحیلش بخوان[۱۱۳]»

آرامگاه خواجه قطب الدین تقریباً در سه فرسنگی جنوبی حومه دهلی کهنه قرار گرفته است و آن آبادی به «مهرولی» شهرت دارد و گذشته از آرامگاه وی در آن محوطه مزار چند عارف دیگر نیز وجود داد. بطور کلی در حال حاضر درگاه و آرامگاه وی رونق گذشته را ندارد و تا حدی مخروبه است. تنها چند نفر مسلمان که کار عمدهٔ آنها گدایی است در گوشه و کنار درگاه بیتوته کرده و اکثر ساکنین آن حوالی هندوان هستند.

۱۰۸– اخبار الاخیار، ص ۲۶. ۱۰۹– سفینة الاولیاء، ص ۹۶، اخبار الاخیار ص ۲۶.
۱۱۰– تاریخ فرشته، ص ۳۸۲، تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ص ۱۳۱۸.
۱۱۱– سلسلة الذهب، ص ۸۹.
۱۱۲– بدیهی است که نسخه‌ای از سفینة الاولیاء که مورد استفاده مؤلف خزینة الاصفیا قرار گرفته است، با نسخه‌ای که مأخذ ما بوده اختلاف داشته است، زیرا در نسخه مورد استفاده ما سال ۶۳۳، نوشته شده است.
۱۱۳– خزینة الاصفیا، ص ۲۷۶.

ه ــ شمه‌ای از اوضاع اجتماعی این عصر: پیش از این کم و بیش اشاره شد که این دوره مقارن بود با حمله سپاهیان مغول به خاک ایران زمین و فرار تعدادی از علما و دانشمندانی که از دم تیغ وحشیانه چنگیزی جان سالم بدر برده بودند، به آسیای صغیر و بلاد هندوستان، اما در شبه قاره هم اگرچه جنگهای داخلی و محلی باعث خرابی و کشت و کشتار شده بود، لیکن وجود برخی امرا و پادشاهان ادب دوست و عرفان مسلک، خود روزنهٔ امید و پناهگاهی بود برای عرفا و علمایی که از ظلم ستمگران بجان آمده بودند، که از میان این قبیل حکام و امرا ما با نام سلطان شمس‌الدین التمش آشنا شده‌ایم. حال برای اینکه اوضاع اجتماعی این عصر را بیشتر معرفی کرده باشیم به ترجمهٔ حال وی میپردازیم واین می‌تواند نمودار اوضاع فکری و چگونگی توجه طبقات مردم نسبت به تصوف و عرفان اسلامی در آن عهد باشد.

سلطان شمس‌الدین اصلاً از اهالی ماوراءالنهر بود که در اثر پیش آمد روزگار از وطن خویش دور افتاد و بعنوان برده مملوک سلطان شهاب‌الدین غوری‌گشت. چون سلطان قطب‌ــ الدین ایبک که او هم مملوک دیگر سلطان شهاب الدین غوری بود، بر تخت دهلی نشست، شمس الدین به حکومت شهر بدایون منصوب شد. بعد از اینکه سلطان قطب الدین در اثر صدمه‌ای که از اسب افتادگی دیده بود وفات کرد، مردم دهلی که از پسر قطب الدین ایبک، بنام آرام شاه، ناراضی بودند، شمس‌الدین را از بدایون، به دهلی دعوت کردند و بر تخت سلطنتش بنشاندند. بنابراین وی در سال ۶۰۷ هجری پادشاه هندوستان شد و پی در پی فتح و ظفر نصیبش گردید. چندین بتخانه را ویران نمود و غنیمت بسیار و خزاین بیشمار بدست آورده، راجه‌های چندی را هم مطیع خود نمود[۱۱۴].

از لحاظ فرهنگ و ادب دربار سلطان شمس‌الدین التمش، مجمعی بود برای ادیبان و شعرا و عرفا و شهر دهلی خصوصاً و سایر بلاد هندوستان عموماً از رونق خاص فرهنگی برخوردار بوده و شاید اگر مراکز علم و ادب فارسی و اسلامی در هندوستان نبود، در هجوم بیرحمانه مغول صدمات بسیار شدیدتری به فرهنگ ایرانی و اسلامی وارد میگشت. بنابراین کانونهای ادب و فرهنگ ایرانی در هندوستان برای حفظ و نگهداری این میراث گرانبها بسیار ارزنده بودند و این امکان داده شد که گروهی ازعلماء وعرفای‌فارسی زبان در آنجا از هجوم مغول پناه و مأوا بیابند و آثار آنان از دسترس جاهلان بیابانگرد مصون بماند. بدون

۱۱۴ــ **همان مأخذ فوق،** ص ۲۷۷ و دیگر مآخذ تاریخی که در فصل نخست بدانها اشاره شد.

اغراق از این حیث، مردم ایران مدیون سرزمین هند میباشند.

در مورد رونق ادبی و هنری و فرهنگی و ملی، در عهد سلطان شمس الدین التمش، صاحب تاریخ مشایخ چشت به نقل از«عصامی»اشعاری آورده است که بهمین مناسبت قسمتی را در اینجا نقل میکنیم:

«غرض چونکه خورشید روی زمین — شه التمش آن شمس دنیا و دین
به دهلی چنان تخت گاهی بساخت — سپاهش در اقصای آن ملک تاخت
در آن شهر یک رونقی شد پدید — بلی لذتی باشد اندر جدید
بسی سیدان صحیح النسب — رسیدند در وی، ز ملک عرب
بسی کاسبان خراسان زمین — بسی نقشبندان اقلیم چین
بسی عالمان بخارا نژاد — بسی زاهد و عابد از هر بلاد
زهر ملک و هر جنس صنعتگران — زهر شهر و هر اصل سیمین بران
بسی ناقدان جواهر شناس — جواهر فروشان برون از قیاس
حکیمان یونان، طبیبان روم — بسی اهل دانش زهر مرز و بوم
در آن شهر فرخنده جمع آمدند — چو پروانه بر نور شمع آمدند
یکی کعبهٔ هفت اقیلم شد — دیارش همه دار اسلیم شد[۱۱۵]»

این اشعار گرچه از لحاظ شعری و ادبی فاقد ارزش است لیکن بخوبی نشان میدهد که توجه به علوم و معارف و کوشش در جلب دانشمندان از نقاط دیگر تا چه حد بوده است.

لازم به تذکر است که نباید فتوحات سلطان شمس الدین التمش و نیز ویژگیهای دربار وی را با آنچه که در مورد سلطان محمود غزنوی سراغ داریم مقایسه کنیم زیرا که سلطان شمس‌الدین نه تنها مردم او را انتخاب کرده بودند بلکه خود یکی از عرفا و از مریدان پاک باختهٔ خواجه معین‌الدین و خواجه قطب الدین کاکی بود. چنانکه غالب تذکره نویسان، ضمن داستانهائی، او را مردی متقی و درویش مسلک معرفی کرده‌اند، و از تقوای او همین بس که نوشته‌اند که خواجه قطب الدین بختیار، وصیت کرده بود که پس از مرگش، کسی بر جنازه وی نماز خواند که از لحاظ تقوی دارای شرایط خاصی، که مورد قبول خواجه میبایستی بوده‌باشد و این‌فرد کسی جز سلطان شمس‌الدین نبود، که بر جنازهٔ پیر و مرشد خود نماز بجای آورد. سرانجام خود سلطان هم بعد از مدتی در همان سالی که خواجه قطب الدین

۱۱۵– تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۵۱.

رحلت کرده بود، فوت نمود[۱۱۶]، و در دهلی در جنب مسجد قوة الاسلام مدفون گشت[۱۱۷].

۲– شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر

الف– اصل و نسب: نکته‌ای که بسیار جالب توجه و در عین حال تعجب آور است، این است که هر چه در اصل و نسب عرفا و اولیاء مقیم هندوستان ریشه‌یابی می کنیم، غالباً به نژاد ایرانی و یا علوی و ایرانی برمی خوریم، همچنانکه در مورد خواجه معین‌الدین چشتی و قطب الدین بختیار مشاهده کردیم دربارهٔ بابا فرید گنج شکر هم چنین است.

همهٔ مورخین بر این عقیده‌اند که یکی از اجداد شیخ فریدالدین، بنام «فرخ شاه» زمام حکومت کابل را در دست داشت[۱۱۸] و حتی صاحب **خزینة الاصفیاء**، پا را فراتر نهاده و فرخ شاه را هم از اعقاب ابراهیم ادهم میداند. هویت این «فرخ شاه» معلوم نیست و ظاهراً شخصیتی است افسانه‌ای، ولی چنین بنظر میرسد که جد شیخ فریدالدین، بنام قاضی شعیب، در اواخر قرن ششم هجری، با سه پسر خود و خانواده‌اش به لاهور آمد و قضاوت قصبهٔ «قسور» را به عهده گرفت و پس از مدتی از آنجا روانه شهر«کهتوال» که در نزدیکی ملتان است، شد و در آنجا سکونت اختیار کرد و به قضاوت پرداخت[۱۱۹].

یکی از پسران قاضی شعیب که جمال الدین سلیمان نام داشت در شهر ملتان با دختر ملاوجیه الدین خجندی ازدواج کرد و صاحب سه پسر شد که دومی آنها همین فریدالدین مسعود بود[۱۲۰].

فریدالدین در سال ۵۶۹ هجری، در قصبهٔ کهتوال متولد گردید[۱۲۱]. در عنفوان جوانی

۱۱۶– به نقل از **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۷۵ و سایر مآخذ، که سال وفات وی همان سال ۶۳۴ه ، گفته شده است.

۱۱۷– **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۷۸.

۱۱۸– از جمله رجوع شودبه: **سیر الاولیاء**، ص ۶۸، **تاریخ فرشته**، ص ۳۸۳، **خزینه الاصفیاء**، ص ۲۸۷ و نیز به .Sufism, p. 216

۱۱۹– **سیر الاولیاء**، ص ۶۹.

۱۲۰– **تاریخ فرشته**، ص ۳۸۳، (اما در **سفینة الاولیاء**، ص ۹۶، نام پدرش، عزالدین محمود، ذکر شده است.) و **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۸۷.

۱۲۱– در **تاریخ فرشته**، ص ۳۸۳، سال تولد وی ۵۸۴، در **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۰۴، سال ۵۸۵ هجری، ذکر شده است، که اگر عمر خواجه را ۹۵ سال و تاریخ وفاتش را سال ۶۶۴ه ، بدانیم، آنچه که دو مأخذ یاد شده گفته‌اند درست نیست. ما سال ۵۶۹ هجری را به استناد **سیر الاولیاء**، ص ۱۰۱ و نیز **اخبار الاخیار**، ص ۵۴، که به ترتیب از قدیمی ترین سند ما هستند، صحیح تر دانسته ایم.

به عبادت و ریاضت مشغول گشت و بعد از مدتی برای کسب علوم ظاهری و باطنی به ملتان که در آن روزگار مرکز فرهنگ اسلامی بود، آمد. در همین اوقات روزی در مسجد مشغول خواندن کتاب نافع بود که خواجه قطب الدین وارد مسجد شد و نظر بر فریدالدین مسعود انداخت، گفت: «چه میخوانی؟ جواب داد: «کتاب نافع» خواجه قطب الدین گفت که: «انشاءاله نافع باشد» فریدالدین گفت که: «نفع من از کیمیای سعادت بخش شما خواهد بود.» و فوراً برخاست و قدم خواجه را بوسیده و دست ارادت به وی داد و تا خواجه قطب‌الدین در ملتان بود اکثر اوقات مصاحب او می بود.

زمانی که خواجه قطب الدین عازم دهلی شد، شیخ فریدالدین هم مایل بود که همراه وی به دهلی سفر کند، لیکن خواجه گفت: بابا فرید چند گاهی به کسب علوم مشغول باش و سپس به دهلی بیا که گفته‌اند: «زاهد بی‌علم، مسخرهٔ شیطان باشد» و شیخ هم به حرف خواجه عمل نمود، اما بعد از مدتی روانه دهلی شده به خدمت مراد خود رسید. در دهلی شیخ فریدالدین بر خلاف سایر مریدان هر روز و هر هفته به خدمت مرشد خویش نمیرسید، فقط هر دو هفته‌ای یکبار به خدمت خواجه می رفت، تا اینکه بعلت شهرت وی مردم برای دیدارش هجوم میآوردند و این امر از جهاتی برای او اسباب مزاحمت شده بود. ناگزیر از خواجه اجازه گرفت که به شهر «هانسی» برود زیرا مایل بود که زندگی مستور و مخفی داشته باشد و از مردم و قیل و قال آنها بدور باشد. بنابراین تا زمان فوت خواجه قطب الدین در شهر هانسی سکونت داشت و سپس به دهلی آمده خرقه و عصا و نعلین خواجه بدو سپرده شد. هنوز بیش از یک هفته از اقامتش در دهلی، نگذشته بود، که مجذوبی «سرهنگا» نام که در هانسی به صحبت او مشرف میشد، در دهلیز خانه بدو رسید و پایش بوسیده گریه کنان گفت که از دوری و مفارقت شما بی طاقت شدم و به دهلی آمدم و وقتی که شما در هانسی بودید من شما را آسانتر میدیدم، اینک دیدار شما مشکل گشته است. بابافرید همان ساعت گفت که من به هانسی خواهم رفت و چنین کرد[۱۲۲].

در هانسی نیز مردم شیخ فریدالدین را رها نکردند و ازدحام خلق بسیار شد ناچار به شیخ جمال الدین هانسوی خرقه داده و هانسی را بدو سپردو خود به قصد اینکه جای دیگری برود، تا کسی اورا نشناسد مسافرت اختیارکرد،تا به قصبهٔ«اجودهن» که امروزه به «پاک—

۱۲۲— **سیر الاولیاء**، ص ۷۲ و ۸۳، **تاریخ فرشته**، ص ۳۸٤، **فریدالدین گنج شکر** (ترجمه فارسی)، ص ۲٤. **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۸۸ به بعد، و نیز رجوع شود به: Sufism, p. 216.

پتن» معروف است رسید[۱۲۳]. در این قصبه مشاهده کرد که مردم آن دیار بیشتر کج طبع و درشت خوی‌اند و به زاهد و عارف کاری ندارند لاجرم در آنجا اقامت گزید.

در شهر اجودهن، مردم نامسلمان وجوکی بسیار بودند که غالب آنها بتدریج جذب رفتار و سلوک شیخ گردیدند، در نتیجه بابا فرید توانست که چهره آن شهر را دگرگون سازد و تا آخر عمر، یعنی مدتی که بین شانزده تا بیست و چهار سال گفته‌اند، در همین شهر ماند و همانجا هم ازدواج کرد و سرانجام در همان شهر وفات نمود. خلاصه کلام آنکه، چنانکه گفته‌اند: «اجودهن در آن مدت در اثر وجود مبارک او قبلهٔ هندوستان و خراسان شد[۱۲۴]».

ب– زندگی و تعلیمات شیخ فریدالدین: اگرچه در فقر زندگی کردن و ریاضت کشیدن یکی از تعلیمات اصلی سلسلهٔ چشتیه است و همانطور که قبلاً هم اشاره شد مشایخ ایــن طریقه، مردمی فقیر بودند و به مصداق حدیث نبوی «الفقر فخری» تنگدستی توأم با علو طبع را افتخار خود میدانستند، اما در میان آنها زندگی بابا فرید شکر گنج را شاید بتوان بعنوان یک نمونهٔ کاملی از فقر و زهد و ریاضت معرفی نمود.

در آن هنگام که در بیشتر نقاط هند سیطرهٔ حکام و فرمانروایان و تشریفات دربارشان، رعب و وحشت در دلها برمی انگیخت، کلبهٔ محقر خشتی شیخ فریدالدین بر روی عامهٔ مردم باز بود و در آنجا گدا و شاهزاده مقامی یکسان داشتند و املاکی که به او بخشیده می‌شد قبول نمی‌کرد و میل داشت که در بین روستائیان بی‌چیز زندگی کند، نه با امرا و حکام بلاد. با ملاحظهٔ همین روش بود که هزاران غیر مسلمان به اسلام روی آوردند و براساس موعظه وی بود که شانزده قبیله هند و به دین مبین اسلام گرویدند[۱۲۵].

در مورد زندگی توأم با فقر شیخ گفته‌انـــد: هنگامی که وی وفات کرد چنان نادار بود که خانواده وی حتی نتوانست کفنی برای او تهیه کند[۱۲۶].

بابا فرید سختی کشیدن و در گمنامی زیستن را به رفاه و شهرت ترجیح میداد و شاید علت اینکه شهر اجودهن را هم جهت سکونت خویش برگزیده همین بود که در آنجا

۱۲۳– این شهر که در میان مردم پاکستان به پاک پتن شریف شهرت دارد، بین ملتان و لاهور واقع شده و جزء ایالت پنجاب است که در اثر وجود قبر بابا فرید شکر گنج زیارتگاه مردم پاکستان و هند واقع گردیده است.

۱۲٤– **سیر الاولیاء**، ص ۷۳، **تاریخ فرشته** ص ۳۸٤، **فریدالدین گنج شکر**، ص ۲۵ به بعد. Sufism, pp.216-17.

۱۲۵– **فرید الدین گنج شکر**، ص ۲۸. ۱۲۶– **همان مأخذ پیش**، ص ۲۹.

عزلت گزیده به تفکر و ریاضت بپردازد[۱۲۷].

گیاهان و میوه‌های جنگلی غذای اصلی شیخ و مریدانش را تشکیل میداد. در نظر شیخ هیچ مریدی بر دیگران امتیازی نداشت و حتی شیخ نظام‌الدین اولیاء هم از این قاعده مستثنی نبود و همه مریدان وی با طیب خاطر تن به سختی و رنج در میدادند.

هر چند که برای شیخ ریاضت بصورت طبیعت ثانوی درآمده بود لیکن هیچگاه ریاضت هدف و مقصود اصلی او نبود. وی در تمام عمربه‌اندک قوت لایموت قناعت میورزید، و گاهی چندین روز پیاپی از هر نوع غذا محروم میماند. در بین اشیایی که در موزهٔ شهر پاک پتن، بعنوان تبرک نگهداری میشود، چند قطعه چوب گرد و مدور وجود دارد که به آنها «نان‌بابا» میگویند و این نامگذاری بدان‌جهت است که میگویند شیخ در موقع گرسنگی چوبها را بدندان میگرفته است تا شاید درد گرسنگی تسکین یابد، حتی زمانی هم که خانقاه وی مرکز ثقلی شد و سیل هدایا به آنجا سرازیر میگشت، بازهم شیخ زندگی خود را بهمان روش ادامه داد و هدایا را بین مستمندان تقسیم میکرد. و چیزی برای خود نگه نمیداشت.

از تمام مال دنیا گلیمی داشت کوتاه که روی آن میخوابید و عصایی که از مرشدش، ارث به او رسیده بود. خانوادهٔ او هم در ین فقر و تنگدستی با وی شریک بودند و حتی نقل میکنند که روزی یکی از فرزندانش از فرط گرسنگی بیهوش شد[۱۲۸].

خلاصهٔ کلام آنکه انسان وقتی که به زندگی شیخ فریدالدین گنج شکر نظر میافکند، آن را بی‌شباهت به زندگی مرتاضان هندی نمی‌بیند، بخصوص که یکی از ریاضتهای وی که بنام «چله معکوس» معروف گشته است قابل ذکر است. شرح ماجرا به نقل از سید محمد مبارک، مؤلف سیرالاولیاء چنین است که شیخ فریدالدین به اشارهٔ مرشد خود، خواجه قطب الدین بختیار، مدت چهل شبانه روز در مسجد جامع «اوچ» به چله معکوس مشغول شد، یعنی به وسیلهٔ طنابی که یک سرش به تنهٔ درختی بسته و سردیگرش به پاهای شیخ متصل بود، خود را بطور وارونه و معکوس در چاهی آویزان ساخته بود و فقط هنگام نماز از چاه خارج میگشت و پس از بجای آوردن نماز دوباره بهمان طریق معکوس در چاه آویزان میشد. از این چلهٔ معکوس او فقط مؤذن مسجد مطلع بود و مقصود شیخ از این

۱۲۷— **همان مأخذ** قبل، ص ۳۳و۳٤.

۱۲۸— **فریدالدین گنج شکر**، ص ۳۷ و ۳۸.

کار این بود که عمل وی از جنبهٔ ریا و تظاهر بدور باشد[۱۲۹]. این داستان حتی اگرساختگی باشد نشان میدهد که در روش سلوک این سلسله ریاضت کشی تا چه حد اهمیت داشته است.

بابا فرید به کلیه اصول دینی مؤمن و معتقد بود و مریدان خود را هم به اجرای آنها تشویق و ترغیب میکرد. لااقل دو بار بزیارت خانه خدا رفت و اعتقاد او تنها به همان شکل ظاهری اصول دین محدود نمی شد، بلکه همواره میکوشید که خود و مریدانش از ظواهر فراتر رفته، به درک فلسفهٔ آن اصول برسند، برای مثال وی عقیده داشت که زکات بر سه قسم است: زکات شریعت، زکات طریقت و زکات حقیقت، زکات شریعت پرداخت دو و نیم درصد از درآمد است، زکات طریقت شامل نودوهفت ونیم درصد از درآمد و زکات حقیقت پرداختن صددرصد درآمد میباشد، زیرا که درویش باید تا بتواند با عدم تعلق، در خدا مستحیل باشد[۱۳۰].

‹تذکره نویسان درباره کرامات و کارهای خارق العاده شیخ نیز قلمفرسایی کرده اند که ماتنها به یک مورد آن اشاره میکنیم و منظورهم آنست که وجه تسمیه گنج شکر، یا شکر گنج را بدست دهیم. اگرچه نویسندگان در شرح این داستان با هم اختلاف دارند، لیکن نتیجه یکی است و آن اینکه دراثر کرامت شیخ، نمک و یا بقولی خاک و سنگریزه تبدیل به شکر میشود[۱۳۱]. چنانکه در این باره گفته اند:

«کان نمک، جهان شکر، شیخ بحروبر
آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر[۱۳۲]»

و نیز در اخبارالاخیار این دو بیت هم آمده است:

«کان نمک و گنج شکر شیخ فرید — کز گنج شکرکان نمک کرد پدید
در کان نمک کرد نظر گشت شکر — شیرین تر از این کرامتی کسی نشنید[۱۳۳]»

ج- ملفوظات و اشعار شیخ فریدالدین: گذشته از اینکه در ضمن شرح

۱۲۹- سیر الاولیاء، ص ۷۸ و ۷۹ و نیز اخبار الاخیار، ص ۵۳ و ۲۱۷.

۱۳۰- فریدالدین گنج شکر، ص ٤۳ و ٤٤.

۱۳۱- سیر الاولیاء، ص ۷۷ و ۷۸، فریدالدین گنج شکر، ص ۳۵، اخبار الاخیار، ص ۵۳، تاریخ فرشته، ص ۳۸۸، سفینة الاولیاء، ص ۹٦، خزینة الاصفیاء، ص ۲۹۲ و Sufism, p. 217

۱۳۲و۱۳۳- اخبار الاخیار، ص، ۵۳.

حال خواجه قطب‌الدین کاکی اشاره نمودیم که شیخ فریدالدین ملفوظات وی را جمع کرده و آن را در کتابی بنام فوائد السالکین تألیف کرده است. خود شیخ فریدالدین هم بر طبق رسوم و معمول صوفیان آن عصر دارای ملفوظاتی است که مریدان او آنها را گردآوری کرده و بصورت کتاب درآورده‌اند. از جمله کسانی که سخنان بابا فریدالدین را گردآوری کرده و آن را «اسرار الاولیاء» نام نهاده است، درویشی که گویا «بدراسحاق» نام داشته، میباشد[۱۳۴].

کتاب اسرار الاولیاء در بیست و دو فصل بدین ترتیب آمده است:

۱— در ذکر اسرار عشق اولیاء، ۲— در ذکر متعبدان و درویشان حسب الحال افتاد، ۲— رزق، ٤— توبه، ۵— خدمت بزرگان کردن، ٦— خرقه و تلاوت قرآن، ۷— فضیلت سورهٔ اخلاص، ۸— خرقه و فقر، ۹— گلیم صوف، ۱۰— محبت، ۱۱— خوف، ...، ۱۵— حسن عقیده مریدان، ...، ۲۰— کشف و کرامات، ۲۱— تعظیم داشتن پیران، ۲۲— رنج و محنت و مشقت.

آغاز: الحمدلله الذی نوّر قلوب العارفین بنور معرفته و فضّل احوال... حمد بیحد و ثنای بیعدمر حضرت صمدیت را که به فیض فضل او...

از این کتاب نسخ خطی فراوان موجود میباشد[۱۳۵]. و چند بار هم در کشور هند به چاپ سنگی رسیده است[۱۳۶].

در سیرالاولیاء و اخبار الاخیار هم ذکر شده است که بعضی از ملفوظات فریدالحق بوسیلهٔ سلطان المشایخ نظام‌الدین اولیاء جمع‌آوری شده است، که ما هم گزیده‌ای از آنچه این دو مأخذ آورده‌اند در اینجا نقل میکنیم. فرمود:

«اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست. امام‌شافعی گفته است ده سال شاگردی صوفیان کردم تا مرا معلوم شد که وقت چه باشد. کارگرم خود را به سخن سرد مردمان نباید گذاشت.

بقدر رنج یابی سروری را   به شب بیدار بودن مهتری را

چون فقیر جامهٔ نو پوشد چنان پندارد که کفن میپوشد. آن نما که باشی ورنه باز نمایندت چنانکه باشی.

۱۳٤— بعید نیست که وی همان «بدرالدین اسحاق» داماد و خلیفهٔ شیخ باشد.

۱۳۵— **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش**، منزوی، ص ۵۵۲ و ۵۵۳.

۱۳٦— **فهرست کتابهای چاپی فارسی**، ج اول، ص ۱۹۵.

رباعی

دوشینه شبم دل حزینم بگرفت و اندیشهٔ یار نازنینم بگرفت
گفتم بسرو دیده روم بر درتو اشکم بدوید و آستینم بگرفت

بیت

ای مدعی بدعوی چندین مکن دلیری یک حرف را زمعنی سیصد جواب باشد

گریختن از خود، رسیدن به حق شمر. از نادان دانا نما حذرکن. نان هر کس مخور و لیکن نان به همه بده، از گناه لاف مزن، هر که از تو بترسد از او بترس، درویش که به امید توانگری باشد، حریص دان. نیک و بدخویش را پنهان دار، دین به علم نگهدار[۱۳۷].

در مورد اباحت و حرمت سماع پیش او سخن رفت، فرمود: «سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف است»[۱۳۸].

اشعار زیر را هم به وی نسبت داده‌اند:

هر سحرگه بر درت سر میزنم بر طریق دوستان در میزنم
همچو مرغ نیم بسمل پیش تو در میان خاک و خون پر میزنم

رباعی

شب نیست که خون دل غمناک نریخت روزی نه که آبروی من پاک نریخت
یک شربت آب خوش نخوردم هرگز کان باز زراه دیده بر خاک نریخت[۱۳۹]

علاوه بر این اشعاری بزبان پنجابی هم به شیخ نسبت داده‌اند و از این دلیل میآورند که چون شیخ پیر و مرشد مردم عادی و طبقهٔ عامی بود، شعر گوئی به زبان آنها را یکی از طرق ارشاد میدانست و با آن وسیله پیام عشق و زهد عرفانی را به گوش جان صاحبدلان میرسانید. هنوز در روستاهای پاکستان بسیار بیسوادانی هستند که دوبیتی های شیخ را از حفظ میخوانند و اشعار وی به‌زبان‌پنجابی جنبه ارشادی داشته، دارای لطافت و شیوایی مخصوصی است و الفاظ و استعارات آن اصیل تر و کهن تر از زبان اردو و هندی است[۱۴۰].

مؤلف کتاب «فریدالدین گنج شکر» مینویسد که پرفسور ک.ا. نظامی در کتاب «زندگی و دوران حیات شیخ فریدالدین گنج شکر» بخشی را به اشعار فارسی و عربی

۱۳۷— **سیرالاولیاء**، ص ۸۴—۸۷ و نیز **اخبارالاخیار**، ص ۵۴.

۱۳۸— **اخبار الاخیار**، ص ۵۴. ۱۳۹— **طرائق الحقایق**، ص ۶۳.

۱۴۰— **فریدالدین گنج شکر**، ص ۴۶.

منسوب به شیخ اختصاص داده است و در ضمن اشعاری به زبان اردو هم تحت عنوان نمونه هایی از اشعار بابا فرید از کتاب «آثار صوفیه در آغاز گسترش زبان اردو» نقل کرده است، اما خود وی در اینکه این اشعار متعلق به شیخ فریدالدین گنج شکر است شک و تردید کرده است[۱۴۱].

نویسندهٔ دیگری بنام سید مسلم نظامی در کتاب «انوار الفرید» با کسانی که معتقدند فرید شاعر صوفی منشی بوده هم عقیده است، ولی زبان مادری شیخ را فارسی دانسته و اضافه میکند که شیخ خود را مسعود میخوانده است نه فرید، و شاید نام فرید را فقط بعنوان تخلص شعری بکار برده است[۱۴۲].

سربرایوکف «Serebrayokv» در کتاب «ادبیات پنجابی» شرح میدهد که شیخ فرید، نخستین بنیانگذار ادبیات و اشعار صوفیانهٔ ترکیبی هندو و اسلامی است، او بیشتر عمر خود را در مولتان که مرکز فرهنگ و تمدن اسماعیلیان بود گذرانید و از وی صدو بیست و سه، دو بیتی به وزنهای مختلف باقی مانده است. منظومه‌ای نیز بنام «نصیحتنامه» که در حدود چهل بیت است به زبان ملتانی— که زبان ادبی پنجاب در قرون وسطی بود— ازو باقی مانده است که تأثیر عمیق شعر هندی در آنها بچشم میخورد[۱۴۳].

ولی به عقیده این نگارنده از آنجائی که مؤلفین اولیه، مخصوصاً صاحب سیرالاولیاء که تقریباً معاصر با شیخ فریدالدین گنج شکر بوده است، و حتی مؤلفین جدیدتری چون مولوی غلام سرور و دیگران، از اینکه شیخ اشعاری به زبان پنجابی و یا زبان اردو— که سابقهٔ چندانی هم ندارد— گفته است، مطلبی بیان نکرده‌اند. ناگزیر دربارهٔ اینکه شیخ به این زبانها شعر گفته باشد، باید تردید نمود.

د— خانواده و خلفای شیخ: در بعضی از مآخذ برای شیخ گاهی تا شش پسر و چهاردختر به اسامی ذیل ذکر شده است، که گویا کوچکترین پسر شیخ، بنام شیخ عبداله، معروف بوده است که در خردسالی بدست کفار کشته شده است و هم اکنون قبر وی در خارج شهر پاک پتن، بنام مقبرهٔ عبداله بیابانی شهرت دارد. پسر دیگرش بنام شیخ بدرالدین سلیمان، صاحب سجاده و از خلفای پدرش بود و خرقه هم از دست پدر خویش پوشید. دیگر شیخ بهاءالدین که به شهاب الدین هم ملقب بود و گنج العلم هم خطاب میشد. دیگری شیخ یعقوب بود که گویند، به رجال الغیب پیوست و از چشم مردم غایب شد. دیگر شیخ نظام—

۱۴۱و۱۴۲— **همان مأخذ**، ص ۴۷ و ۴۸.   ۱۴۳— **همان مأخذ**، ص ۵۳ و ۵۴.

الدین است که گویا در نظر پدر از همهٔ فرزندانش عزیزتر بوده است. این پسر مرتب به جهاد میرفته است و سرانجام هم بشهادت رسیده است. و بالاخره پسر دیگر وی، شیخ نصرالدین بود، که بعضی گویند وی از بطن «سادره» خدمتکار بوجود آمده بود[۱۴۴]. اما اسامی دختران شیخ فریدالدین، چنین ذکر کرده‌اند، بی‌بی فاطمه، که زن بدرالدین اسحاق بود. بی‌بی مستوره، که در حباله نکاح شیخ عزیز صوفی درآمد. بی بی شریفه، که تا آخر عمر شوهر نکرد و شیخ فریدالدین در بارهٔ وی گفته‌است: اگر خلافت و سجاده به زن دادن روا بود، هر آینه شایستهٔ بی‌بی شریفه بود. در بعضی از مآخذ هم برای شیخ دختر چهارمی، یاد شده است که وی به عقد ازدواج شیخ علی احمد صابر، خواهرزاده و خلیفهٔ بابا فرید، درآمده است[۱۴۵].

تعداد خلفای شیخ را هم بسیار و گاهی تا هفتاد هزار بر شمرده‌اند. این اعداد هر چند اغراق آمیز است ولی بهرحال حاکی از بسیاری مریدان وی میباشد. از میان خلفای شیخ— غیر از فرزندان وی که به جانشینی او هم رسیده‌اند آنچه در تذکره‌ها نامشان ذکر شده، عبارتند از: شیخ نظام‌الدین اولیاء، علاءالدین علی احمد صابر، جمال الدین هانسوی، شیخ عارف سیستانی، سید محمد بن محمود کرمانی، محمدشاه غوری، شیخ بدرالدین اسحاق و چند نفر دیگر[۱۴۶]، که در این میان شیخ نظام الدین اولیاء و بعد از او علاءالدین علی احمد صابر از همه معروفتر و هرکدام بنیانگذار دو سلسلهٔ جداگانهٔ فرعی در چشتیه بنام نظامیه و صابریه شدند، که بعداً در مورد آنها سخن خواهیم گفت.

هـ — وفات شیخ: از قول شیخ نظام‌الدین اولیاء آمده است که شیخ فریدالدین در آن هنگام که رنجور شد، مرا بحضور خود طلبید و به کسوت خاص‌نواخت و در ماه شوال مرا بجانب دهلی روان ساخت، در وقت وداع در حالیکه گریان بود گفت: «برو تو را بخدا

۱۴۴— در **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۰۱، آمده‌است که شیخ با دختر **غیاث‌الدین بلبن** پادشاه دهلی— پیش از رسیدن به‌پادشاهی و در آن هنگام که غلام شمس‌الدین التمش بوده است—ازدواج کرد و بعلاوه شیخ با دو کنیز بنامهای «بی بی سادره» و «بی بی سکره» هم ازدواج کرد. اما در مورد ازدواجش با دختر غیاث‌الدین، گرچه مآخذ معتبرتر در ین مورد اشاره‌ای نکرده‌اند از یک طرف جای شک و تردید است، لیکن از طرف دیگر از آنجا که این ازدواج خیلی قبل از به پادشاهی رسیدن غیاث‌الدین بلبن است (تاریخ جلوس وی به تخت پادشاهی، ۶۶۴هـ) و در زمانی است که وی سمت غلامی التمش داشته است و از آنجا که خود ومخدومش از ارادتمندان صوفیه و عرفا بوده‌اند، این ازدواج چندان هم بعید بنظر نمیرسد.

۱۴۵— **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۰۱ و ۳۰۲، **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۶۸—۱۷۱.

۱۴۶— **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۰۳، **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۶۳، ۱۶۸.

سپردم»، و مرا هم از این جدایی غم و اندوه دست داد، به حدی که در جدائیهای گذشته روی نمی‌نمود. بعد از رسیدن به دهلی شنیدم که شیخ شب پنجم محرم بعد از نماز عشاء بیهوش گشته، پس از زمانی بخود آمده، ازمولانابدرالدین اسحاق پرسیده‌است‌که: نماز عشاء بجای آورده‌ام یا نه؟ پاسخ میدهد آری. شیخ دو مرتبه نماز عشاء خوانده و باز بیهوش میشود و سپس بخود میآید. این بار هم نماز عشاء خوانده و میگوید: از راه احتیاط نماز عشاء میگزارم، چه دانم که دیگر میسر میگردد یا نه. یعنی در آن شب سه مرتبه نماز عشاء میخواند و در ضمن هم به زبان میآورد که شیخ نظام الدین در دهلی است همچنانکه منهم درهنگام‌رحلت خواجه قطب الدین در هانسی بودم، و سپس آهسته در گوش مولانا بدرالدین اسحاق میگوید که بعد از من جامه‌ای که از خواجه قطب الدین بختیار بمن رسیده است به شیخ نظام الدین برسان. آنگاه آب طلبیده وضو میسازد دو رکعت نماز بجای آورده سر به سجده میگذارد و در همان حال رحلت میکند، درحالیکه از عمرش نودو پنج سال گذشته بود[۱۴۷].

بعد از مرگ شیخ یکی از خلفای وی که همان دامادش بدرالدین اسحاق باشد، بموجب وصیت او امانات را به صاحبانش رسانید، که از جمله این امانتها جامهٔ شیخ بود، که در هنگامیکه شیخ نظام الدین اولیاء برای زیارت قبر مرشد خود به شهر اجودهن (پاک‌پتن) آمد به او مسترد نمود[۱۴۸].

در سیر الاولیاء نقل شده که خواستند جنازه شیخ را خارج از شهر در میان قبور شهدا دفن کنندکه در ین حین پسر او بنام خواجه نظام الدین که در سفر بود از راه رسید و گفت اگر چنین کنید، مردم به زیارت شیخ آمده و هیچکس برای شما اعتباری قایل نخواهد شد. در نتیجه شیخ را در همین محلی که مدفونست— در داخل شهر—دفن کردند[۱۴۹].

در خزینة‌الاصفیاء تاریخ وفات شیخ روز سه‌شنبه پنجم محرم سال ششصد و شصت و چهار آمده است. در سیرالاولیاء و اخبارالاخیار و سفینة‌الاولیاء نیز همین تاریخ ذکر شده است، لیکن در تاریخ فرشته سال هفتصد و شصت و چنانکه در جای دیگری مؤلف خزینة‌الاصفیاء نقل میکند، بعضی از تذکره‌ها هم سال ششصد و شصت، و ششصد و هفتاد،

۱۴۷— رجوع کنید به **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۰، **اخبار الاخیار**، ص ۵۴، **سیر الاولیاء** ص ۹۹،اما «سبحان» در کتاب Sufism, p. 219 عمر شیخ را ۹۳ سال شمسی گفته است.

۱۴۸— **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۱. ۱۴۹— **سیرالاولیاء**، ص ۱۰۰.

و ششصد و نودهم ذکر کرده‌اند، که درست نیست[۱۵۰].

در خاتمه این بحث، از میان چندین قطعه که مولوی غلام سرور، در تاریخ وفات شیخ فریدالدین سروده است یک قطعه بعنوان نمونه در ینجا نقل میکنیم:

«شیخ دنیا و دین فریدالدین   چون به دنیای دون به خلد رسید
رحلتش بندهٔ[۶۶۴] خدا می خوان   هم بدان فرد دین[۶۶۴] فرید وحید[۱۵۱]»

و- ستایش عظمت مقام شیخ در طول تاریخ: شهرت بابا فرید گنج شکر از همان آغاز زندگی عرفانی وی در بین خاص و عام زبانزد بود، چنانکه وقتی دست ارادت به خواجه قطب الدین کاکی داد، خواجه معین الدین چشتی به خواجه قطب الدین خطاب کرده، و گفت که: «ای بختیار شاهبازی عظیم را بقید آورده‌ای که چتر سدرة المنتهی ایشان را نگیرد و این شمعی است که خانهٔ درویشان را منور سازد[۱۵۲].»

در واقع سلسلهٔ چشتیه که بوسیله خواجه معین‌الدین در هندوستان پایه گذاری شد و شروع به گسترش نمود در زمان بابا فرید شهرتش رو به افزایش نهاد و در عصر شیخ نظام الدین اولیاء به حد اعتلا و عروج خود رسید و همین امر باعث شد که در طول تاریخ اقطاب این سلسله همیشه مورد احترام شاهان، شعرا، عوام، صوفیان و طبقات دیگر مردم قرار گیرند.

شیخ فریدالدین گنج شکر از جمله اقطاب بزرگ این سلسله است که در طول تاریخ نه تنها در میان عرفا و صوفیان مقام شامخی داشته بلکه خاص و عام از زمان خودش تا به امروز، برای او حرمت خاص قائل بوده و هستند. چنانکه در عصر حاضر هم مزاروی در پاکستان یکی از مهمترین زیارتگاههائی میباشد که هرسال در اوایل ماه محرم از اقصی نقاط آن کشور، مردم برای راز و نیاز در آرامگاه وی جمع میشوند.

مؤلف فواید الفواد میگوید: زمانی که سلطان ناصرالدین بطرف اوچ و ملتان حرکت میکرد، چون وارد اجودهن (پاک‌پتن) شد، همه لشگریان وی روی بزیارت شیخ نهادند به حدی که شیخ در زحمت افتاد و ناچار به جای دیگری رفت و سپس آستین شیخ را از طرف بامی جانب کوچه بیاویختند و مردم میآمدند و آستین او را میبوسیدند. سپس شیخ در مسجد

۱۵۰- **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۰۳، **سیرالاولیاء**، ص ۱۰۱، **اخبارالاخیار**، ص ٥٤. **سفینة الاولیاء**، ص ۹۷، اما در حالی که در **تاریخ فرشته** در چند سطر بالا تر (ص ۳۹۰)، چنین برمیآید که مریضی منجر به فوت شیخ، سال ٦٦٩، باید باشد. متأسفانه در چند صفحه پائین‌تر، فوت شیخ را سال ۷٦۰ ذکر میکند، که احتمالاً اشتباه چاپی است. ۱۵۱- **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۰۵. ۱۵۲- **سفینة الاولیاء**، ص ٩٦.

آمد و به مریدان گفت، شما گرداگرد من باشید تا خلق درون نیایند هم از بیرون سلامی بکنند و باز گردند. مریدان چنان کردند، تا فراش پیری بیامد، از حلقهٔ مریدان بگذشت و پای شیخ گرفته ببوسید، بر شیخ دشوار آمد، آن فراش به شیخ گفت: «شیخ تنگ می آیی؟ شکر نعمت خدای به از ین بگذار.» چون فراش این سخن بگفت، شیخ نعره بزد، آنگاه فراش را بنواخت و بسیار معذرت کرد[۱۵۳].

در قرن هشتم شهرت بابا فرید از مرز هندوستان هم گذشته تا دورترین نقاط جهان اسلام رسیده بود. بطوریکه در اسکندریه شخصی بنام «برهان الدین اعرج» پیشگویی میکند و به ابن بطوطه میگوید، که به ملاقات شیخ صالح نوه شیخ فریدالدین نایل خواهد گشت و بگفتهٔ خود ابن بطوطه، بحمدالله نعمت ملاقات به او دست میدهد و قبر بابا فرید را هم زیارت میکند[۱۵۴].

در کتاب فریدالدین گنج شکر هم چنین میخوانیم که: قبر شیخ در پاک پتن بر بلندی قرار گرفته و سیمای مرتفع آن بر هر تازه واردی، از همان لحظهٔ نخستین ورود، اثری خاص میگذارد و به روح او آرامش و صفا میدهد. چنانکه تیمور خونخوار هم بمحض ورود به آن شهر، چنان شیفته و مسحور گشت که وجودش از ستایش و مهر شیخ لبریز و بخاطر احترام به شیخ مردم پاک پتن را بخشیده، از قتل عام مردم آن دیار چشم پوشی کرد.

فیروز شاه تغلق[۱۵۵]، هم از جمله شاهانی بود که برای ادای احترام به شیخ رنج سفر را بر خود هموار کرد و به زیارت آرامگاه او شتافت و پس از زیارت قبر او توجه و لطف خاصی نسبت به دودمان شیخ که در تنگدستی بسر میبردند، ابراز داشت و هدایای بسیاری از جمله مقدار وسیعی زمین به ایشان بخشید.

هنگامیکه بابر، مؤسس سلسله سلاطین مغول در شبه قارهٔ هند و پاکستان، آن سرزمین را مورد تاخت وتاز قرار داد، در اثر جنگهای خونین عده زیادی از مردم به پاک پتن پناهنده شدند و از دم تیغ وی جان سالم بدر بردند، زیرا که بابر هم چون نیایش برای آرامگاه شیخ احترام بسیار قایل بود.

۱۵۳— **فوائد الفواد**، ص ۲٤۷ و ۲٤۸، با اندکی تصرف.

۱۵٤— **سفرنامه ابن بطوطه**، ج ۲، ص ٤۷۱.

۱۵۵— در تاریخ هند بنام سه نفر پادشاه، به اسم «فیروزشاه» برمیخوریم، یکی فیروزشاه بهمنی، دیگری فیروز شاه خلجی و سومی که مورد نظر ماست فیروز شاه تغلق است، وی از سلاطین دهلی بوده است که در سال ۷۵۲ ﻫ (۱۳۵۱م)، به تخت سلطنت نشست و در ایجاد و تعمیر ابنیه و شهرها و مساجد اهتمام ورزید.

اکبر شاه نیز که در اثر دعای یکی از اعقاب شیخ، بنام شیخ سلیم چشتی، صاحب سه پسر شده بود، ابتدا به اتفاق فرزندانش، از زادگاه شیخ سلیم دیدار کرد و سپس برای بزرگداشت مقام شیخ فرید به زیارت آرامگاه او رفت و هنوز چند فرسنگ به شهر مانده بود که به احترام شیخ، خود و همراهانش، از اسب فرود آمده پیاده تا آرامگاه شیخ رفتند[۱۵۶]

بایرام خان، استاد اکبر شاه، هم مانند بسیاری از شعرای دیگر، بابا فرید را مورد مدح قرار داده و از جمله بیت زیر را که اشاره به کرامات شیخ دارد —ما قبلاً آن را در مورد دیگر نقل کرده‌ایم—، گفته است:

«کان نمک، جهان شکر، شیخ بحروبر آن کز شکر نمک کند واز نمک شکر[۱۵۷]»

همچنین رباعی زیر، در اخبار الاخیار از وی در مدح شیخ نقل شده است:

«کان نمک و گنج شکر شیخ فرید کز گنج شکر کان نمک کرد پدید
در کان نمک کرد نظر گشت شکر شیرین‌تر ازین کرامتی کس نشنید[۱۵۸]»

مولانا غلام قادر گرامی، که در زمینهٔ ادب فارسی استاد اقبال بوده است نیز شیواترین ستایشها را در مورد فریدالدین در شعر گنجانیده است.

«در شهر گرامی است که معنی نظر است در پنجهٔ مرگ سخت بی بال و پر است
در تلخی نزغ حکم آمد به اجل بگذار که این مرید گنج شکر است[۱۵۹]»

و همو نیز گفته است:

«موج دریای وفا کان نمک گنج شکر
انه رمز غریب انه شیئی عجاب
آسمان فقر را خود آفتاب آمد فرید قرص چوبین برشکم بر بست قرص آفتاب[۱۶۰]»

امروزه هم میلیونها نفر به او اعتقاد و ارادت میورزند و چه بسیار مردمی که جهت تصفیه و تزکیه روح خود، آرزومندند که به آرامگاه شیخ پناه برده و ساعتها در کنار مرقد و یا در صحن آرامگاه او، به تفکر و تلاوت قرآن مجید و اورادمربوط به طریقهٔ چشتیه، بگذرانند.

ز— **آرامگاه:** چنانکه گفته شد آرامگاه شیخ در قصبهٔ پاک‌پتن از توابع ساهیوال (بقول پاکستانیها ضلع ساهیوال) در ایالت پنجاب واقع شده است. مردم پاکستان به احترام

۱۵۶— **فریدالدین گنج شکر**، ص ۵۹ و ۶۰.

۱۵۷— **اخبارالاخیار**، ص ۵۳، فریدالدین گنج شکر، ص ۶۱.

۱۵۸— ایضاً، **اخبارالاخیار**، ص ۵۳.

۱۵۹— به نقل از **فریدالدین گنج شکر**، ص ۷۰.

۱۶۰— به نقل از کتاب **پاک پتن** شریف، ص ۶.

وجود قبر شیخ، این شهر را— که سابق برین اجودهن بوده است— پاک‌پتن شریف مینمامند. این شهر از لحاظ موقعیت بین لاهور و ملتان قرار گرفته است و دارای آب و هوای بسیار گرمی است.

آرامگاه شیخ امروز در قسمت قدیمی شهر در انتهای بازارچه‌ای قرار دارد و دارای در بزرگی است که مربوط به ساختمان آرامگاه شیخ میباشد و از دالانی میگذرد و به صحن میرسد. و روبروی این دالان، کمی متمایل به‌راست در یک اتاق دو در قبر شیخ و پسرش واقع شده است. درهای این اتاق یکی بسمت شرق و دیگری در جهت جنوب بازمیشود. از در شرقی که وارد شویم، ابتدا مرقد شیخ بدرالدین سلیمان پسر و خلیفه شیخ فریدالدین و سپس مقبرهٔ خود وی که اندکی هم بلندتر است، مشاهده میشود.

در قسمت غربی صحن آرامگاه جایی برای نشستن ساخته‌اند و در همین قسمت نماز جماعت منعقد میگردد. در طرف شمال دیوار مشبکی است که پشت آن جای مخصوص بانوان زیارت کننده است. در سمت جنوب دری است به نام «بهشت دروازه» که این در تنها در روزهای پنجم محرم که سالگرد وفات شیخ است و بنام عرس شیخ فریدالدین معروف شده و نیز در روزهای تاسوعا و عاشورا باز میگردد. ارتفاع این در کم است و برای عبور از آن باید خم شد[۱۶۱]. وجه‌تسمیه این در چنان‌است که گویند بعداز وفات شیخ، وقتی خلیفهٔ وی، نظام— الدین اولیاء بر سر مزار وی حاضر شد در عالم بیخودی دید که حضرت محمد (ص) در میان آن در تشریف دارند و میفرمایند: «یا نظام من دخل فی هذاالباب کان آمنا» یعنی هرکه از این درب بگذرد در امان است، از آن به بعد به دروازهٔ بهشتی موسوم گردید و معتقدان هر سال میآیند و داخل میشوند، تا از گناه پاک گردند. گرچه مآخذ قدیمی ما درین باره اشاره‌ای نکرده‌اند[۱۶۲]، لیکن رواج آن در بین عامهٔ مردم دلیل بر اعتقادی است که به پیران این سلسله ابراز میشود و موجب جلب همگان به سوی این درگاه و در نتیجه وسیلهٔ تزکیه و اصلاح نفس و توجه به عوالم روحانی میگردد[۱۶۳].

در جنب آرامگاه مسجد نظامی قرار دارد، این مسجد در جایی که شیخ به نماز

۱۶۱— از مشاهدات نگارند، و نیز با استفاده از کتاب **فریدالدین گنج شکر.**

۱۶۲— مآخذی که درباره بهشتی دروازه مطالبی دارند عبارتند از Sifism, p. 219 و **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۰۵.

۱۶۳— همچنانکه سید مسلم نظامی در کتاب **پاک پتن شریف** می‌نویسد (ص ۳۹) «رحمت حق بهانه میجوید».

می ایستاده است، ساخته شده و معلوم نگردید که آیا در زمان خواجه نظام الدین اولیاء بنای این مسجد گذاشته اند و یا بعدها دیگران به یاد و احترام نظام الدین اولیاء، آن را ساخته اند، بهرحال ساختمان فعلی مسجد از سنگ مرمر است و نمونه بارزی است از هنر معماری اسلامی ایرانی، که هر بیننده‌ای را در عالم ملکوت میکشاند و هر روزه زوار برای خواندن نماز جماعت، بدین مسجد میآیند.

در جوار مسجد نظامی مقبرهٔ یکی از فرزندان شیخ قرار دارد و دارای شکوه خاصی است. این مقبره که از مقبرهٔ خود شیخ هم بزرگتر است توسط سلطان محمد تغلق پادشاه هند، که نسبت به خاندان شیخ فریدالدین علاقهٔ خاصی داشته است، ساخته شده و بیشتر افراد خانواده شیخ هم درین محوطه مدفونند.

مسجد دیگری هم بر روی تپه‌ای در قسمت شمال غربی آرامگاه شیخ واقع شده است. در جنوب آرامگاه نیز تعدادی حجره است که در آنها بعضی از اولیاء و افراد خانواده شیخ مدفونند، که یکی از آنها که دارای شکوه و جلال بیشتری است متعلق به علی احمد صابر، خلیفه و خواهرزاده و داماد شیخ، میباشد. در حیاط آرامگاه هم چند بوته گل یاس و یک درخت کهن‌سال جلب نظر مینماید، در قسمت شرقی آرامگاه هم بعد از گذشتن از یک صحن، موزهٔ شیخ قرار دارد، که در آن بعضی از اشیاء متبرک و مقدس که گویند متعلق به شیخ بوده است وجود دارد که از آن میان میتوان، نان چوبین سابق الذکر، یک کفش سر پائی مانند، عصا و چند وسیلهٔ شخصی دیگر را نام برد.

خلاصه کلام آنکه، اگرچه شهر پاک‌پتن، شهری است نسبت به سایر شهرهای پاکستان باز هم عقب افتاده‌تر، و در حقیقت چون دهی بزرگ و پر جمعیت میماند، لیکن وجود آرامگاه شیخ فریدالدین گنج شکر درین شهر، موجب این گردیده که هر مسافر تازه‌واردی وقتی که قدم به صحن آرامگاه میگذارد، با دیدن درخت کهن سالی که شاید به قدمت خود آرامگاه عمر دارد و نیز با استشمام بوی یاس که فضای آرامگاه را پر کرده است، چنان در عالم معنویت غرق شده و چنان آن حال عرفانی به وی دست میدهد که نه رنج سفر را بیاد دارد و نه از گرمای طاقت فرسای آن دیار میتوان اثری بر رخسارش دید، تا چه رسد به سایر مناظر ظاهری و باطنی آرامگاه[۱۶۴].

۱٦٤– گذشته از آنچه در فوق بیان شد و بیشتر مربوط است به مشاهدات شخصی، از کتاب **فریدالدین گنج شکر**، ص ٦١ الی ٦٨ هم استفاده شده است.

فصل پنجم– انشعاب در سلسلهٔ چشتیه:

(باب اول: نظام‌الدین اولیاء، مؤسس شاخهٔ نظامیه.
باب دوم: علی احمد صابر، مؤسس سلسلهٔ صابریه)

انشعاب در سلسلهٔ چشتیه: پیش از این گفتیم که بعد از فوت خواجه معین الدین چشتی،دونفر از مریدان‌وی– که کمتر از آنها اطلاع‌داریم– بنامهای شاه‌عبدالله کرمانی (متوفی ۶۵۸ ه) و پیر کریم سیلونی، (متوفی ۶۶۳ ه) موفق به تأسیس دو سلسلهٔ فرعی در طریقهٔ چشتیه شدند که اولی سلسلهٔ کرمانیه را در بنگال و دومی سلسلهٔ کریمیه را در سیلون بنیاد نهاده،گسترش دادند. اما عمیق‌ترین انشعابی که در طریقه چشتیه پیش‌آمد و تا امروز هم مهمترین و بزرگترین شاخه‌های چشتیه باز منشعب از همین دو انشعاب بشمار می روند شاخه‌های نظامیه و صابریه می‌باشند، و امروزه هم شاخه‌های فرعی دیگر، هیچیک به اندازه این دو شاخهٔ اصلی کسب شهرت نکرده‌اند و هریک از شاخه‌های فرعی ناگزیر مربوط به یکی از این دو شاخه اصلی می‌باشند و در نزد عوام بنام این دو شناخته می‌شوند، نه بنامی که در اثر انشعاب مجدد، بعدها پیدا کرده‌اند.

اگر بخواهیم مطلب را دقیق‌تر بیان کنیم باید بگوئیم که تا عهد شیخ فریدالدین گنج شکر در واقع این سلسله دارای سه شعبه بوده است، ۱– کرمانیه ۲– کریمیه، ۳– فریدیه، که این سومی از دو شاخه دیگر مهمتر و معروفتر بوده و در نتیجهٔ شمارهٔ پیروان دو شعبه نخست، مجموعاً هم قابل مقایسه با پیروان شاخهٔ فریدیه نبوده است و در حقیقت شهرت سلسلهٔ چشتیه مدیون بابا فرید گنج شکر است.

شاخهٔ فریدیه هم بعد از فوت شیخ فریدالدین گنج شکر به وسیلهٔ دو نفر از خلفا و مریدانش، بنامهای نظام الدین اولیاء ملقب به محبوب الهی دهلوی، و علاءالدین علی احمد

صابر از پیران کلیر، به دو شعبه تقسیم گردیده است و همانطور که گذشت هیچکدام از شاخه های چشتیه در میان عامه، به اندازه نظامیه و صابریه (که منشعب از فریدیه اند) از شهرت برخوردار نیستند، اگرچه پیروان این دو گروه با یکدیگر روابط خوبی نداشته، نسبت بهم اتهاماتی وارد می سازند[1].

ما دربارهٔ شاخه های نظامیه و صابریه که در طول تاریخ هر یک دارای شعباتی گشته اند در جای خود اظهار نظر خواهیم کرد، اما لازم بتذکر است که هم معروفیت و هم شماره پیروان نظامیه خیلی بیشتر از گروه صابریه بوده است تا جایی که تذکره نویسان قدیمی کمتر نامی از صابریه و بنیانگذار آن– علی احمد صابر– به میان آورده اند. بهرحال برای اطلاع بیشتر ضروری است که به ترجمهٔ احوال هر یک از مؤسسین این دو طریقه بپردازیم.

باب اول:

نظام الدین اولیاء مؤسس سلسلهٔ نظامیه: (اصل و نسب، خانواده و خلفا، (۱– شیخ محمود چراغ دهلوی. ۲– امیر خسرو دهلوی، ۳– حسن سجزی)،سماع، ارتباط وی باسلاطین، ملفوظات، وفات، خانقاه و آرامگاه.)

الف: **اصل و نسب و زندگانی وی:**

نام اصلی وی محمد پسر احمد دانیال بن علی بخاری است و ملقب به القاب سلطان المشایخ، سلطان الاولیاء و محبوب الهی نیز بوده است. نژادش به چند واسطه به حضرت امام علی نقی امام دهم شیعیان می رسد[2]. پدرش از بخارا و یا بر طبق روایت دیگری از غزنه به هندوستان آمده ابتدا در شهر لاهور وسپس در شهر بدایون مستقر گردید[3] و شیخ نظام الدین هم در همین شهر بدایون در ماه صفر سال ٦٣٤ هجری متولد گردید[4]. چون به سن پنج سالگی رسید پدرش درگذشت و والدهٔ او که بی بی زلیخا نام داشت، بپرورش او پرداخت تا بسن تمیز رسید و به تحصیل علوم ظاهری پرداخت. بعد از اتمام تحصیل از شهر بدایون همراه با مادر خود

---

1) Sufism, p. 220.

۲– **سیرالاولیاء**، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

۳–**سیرالاولیاء**، ص ۱۰۵، **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۱، **اخبارالاخیار**، ص ۵۵، Sufism, p. 220 در(**خزینة الاصفیاء**، ص ۳۲۹ و در **تذکرهٔ حسینی**، ص ۳۳۰، آمده است که: خانواده شیخ از غزنین به هند آمدند).

٤– **فریدالدین گنج شکر**، ص ٦۳، **خزینةالاصفیاء**، ص ۳۲۹، **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۱. لیکن در مقدمه **فوائدالفواد**، ص ۳۰ سال ولادت شیخ را، ٦۳٦ هجری آمده است.

به دهلی آمد و در ین هنگام بیست و پنج سال داشت. در دهلی در حجره‌ای سکونت کرد و در محضر خواجه شمس الدین خوارزمی که مود احترام پادشاه وقت یعنی غیاث الدین بلبن، بودبه درس مشغول گشت و بسیار مورد توجه استاد خود قرار گرفت، بحدی که اگر روزی نمی‌توانست به جلسه درس استاد حاضر شود، استاد این بیت را می‌خواند:

«باری کم از آنکه گاه گاهی آیی و بما کنی نگاهی»

در همین زمان چون با شیخ نجیب‌الدین متوکل، برادر شیخ فر یدالدین گنج شکر، همسایه بود، اکثر اوقات با او معاشر بود و روزبروز فیمابین این دو محبت ز یادتر می‌شد. پس از آنکه شیخ نظام الدین اولیاء، چند سالی نزد خواجه شمس الدین خوارزمی درس خواند، جهت معاش خود در اندیشهٔ این بود که قاضی بشود، لذا به شیخ نجیب الدین متوکل گفت دعا کن که من قاضی شوم. شیخ سکوت کرد. نظام الدین مجدداً خواهش کرد. شیخ نجیب الدین گفت: «خدا نکند که قاضی شوی، فاما چیزی شوی که می‌دانم[۵].»

در همان روزها، شبی شیخ نظام الدین در مسجد جامع دهلی، سحرگاهان شنید که مؤذن بالای مناره این آیه را میخواند: **«الم یأن للذین آمنوا أن تخشع قلوبهم لذکرالله»**[۶]. حال وی متغیر گشت و چون وصف شیخ فر یدالدین گنج شکر شنیده بود، بامداد بدون توشهٔ راه عازم اجودهن گشت و بز یارت شیخ فر یدالدین نایل شده مر ید وی گردید[۷].

اما برخی از مآخذ علت علاقه شیخ نظام الدین اولیاء را به مرشدش یعنی بابا فر ید گنج شکر به گونه دیگری نقل می کنند و می گو یند که یک روز قوالی شرح مسافرت خود را در حضور نظام الدین اولیاء بیان می کرد و چنین می گفت که من پیش شیخ بهاءالدین زکر یای ملتانی سماع گفته‌ام و او را شخصی عابد و زاهد و صاحب کرامات یافته‌ام، حتی درخانه وی کنیزکان هم که آرد را آس می کنند ذکر می گو یند. بعداز آن به اجودهن آمدم. درو یشی، بلکه شاهی دیدم بنام فر یدالدین که در کرامت و زهد و ورع بر روی زمین دومی ندارد و طالبان را به مجرد اینکه بیعت کردند، به خدا می‌رساند. شیخ نظام الدین چون این سخن بشنید، محبت شیخ فر یدالدین در دلش به جوش آمد، بخدمت شیخ نجیب الدین رسید و

۵– **تار یخ فرشته**، ص ۳۹۱ و ۳۹۲.

۶– آیه ۱٦، سوره حدید. (آیا وقت آن نشده است که آنان که ایمان آورده‌اند، دلهایشان در حال خشوع به یاد خداوند باشد.)

۷– **نفحات الانس**، ص ٥٠٤. **تار یخ فرشته**، ص ۳۹۲، **طرایق الحقایق**، ص ٦۳.

بوساطت او عازم اجودهَن گشت و بحضور شیخ فریدالدین مشرف شد[۸].

گویند وقتی که نظام الدین بر شیخ فرید وارد شد، وی این شعر را می خواند:

«ای آتش فراقت دلها کباب کرده   سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده»

همینکه این شعر از زبان فریدالدین جاری شد چون تیری بر سینهٔ نظام الدین نشست و دهشتی عظیم بر وی مستولی گشت تا حدی که نتوانست شرح اشتیاق خود را بگوید، اما چون شیخ فریدالدین اثر دهشت را در وی دید، گفت: «لکل داخل دهشته» مرحبا خوش آمدی[۹].

مدت زمانی نگذشت که نظام الدین خرقهٔ درویشی از دست شیخ فریدالدین پوشید و در سلک مریدان خاص درآمد و مدتی که در خدمت مرشد خود بود، وی هم در عسرت و تنگدستی خانوادهٔ شیخ شریک بود، لیکن او نیز همچون سایر افراد خانوادهٔ شیخ فریدالدین، از برکت نعمت مصاحبت و انفاس شیخ، هرگز رنج تنگدستی بر او محسوس نبود[۱۰].

آنگاه که شیخ نظام الدین در پرتو تربیت پیرو مرشد خود بدرجهٔ کمال رسید به او رخصت داده شد تا به دهلی رود و به ارشاد دیگران همت گمارد. گویند که در وقت خداحافظی، مرشدش سخنی در گوش وی گفت که مضمونش این بود: خصمان را بهر نوعی که توانی خشنود گردان و از کسی که قرض گرفته باشی در ادای آن سعی نمای[۱۱].

خواجه نظام الدین اولیاء چون در دهلی جای مناسبی برای عبادت و ریاضت نداشت و از کثرت جمعیت در زحمت بود، ناگزیر بیشتر اوقات از شهر بیرون می رفت و سر بصحرا می گذاشت. در همین اثناء بگفتهٔ تذکره نویسان، در اثر الهام غیبی بر آن شد که به موضع غیاث پور که محلی بود غیر مشهور، رود و در آنجا مقیم گردد[۱۲].

در غیاث پور ابتدا دو نفر ملازم وی بودند یکی شیخ برهان الدین غریب که بعدها به دکن رفته و طریقهٔ چشتیه را در آنجا ترویج کرد و دیگری شیخ کمال الدین یعقوب که او هم

۸– سیرالاولیاء، ص ۱۱۰، اخبار الاخیار، ص ۵۵.

۹– سیرالاولیاء، ص ۱۱٦ و ۱۱۷، اخبار الاخیار، ص ۵۵، تاریخ فرشته، ص ۳۹۲، تذکرهٔ حسینی، ص ۳۳۱.

۱۰– تذکرهٔ حسینی، ص ۳۳۱، تاریخ فرشته، ص ۳۹۲.

۱۱– تاریخ فرشته، ص ۳۹۲.

۱۲– سیرالاولیاء، ص ۱۲۰ و ۱۲۱، اخبار الاخیار، ص ۵۵، خزینة الاصفیاء، ص ۳۲۹، تذکرهٔ حسینی، ص ۳۳۲. (غیاث پور، محلی بود خارج از دهلی کهنه، همانجایی که امروز خانقاه و مزار شیخ نظام الدین اولیاء قرار دارد).

در گجرات، باعث ترویج سلسلهٔ چشتیه گردید. و این هر دو نفر پیش از سایر خلفای شیخ بکسب کمال و ریاضت نفس اشتغال جسته بودند[۱۳].

پس از مدتی بر تعداد مریدان شیخ افزوده گشت و افرادی چون شیخ نصیرالدین محمود اودهی و شیخ اخی سراج و مولانا شرف‌الدین کاشانی در شمار مریدان وی در آمدند[۱۴] و روز بروز بر تعداد ارادتمندانش افزون می گشت تا اینکه در نزدیکی غیاث پور معزالدین کیقباد پسر سلطان غیاث الدین بلبن، حصاری و شهری و مسجدی بنا نمود و آمد و شد بسیار گشت. مردم از خاص و عام به حضور شیخ رسیده، حتی بسیاری از اهل فسق بدستش توبه کردند و بشرف ارادت مشرف شدند. از جمله کسانی هم که در همان اوقات به حلقهٔ مریدان وی در آمدند امیر خسرو دهلوی بود.— که ترجمهٔ احوال وی پس از این خواهد آمد— بالاخره زیادی جمعیت بدانجا رسید که شیخ در زحمت افتاد و مایل بود که از غیاث‌پور هم به جای دیگری نقل مکان کند، اما آنچه وی را از این تصمیم منصرف کرد آن بود که گویند در همین احوال جوانی نزد او آمد و این ابیات را برخواند:

«آن روز که مه شدی نمی دانستی — کانگشت نمای عالمی خواهی بود[۱۵]».
امروز که زلفت دل خلقی بربود — در گوشه نشستنت نمیدارد، سود»

و به گفتار خود ادامه داد که: «اول باری، مشهور نباید شد، چون این کس مشهور شد، باید که چنان شود که فردای قیامت از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم شرمنده نگردد از خلق گوشه گرفتن و به حق مشغول شدن سهل است. اما مردانگی آنست که خلوت در انجمن باشد و با وجود انبوه خلق در مشغولی حق خللی نیفتد[۱۶].»

از قول شیخ نقل می کنند که چون سخن آن جوان تمام شد قدری طعام در جلویش آوردند تا بخورد اما نخورد. در همان حال در دل شیخ نظام الدین این گذشت که در غیاث پور بماند، فی الحال جوان مسرور شده قدری طعام بخورد و برفت و دیگر او را ندیدند.

این روایات و داستانها حکایت از آن دارد که شیخ در غیاث پور مورد توجه و اعتقاد مردم بوده و شهرت و محبوبیت او به حدی رسیده بود که دیگر کناره گرفتن از مردم و در

۱۳— **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۳. ۱٤— **همان مأخذ** و همان صفحه.

۱۵— در اصل «شد» ولی ظاهراً باید «بود» باشد.

۱٦— **تذکرهٔ حسینی**، ص ۳۳۲، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۳۰، **اخبار الاخیار**، ص ٥٦، **سیر الاولیاء**، ص ۱۲۱.

عزلت و انزوا زیستن برایش امکان نداشته است.

ب: خانواده و خلفای شیخ: خواجه نظام الدین اولیاء، در تمام عمر مجرد زندگی کرد و زنی اختیار نکرد، در ین باره، صاحب خزینه الاصفیاء داستانی آورده که خلاصه‌ای از آن نقل می‌شود. وی می‌نویسد که: روزی شلوار خواجه پاره شده بود، چون شیخ فریدالدین متوجه شد شلوار خود را به وی داد تا بپوشد، خواجه نظام الدین از شدت خوشحالی شلوار مرشد خود را روی شلوار خویش پوشید و بند آن را فراموش کرد که ببندد، همینکه بلند شد شلوار از پایش فرو افتاد. شیخ فریدالدین گفت که: «بردار، ازار بند محکم ببند که سوای روز قیامت وا نشود.» از این جهت بود که شیخ نظام الدین در تمام عمر ازدواج نکرد[۱۷]. بنابر این خواجه فرزندی نداشته است. هر چند که خلفا و مریدان وی که در حقیقت فرزند روحانی و تربیت یافتگان او هستند بسیارند و در این میان شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلوی که خلیفهٔ بزرگ وی بود، بعد از او سجاده نشین دهلی شد و نیز امیر خسرو دهلوی و خواجه‌حسن‌دهلوی دو شاعر فارسی گوی معروف، از مریدان و تربیت‌شدگان خواجه نظام‌الدین اولیاء بودند، که شرح احوال این سه نفر، پس از این خواهد آمد. علاوه بر اینها خواجه در میان مریدان خود به شیخ برهان الدین غریب و شیخ کمال الدین یعقوب— که سابق بر این از اینها نام برده شد— دلبستگی خاص داشت، و اولی را به دکن و دومی را به گجرات فرستاد تا در آن بلاد طریقهٔ چشتیه را ترویج نمایند. اینک به شرح حال سه تن از معروفترین خلفا و مریدان وی می‌پردازیم:

۱— شیخ محمود چراغ دهلوی: شیخ نصیرالدین محمود اودهی، معروف به چراغ دهلی در سال ۶۷۳ ه[۱۸]، در قصبهٔ اوده تولد یافت. وی که قائم مقام و خلیفهٔ بزرگ شیخ نظام الدین اولیاء است، نام جدش عبدالطیف یزدی و اسم پدرش یحیی بود، در نه سالگی پدرش را از دست داد[۱۹]. در سن بیست و پنج سالگی ترک و تجرید اختیار نمود و ریاضت کشید، در چهل سالگی به خدمت خواجه نظام الدین اولیاء رسید. با وجود اینکه در سلسلهٔ چشتیه وجد و سماع یکی از تعلیمات و اصول مهم است، شیخ نصیرالدین سماع نمی کرد و می گفت که این برخلاف سنت است و شیخ نظام الدین اولیاء هم از ین سخن وی آزرده نمی گشت[۲۰].

۱۷— **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۳۶. ۱۸— **سلسلة الذهب**، ص ۸۹.

۱۹— **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۵۳، **تذکرهٔ علمای هند**، ص ۲۳۸. ۲۰— **سفینة الاولیاء**، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

در مورد اینکه چرا وی به چراغ دهلی معروف شده است، صاحب تاریخ فرشته می نویسد که چون مخدوم جهانیان سیدجلال، در مکه معظمه از زبان شیخ عبدالله یافعی شنید که: «مشایخ دهلی همه به جوار حق پیوستند اکنون شیخ نصیرالدین اودهی که چراغ دهلی است مانده است.» بدین جهت وی به چراغ دهلی ملقب گشت و مخدوم جهانیان هم بعد از مراجعت از مکه به دهلی آمد و صحبت شیخ نصیرالدین اودهی را دریافت و از او خرقه هم گرفت از این سبب مشایخ سهروردیه ملتان از خانواده چشتیه هم بهره دارند[۲۱].

طریقهٔ شیخ نصیرالدین بر اساس فقر و صبر و رضا و تسلیم بود. وی دوست داشت که از خلق کناره گیری نماید، چنانکه روزی از انبوه خلق به تنگ آمده بود، به امیر خسرو دهلوی گفت که از شیخ نظام الدین اولیاء رخصت گیر، تا در کوهی یا در بیابانی رفته بی تفرقهٔ خاطر به حق مشغول گردیم. شیخ نظام الدین چون این سخن شنید، در جواب گفت که: «بگو تو را میان خلق باید بود و قفا و جفای ایشان باید کشید[۲۲].»

شیخ نصیرالدین دهلوی همواره در زندگی بر طبق گفتهٔ مرشد خود عمل کرد و هر چه که از دست حکام زمان بویژه از سلطان محمد تغلق آزار و اذیت دید صبر نمود. گویند این سلطان جبار، که بواسطه بسیاری قتل و کشتار، او را «خونی» می گفتند، حکم کرد که درویشان هر کدام در خدمت او به کاری مشغول شوند، از جمله شیخ نصیرالدین را در سفر با خود همراه برد و او را با خود می گردانید و جامه دار خویش نموده بود. حتی کار بخشونت هم کشید و او را محبوس کرد، ولی با همهٔ اینها شیخ نصیرالدین سخن پیر خود خواجه نظام الدین اولیاء را بیاد آورده، آن جفاها را تحمل می کرد[۲۳].

در مورد رنج و جفایی که شیخ در زندگی متحمل می شد باز در داستان دیگری نقل نموده اند، که روزی قلندری بر او وارد شدو یازده زخم کارد بر وی زد، اما چون شیخ در عبادت خداوند مستغرق بود، صدایی از وی برنیامد و شدت جراحات بحدی بود که خون از روزنه جایگاه شیخ بیرون رفت و مریدان خبر شدند و قلندر را گرفته خواستند که به کیفر برسانند. شیخ گفت که کسی به او آزار نرساند، و خود مبلغی هم انعام به او داد که مبادا در

۲۱ــ **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۹.

۲۲ــ **اخبارالاخیار**، ص ۸۰ و ۸۱، **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۹، **سیرالاولیاء**، ص ۲۴۷.

۲۳ــ **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۹، **اخبارالاخیار**، ص ۸۱.

وقت کارد زدن به او رنجی رسیده باشد[۲۴]. این داستان گرچه با افسانه و اغراق آمیخته است، لکن حاکی از زندگی صلحجو یانه و روش رضا و تسلیم و توکلی است که شیخ بدان معروف و موصوف بوده است.

همچنانکه اشاره کردیم خواجه نظام الدین اولیاء خلفاء بسیاری داشت، لیکن تنها شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی بود که قائم مقام وی گشته، پس از او سجاده نشین طریقهٔ چشتیه در دهلی شد و ادارهٔ مرکز سلسله به او محول گشت. شیخ نصیرالدین نیز بنوبه خود مریدان بسیاری داشت و ارادتمندان او برای کسب ارشاد و دیدارش، گاه و بیگاه در خانقاه او جمع می شدند و ازدحام جمعیت غالباً باعث آزار او می گشت. بو یژه اینکه شیخ نصیرالدین هم ذاتاً با قیل و قال میانه ای نداشته، تنها بخاطر گفتهٔ مرشد خود بود که در بین مردم مانده و جفا را تحمل میکرده‌است. در این مورد **مؤلف تاریخ مشایخ چشت** از قول وی آورده است که: «اکنون من باری فرصت مشغولی و خلوت ندارم، همهٔ روز با خلق می باید بود. بلکه قیلوله نیز میسر نمی شود، بارها قیلوله می خواهم که بکنم، بر می کنند که آینده آمده است برخیز ید[۲۵].»

اما این مریدان و شیفتگان طریقت، که غیر از خانقاه در او یش پاک باخته ملجاء و ماءوایی نداشتند بآسانی از این گونه مراکز روحانی وآرامش بخش دست نمی کشیدند. مخصوصاً اگر این پناهگاهها از رنگ و بوی مجلس سلطان المشایخ، خواجه نظام الدین اولیاء هم بهره‌ای داشتند. بنا بگفتهٔ مؤلف سیرالاولیاء: «بو یی که از مجلس سلطان المشایخ می آمد، آن بوی از مجلس شیخ نصیرالدین محمود (رخ) بمشام جان کاتب حروف رسیده است و جان پژمرده را بعد سی سال و اند سال تر و تازه گردانید[۲۶].»

وفات شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی، بنا بقول تذکرهٔ نو یسان در تاریخ هیجدهم رمضان سال ۷۵۷ واقع گردیده است[۲۷] و در همان خانه خود و در جایی که منظور نظر خود وی بود او را دفن کردند. چنانکه خود او وصیت کرده بود، سید محمد گیسو دراز او

۲۴– **سفینة الاولیاء**، ص ۱۰۱، **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۹، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۵۶، **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۸۴و ۱۸۵، به نقل از **خیرالمجالس**.

۲۵– **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۸۳.

۲۶– **سیرالاولیاء**، ص ۲۵۱.

۲۷– **سیرالاولیاء**، ص ۲۵۷، **اخبار الاخیار**، ص ۸۱، **سفینة الاولیاء**، ص ۱۰۱، **تذکره علمای هند**، ص ۲۸۳، **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۹، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۵۶، **سلسلة الذهب** ص ۸۹.

را غسل داده در خرقه‌ای که از شیخ نظام الدین اولیاء به وی رسیده بود پیچانده، با عصا و مصلای خاص، او را در قبر گذاشتند[۲۸].

آرامگاه وی در حال حاضر در حومه دهلی قرار دارد و اکثر ساکنان آن منطقه هندو هستند. ساختمان مقبرهٔ وی در حال و یرانی است و شاید بیش از دیگر مقابر اولیایی که نگارنده در هند دیده است، آثار خرابی و غربت در آن بچشم می‌خورد. گو یی که شیخ نصیرالدین بعد از مرگ هم به آرزوی خود، که دوری از قیل و قال و انبوه خلق باشد، رسیده است. تعداد زایران آرامگاه بسیار اندک است، و شنیدم که فقط در عرس وی که مراسمی بر پا می گردد گروهی بسیار قلیل در آنجا اجتماع می کنند. معمولاً در آنجا بجز دو یا سه نفری که در محوطهٔ آرامگاه مشغول دعانو یسی اند و کسانی که در گوشه و کنار آن محوطه قمار بازی می کنند، کسی دیده نمی‌شود.

از شیخ ملفوظاتی باقی مانده است که شاعری بنام حمید قلندر آن را در کتابی گردآوری کرده و خیرالمجالس نامیده است، شیوهٔ نگارش این کتاب بسیار ساده است، ابتدای تألیفش در سال ۷۵۵ هجری و اتمام آن در سنهٔ ۷۶۰ ه ، میباشد و چندین بار هم به چاپ رسیده است[۲۹].

در خاتمه بجاست که از اشعاری که یکی از مریدانش بنام مولانا مظهر کره‌ای در مدح و هم در رثای وی سروده است چند بیتی از آن را نقل نمائیم:

«دوش آن زمان که از افق مغرب شتا — خورشید خواند سوره والنجم اذا هوی
شمع فلک زبانه فرود برد، اندر آب — دور زمین نشانه برآورد، برسما
گفتی مگر که یوسف خورشید شد بچاه — کز تیرگی چو دیدهٔ یعقوب شد هوا

....

بر دست او اگر نتوانی نهاد دست — باری بدار این سر خاکی، به زیر پا
والانصیر ملت و دین و دول که هست — نعم النصیر از پس یزدان برو سزا»

و نیز در رثای وی گفته است:

«زدور محنت این نه سپهر زنگاری — کدام دل که نه خون گشت از جگرخواری

۲۸ــ **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۹.

۲۹ــ **فهرست نسخ خطی کتابخانه گنج بخش**، منزوی، ص ۶۰۹. (چنانکه در بالا اشاره شد این کتاب چند بار در هند بچاپ رسیده ولی در فهرست کتب چاپی فارسی ذکری از آن نیامده است).

کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند — که.از سپهر نبارید سنگ قهاری
وفا زعالم فانی مجو که مشهورند — فلک به خیره کشی، اختران به غداری

....

بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای — که نیست قائم و دائم کسی بجز باری
ز دست چرخ ندانم کجا کنم فریاد — که بر گذشت بما جور او ز بسیاری
جهان بماتم خواجه نصیر دین محمود — هزار گونه فغان کرد و نوحه و زاری
بقیهٔ سلف و یادگار اهل کرم — که کرد ختم خلافت به ملک دینداری
میهمنا فلکا، منعما، خداوندا — بحق نعمت قرآن و دولت قاری
برحمت تو که عام است در جهانبانی — بعزت تو که خاص است در جهانداری
که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرم — که مقتدای جهان بوده است زاخباری
ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش — مجاور رسل و انبیاء زمختاری
بساط صحن ده از حله های فردوسی — غلاف قبر کن از پرده‌های غفاری[30]»

۲ــ امیر خسرو دهلوی: یکی از مریدان بسیار معروف خواجه نظام الدین اولیا، شاعرنامدار، امیر ناصرالدین ابوالحسن خسرو بن امیر سیف الدین محمود دهلوی است. وی که به طوطی هند شهرت یافته است، اگرچه با خانواده حکام نسبت داشت، اما از دل در خدمت مشایخ بود. امیر خسرو در سال ٦٥١ هجری بدنیا آمد و تقریباً هشت ساله بود که پدرش امیر سیف الدین در یکی از جنگها کشته شد و در نتیجه او در تحت سرپرستی جد مادری خود، عمادالملک در آمد. اصولاً خانواده او از جمله پدر و برادرانش مریدان شیخ نظام الدین اولیاء بودند، و خود امیر خسرو هم هنوز کودک خردسالی بود که به شرف دستبوسی سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیاء نایل گشت و تا پایان زندگی ارادت خود را نسبت بدان پیر حفظ کرد.

خانواده امیر خسرو اصلاً از ترکان نواحی بلخ بودند، اما تولد او در قصبهٔ مومن آباد (= پتیالی) از توابع «سنبهل» در هندوستان واقع گردید و خواجه نظام الدین اورا غالباً ترک‌ــ الله خطاب می کرد. مؤلف تاریخ فرشته (ج ۲، ص ۷۵۷) می نویسد که: «گویند سلطان المشایخ را در حق امیر خسرو عنایت مفرط بود و بارها می گفت که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کند، فخر من بسوز سینهٔ این ترک است. یعنی خسرو، و هم شیخ قدس سره، وی

۳۰ــ به نقل از اخبار الاخیار، ص ۸۵ و ۸۶.

را ترک الله می گفت.» چنانکه خود امیر خسرو در این مورد می گوید:

«بر زبانت چون خطاب بنده ترک الله رفت　　دست ترک الله بگیر و هم به اللهش سپار
چون من مسکین تو را دارم همینم بس کند　　شیخ من بس مهربان و خالقم آمرزگار»

بارها شیخ می گفت که: «ای ترک، من از وجود خود برنجم لیکن از تو نرنجم.»

اگرچه امیر خسرو زندگی خویش را در خدمت سلاطین می گذراند، اما از مصاحبت شیخ و پیشوای خود هم غافل نبود، تا جائی که درجهٔ محرمیت اسرار او یافت و همواره کتابهای خود را بعد از اتمام بنظر شیخ می رسانید. در سیرالاولیاء آمده است که: «امیر خسرو را بخدمت سلطان المشایخ محلی و قربتی تمام بود و بهر وقت که خواستی پیش او رفتی و در کل امور مشورت با او بودی و اگر از یاران اعلی کسی را درخواستی بودی امیرخسرو را می گفت تا او بگذرانیدی...» همان مؤلف می نویسد که:

امیرخسرو از همان ابتدا که شروع به شعر گفتن نمود، هر نظمی که گفتی از نظر مرشد خود می گذرانید تا روزی سلطان المشایخ گفت که طرز صفاهانیان بگوی یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز، از آن روز باز امیر خسرو در زلف و خال بتان پیچید و آن صفات دلاویز را بنهایت رسانید.

وی همواره در ابتدای سماع پیر خود، غزل می خواند و در کنار شیخ می نشست و خواجه نظام الدین هم به او لقب «مفتاح السماع» داده بود و علاوه بر این هر شب بعد از نماز عشاء هم به خدمت شیخ می رسید و از مصاحبت وی بهره‌مند می گشت.

گویند که روزی امیرخسرو دهلوی به عرض شیخ رسانید که من نمی خواهم که روز قیامت ملائک مرا به نام خسرو صدا کنند که آن نام متکبران است شیخ جواب داد که: «روز قیامت نام تو محمد کاسه لیس، خواهند گفت.»

خواجه نظام الدین اولیاء برای اشعار امیرخسرو ارزش فراوانی قایل بود، چنانکه این دو بیت در مورد وی گفته است:

«خسرو که به نظم و نثر مثلش کم خاست　　ملکیت ملک سخن از خسرو راست
آن خسرو ماست ناصر خسرو نیست　　زیرا که خدای ناصرخسرو ماست»

امیر خسرو با وجود اینکه مشغله های درباری و دیوانی فراوان داشت ولی باز هم یکی از پرکارترین شاعران پارسی گوی بشمار می رود و در این باب حقاً کم نظیر است و تعداد تصانیف وی از نظم و نثر بسیار است، و گویند که این از برکت آب دهان سلطان

المشایخ، خواجه نظام الدین اولیاء بوده است. وی در شعر گفتن چنان قدرت داشته است که مطلع الانوار خود را در جواب مخزن الاسرار نظامی، در دو هفته تمام کرده است. در بدیهه سرایی هم ید طولائی داشته، از جمله این بیت:

«زلفت ز هر دو جانب خونریز عاشقان است　　　چیزی نمیتوان گفت روی تو درمیان است»

امیر خسرو در انواع شعر از قصیده و غزل و مثنوی استاد بوده است و نمونهٔ افکار صوفیانه بوفور در اشعار او ملاحظه می‌شود. بطور کلی وی در غزل از سعدی، در مثنوی از نظامی، در مواعظ و حکم از سنایی و خاقانی، در قصاید از رضی الدین نیشابوری و کمال‌ـ الدین اسماعیل پیروی می کرده است و همیشه به پیروی کردن خود اذعان مینموده است. چنانکه در مورد پیروی خود از سعدی در غزلی چنین گفته است:

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت　　　شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود

و یا در قران سعدین خود می گوید که:

نوبت سعدی که مبادا کهن　　　شرم نداری که بگویی سخن

در مورد نظامی هم گذشته از اینکه وی را استاد خویش دانسته، خویشتن را فرزند او خوانده است:

بدین ابجد که طفلان را کند شاد　　　مثالی بستم از تعلیم استاد
گرش شیرین نخوانی باربد هست　　　وگر جان نیست باری کالبد هست
گشاد او پنج گنج از گنجهٔ خویش　　　بدان پنج آزمایم پنجهٔ خویش
که تا گوید مرا عقل گرامی　　　زهی شایسته فرزند نظامی

و باز در مورد نظامی گفته است:

نور که از خواجه نظامم رسید　　　کار از آن رو بنظامم رسید
گرچه بر او مهر سخن ختم بست　　　سکهٔ من مهر زرش را شکست
خاتم او را چو گشادم نگین　　　داد نگینش بمن انگشترین

باری، اگرچه ارزش ادبی و جای بررسی اشعار امیرخسرو، از این مقوله خارج است و برای شناختن هر چه بیشتر او، از لحاظ شعر و ادب خود نیاز بدفتر جداگانه دارد، ولی دریغم می آید که در اینجا از آثار نظم و نثر او ذکری بمیان نیاورم، بنابر این مجموع آثار وی عبارتند از:

۱ــ دیوان امیر خسرو، شامل انواع مختلف شعر، (غیراز مثنویات اوست) که شاعر

خود آن را در پنج دفتر مرتب ساخته و بر هر دفتری نامی نهاده است، بدین ترتیب:

الف: تحفة الصغر، شامل اشعار وی از سن شانزده سالگی تا نوزده سالگی.

ب: وسط الحیات، متضمن آثار شاعر از بیست تا سی و چهار سالگی.

ج: غرة الکمال، شامل اشعاری است که تا چهل و سه سالگی سروده است.

د: بقیة نقیه، مربوط است به دوران پیری شاعر.

ه: نهایة الکمال، مربوط است به سالهای آخر حیات امیر خسرو.

۲ــ مثنویها ــ یا ثمانیۀ خسرویه، که شامل هشت بخش است و همه مثنوی است و قسمتی از آن در نظیره گویی بر نظامی سروده است. در ذیل نام نه مثنوی از وی یاد می کنیم که بجز اولی، بقیه از ثمانیه اوست:

الف: قران السعدین، که موضوع آن رو در رو قرار گرفتن لشگر معزالدین کیقباد نواده غیاث الدین بلبن، با لشگر پدرش بغراخان است که پس از مدتی کار آن دو به آشتی رسید و امیر خسرو ملاقات آن پدر و پسر را به «قران السعدین» تعبیر کرده است.

ب: منظومه دول رانی، که موضوع آن داستان عشق خضرخان پسر علاءالدین محمدشاه خلجی (۶۹۵ــ۷۱۵) با «دیول دی» دختر راجۀ گجرات است و این منظومه را «عشقیه» هم نامیده است.

ج: تاج الفتوح، منظومه‌ای است مربوط به سال جلوس سلطان جلال الدین فیروز شاه (۶۸۹ــ۶۹۵).

د: نه سپهر، که منظومه‌ای است مشتمل بر نه باب و بنام قطب الدین مبارکشاه خلجی (۷۱۶ــ۷۲۰ ه) باتمام رسانیده است.

ه: تغلق نامه، در ذکر احوال غیاث الدین تغلق شاه (۷۲۰ــ۷۲۵) سر دودمان تغلقیه.

و: مطلع الانوار، در جواب مخزن الاسرار نظامی.

ز: شیرین و خسرو، که بتقلید از خسرو شیرین نظامی سروده است.

ح: مجنون و لیلی، این مثنوی نیز امیر خسرو بتقلید از نظامی سروده است.

ط: آیینۀ سکندری، که در سرودن این مثنوی هم اسکندرنامۀ نظامی مورد نظرش بوده است.

ی: و بالاخره **هشت بهشت** که در جواب هفت پیکر نظامی ساخته است و چنانکه ملاحظه می شود پنج مثنوی اخیر را در جواب خمسۀ نظامی گفته است.

۳ــ جواهر خسروی، که شامل مجموعه است از اشعار امیر خسرو در موضوعات مختلف.

اما آثار امیر خسرو به نثر نیز عبارتند از: **خزاین الفتوح** معروف به تاریخ علایی، **افضل الفواید** شامل ملفوضات خواجه نظام الدین اولیاء، **رسائل الاعجاز** یا اعجاز خسروی در ذکر قواعد انشاء زبان فارسی.

خلاصه کلام، همچنانکه زندگی امیر خسرو تابع زندگی پیر و مرشدش بود مرگ وی هم پس از چندی، بعد از مرگ مرادش اتفاق افتاد. گویی حیات و ممات وی تابع حیات و ممات شیخ بود. عشق و علاقهٔ امیرخسرو دهلوی به خواجه نظام الدین بدانجا بود که بعد از فوت خواجه تا مدتها خبر مرگ خواجه را به او نرسانیدند. وقتی هم که از واقعه مطلع شد مرثیه جانگدازی سرود، و سرانجام شش ماه پس از مرگ مرادش در سال ۷۲۵ هجری فوت کرد و در پائین مزار شیخ نظام الدین به خاکش سپردند وسیدمحمّد مبارک علوی دراین باره گوید: «آخر الامر امیر خسرو برابر (یعنی بهمراه) سلطان غیاث الدین تغلق در لکنهوتی رفت، در غیبت او سلطان المشایخ بصدر جنت خرامید. چون از آن سفر باز آمد روی خود سیاه کردو پیراهن پاره، در میان خاک غلطان پیش در حظیرهٔ سلطان المشایخ آمد... بعده شش ماه بزیست و برحمت حق پیوست و در روضهٔ سلطان المشایخ مدفن یافت[۳۱].»

۳ــ امیرحسن سجزی دهلوی: یکی دیگر از مریدان معروف شیخ نظام الدین اولیاء امیر نجم الدین حسن بن علاء سجزی از شاعران بزرگ پارسی گوی، مشهور به «سعدی هندوستان» است. ولی غالباً او را هم بجای سجزی «سنجری» نوشته اند و در این مورد ــ همچنانکه در شرح حال خواجه معین الدین، سجزی چشتی ــ شاید خطا و مسامحه ای بوده که از جانب بعضی کاتبان روی داده است. بهرحال باید که نیاکان وی هم از جملهٔ مهاجران ایرانی (سیستان) بوده باشند و انتساب او خواه به «سنجر بن ملکشاه» و خواه به «سنجر بن مؤید بن آی ابه» درست نیست، زیرا او خود، چنانکه در زیر خواهد آمد، خود را «قرشی

۳۱ــ برای اطلاع بیشتر از ترجمهٔ احوال امیر خسرو دهلوی به مآخذ زیر مراجعه شود: **سیرالاولیاء**، ص ۳۱۱ و ۳۱۲و ۳۱۵، **اخبار الاخیار**، ص ۹۹، **سفینة الاولیاء**، ص ۹۸، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۹۹، **تاریخ ادبیات در ایران (صفا)** ج سوم ــ ص ۷۷۱ ــ ۷۹۷، **تاریخ ادبیات ایران**، (شفق)، ص ۴۷۵ ــ ۴۷۹ و نیز **نفحات الانس، جامی**، ص ۶۰۹ــ۶۱۱، **تاریخ فرشته**، ج ۲، ص ۷۳۴ و ۷۵۴ــ۷۵۷، **طرایق الحقایق**، ج ۲ ص ۱۴۱ ــ ۱۴۸. **تذکره ریاض العارفین**، ص ۲۲۳ و همچنین مقدمه هایی که بر آثار وی نوشته اند.

اصل» و «هاشمی نسب» می داند. بعضی نیز چنین تصور کرده‌اند که این نسبت سنجری ممکن است به صورت تخفیف از نسبت «سنجاری» یعنی اهل سنجار، اخذ شده باشد که آنهم صحیح بنظر نمی رسد. اما خود وی در اشعاری که در حسب حال خود گفته اشارهٔ صریح به انتساب خود بخاندان رسالت دارد و می گوید:

در دنیا سرای بولهبی است　　من به غیرت از این سرا بدرم
خانهٔ بولهب چه جای قرار　　چون در مصطفی است مستقرم
قرشی اصل و هاشمی نسبم　　کز هوایش برآمد این شجرم

با توجه به این اشعار است که قبول نسبت «سنجری» برای وی ممکن نمی باشد. اما زادگاه وی اگرچه تذکره‌نویسان، دهلی نوشته‌اند، لیکن خود وی در قصیده‌ای بمطلع:

عیدست و اسباب طرب یک یک مهیا داشته　　می از طراوت کرده گل مجلس مطرا داشته

که در مدح سلطان علاء الدین خلجی سروده است، دربارهٔ خود و مولدش چنین می گوید:

«بنده حسن بین سال و مه درطاعت این بارگه　　ازهمت والای شه صد گونه آلا داشته
پرورده ازفضل ایزدش ارشاد غیبی مرشدش　　بوده بدایون مولدش دهلی است منشأ داشته»

بنابراین مسلم می شود که زادگاه وی بدایون بوده و در شهر دهلی تربیت یافته و سکونت اختیار کرده است[۳۲].

درمورد سال تولد وی هم تذکره‌نویسان اتفاق نظرندارند و گویا تولد وی بین سالهای **۶۴۹ و ۶۵۰ هـ** ، واقع شده است و ازقراین چنین بر می آید، هنگامی که به خدمت خواجه نظام الدین اولیاء رسید عمرش ازپنجاه متجاوز بوده است. درمورد مرید شدن وی داستانی ذکرمی کنند که: روزی شیخ المشایخ بز یارت قبرخواجه قطب الدین بختیار کاکی رفته بود، درحالی که با همراهان خود قصد داشت که به زیارت دیگرمشایخ برود، عبورش برمحلی بنام حوض شمسی افتاد. درآنجا خواجه حسن شاعر فرزند علایی سنجری (= سجزی) که بیش ازپنجاه سال ازسنش می گذشت وبا شیخ نظام‌الدین آشنایی داشت، با جمعی بشراب خوردن مشغول بود، چون که شیخ را بدید پیش آمد این دو بیت را بخواند:

«سالها باشد که ما هم صحبتیم　　گر ز صحبتها اثر بودی کجاست
زهدتان فسق از دل ما کم نکرد　　فسق مایان بهتر از زهد شماست»

شیخ چون این ابیات بشنید، گفت که: «صحبتها را اثرهاست انشاءالله روزی بود» پس

۳۲– **تاریخ ادبیات در ایران (صفا)**، ج ۳، ص ۸۱۷– ۸۱۹.

فوری دعای شیخ مستجاب شد. خواجه حسن سر خود را برهنه ساخته بر پای وی نهاد و از جمیع مناهی توبه کرد و به اتفاق یاران خود در حلقهٔ مریدان شیخ در آمد و جزء خواص گردید، آنگاه شروع به تصنیف کتاب فوائد الفواد— بعد از این ذکرش بیاید— که شامل احوال شیخ نظام الدین و ملفوظات وی است، نمود، که بسیار مورد قبول واقع شد، تا حدی که امیر خسرو دهلوی بدان کتاب رشک برد و گفت که: «کاش تصنیف آن کتاب از من بود و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن دهلوی گردیدی.»

بهر حال، خود امیر حسن دهلوی بعدها در ضمن غزلی که گفته است در مورد اینکه در سن پیری توبه کرده است و در سلک مریدان شیخ نظام الدین اولیاء در آمده است، میگوید:

«ای حسن توبه آنگهی کردی — که تورا قوت گناه نماند[۳۳]»

امیر حسن دهلوی مدتی نیز در دربار سلاطین خدمت کرد و مدایحی از وی در بارهٔ سلطان غیاث الدین بلبن (٦٦٤— ٦٨٦ ه) و علاءالدین محمدشاه خلجی (۶۹۵—۷۱۵ ه) باقی مانده است. سرانجام هم در عهد محمدشاه تغلق (۷۲۵—۷۵۲) پس از خرابی دهلی با جمع کثیری از مردم به دولت آباد دکن (=قلعهٔ دیوگیری) رفت و در آنجا هم در دستگاه دولتی به مداحی اشتغال داشت تا در سال ۷۳۷ یا ۷۳۸ ه درگذشت و در نزدیکی دولت آباد در جوار مقابر عده‌ای از مشایخ چشت بخاک سپرده شد و ظاهراً این همان ناحیه‌ای است که امروز به «حسن شیر» اشتهار دارد[۳۴].

از آثار امیر حسین دهلوی گذشته از فواید الفواد— که پس از ین ذکرش خواهیم کرد— دیوان اشعاری نیز باقی مانده است که متجاوز از نه هزار بیت بوده و شامل قصائد، غزل، ترجیع بند و مثنویات است، از میان مثنویهای وی، منظومه‌ای است بنام **عشق نامه** که موضوع آن عشق جوانی است هندو به دختری از هم مسلکان خود. بطورکلی امیر حسن دهلوی بعد از امیر خسرو، بزرگترین شاعر هندوستان در قرن هفتم و هشتم و یکی از شاعران توانای زبان فارسی است و اهمیت وی بیشتر بخاطر غزلهای اوست که از شیوه سعدی پیروی می کرده است، چنانکه خود اشاره میکند:

۳۳— **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۳۵، و نیز **تذکرهٔ ریاض العارفین**، ص ۱۹۸و ۱۹۹.

۳٤— **تاریخ فرشته** ص ۳۹٤، **تاریخ ادبیات در ایران (صفا)**، ص ۸۲۳، و نیز **تذکرهٔ ریاض العارفین**، ص ۱۹۹.

«درخم معنی حسن را شیرهٔنو ریخت‌عشق   شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود»

و یا:

«از نظم حسن نوشد دیباچهٔ عشق آری   جلد سخنش دارد شیرازهٔ شیرازی»

و نیز:

«حسن گلی زگلستان سعدی آوردست   که اهل معنی گلچین آن گلستانند»[۳۵]

ج– **شیخ نظام الدین اولیاء و سماع:** پیش از ین اشاره کرده‌ایم که سماع یکی از اصول مهم طریقهٔ چشتیه بوده و هر کدام از مشایخ این سلسله در ترویج سماع سعی کافی مبذول می داشتند و حتی خواجه قطب الدین بختیار جان خود را هم در مجلس سماع باخت. شیخ نظام الدین اولیاء هم چون اسلاف خود در برپای داشتن مجالس سماع بسیار سعی داشت و به آن اهمیت می داد، چنانکه از شیخ محمود اودهی– یکی از خلفای وی– نقل می کنند که هر گاه شیخ می خواست سماع بشنود امیر خسرو دهلوی و امیر حسن قوال که در علم موسیقی عدیم المثال بودند، حاضر می‌شدند و مبشر که غلام زر خرید شیخ بود و در حسن صوت بی‌مانند بود نیز حاضر می گردید. ابتدا امیر خسرو غزلها و ابیات صوفیانه می‌خواند و شیخ سر می‌جنبانید و تا شب (= تا پاسی از شب) امیر حسن قوال و مبشر می‌خواندند، چندانکه شیخ به وجد می‌آمد و دو بیست قوال دیگر هم در مجلس حاضر شده بکار مشغول می شدند[۳۶].

از آنجا که موضوع سماع همیشه از موارد نزاع بین فقها، و صوفیان بوده است، در زمان سلطان غیاث‌الدین تغلق جمعی که منکر سماع بودند بگوش شاه رسانیدند که شیخ نظام الدین با مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد و سرود که در مذهب حنفی حرام است می شنود، بر پادشاه واجب است که وی را از آن فعل نامشروع باز دارد. لذا شاه پنجاه و سه نفر از علما را جمع کرده و از میان آنها دو نفر که بعداوت شیخ فخر می کردند انتخاب شدند که با شیخ نظام الدین مباحثه کنند و چنین کردند. یکی از ین دو نفر که قاضی شرع بود، رو به شیخ کرده گفت: ای درویش در مورد سماع چه حجت و دلیل داری، شیخ این حدیث نبوی قرائت کرد که: «السماع مباح لاهله» قاضی گفت تو را با حدیث چه کار! تو مرد مقلدی،

۳۵– **تاریخ ادبیات در ایران (صفا)**، ص ۸۲۵ به بعد، و نیز برای ترجمه احوال وی رجوع شود به **نفحات الانس**، جامی، ص ۶۱۰.

۳۶– **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۴، و نیز **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۴۰.

روايتى از ابوحنيفه بيار تا قبول افتد. شيخ گفت: سبحان الله من حديث مصطفوى نقل مى كنم و تو از من روايت ابوحنيفه مى خواهى! پادشاه چون اين سخن شنيد، در فكر فرو رفت و در همين اثناء مولانا علم الدين، نبيرهٔ شيخ بهاء الدين زكريا، از ملتان رسيد و همهٔ حضار باستقبال او برخاستند. مولانا علم الدين چون متوجه شيخ نظام الدين اولياء شد، نهايت احترام بجا آورد. آنگاه پادشاه نظر مولانا علم الدين را در بارهٔ سماع جويا شد. وى پاسخ داد كه من در بيشتر شهرهاى بزرگ اسلامى سفر كرده‌ام و با علماى بزرگ ملاقات داشته‌ام، هيچكس مانع سماع نشده و مباح مى دانند و خود حضرت محمد (ص) هم سماع نموده‌اند و تواجد فرموده. پادشاه چون اين سخن بشنيد، برخاست و شيخ نظام الدين را اكرام نمود و عذرخواهى كرد و از طرفى هم، همان روز قاضى شهر را معزول كرد[۳۷].

در **سفينة اولياء** هم آمده است كه: «حضرت سلطان المشايخ همه مجلس وعظ و وجد و سماع مى نهادند و قوالان مى خواندند و خود برخاسته سماع مى نمودند و اگر كسى را مى ديدند كه به تقليد هم سماع مى كند به جهت ادب سماع، مى ايستادند و تعظيم مى نمودند[۳۸].»

صاحب **خزينة الاصفياء** نيز حكايتى نقل مى كند كه اگر چه اغراق آميز است، ليكن درجه شور و شدت مجلس سماع شيخ را مى‌رساند. وى مى نويسد كه: روزى در خانقاه شيخ سماع بود، درويشى در آنجا آهى كشيد و برافروخت و خاكستر شد[۳۹]...

گذشته از خانقاه گاهى در منازل مريدان هم مجالس سماع منعقد مى گشته و شيخ در آن جاها هم شركت مى كرده است و در اين گونه مجالس، كه بيشتر جنبهٔ عمومى داشته است، هزاران نفر از عامى و صوفى و غيره حضور بهم مى رسانيده معمولاً بعد از سماع اطعام مى شده اند[۴۰].

بهرحال گرچه شيخ نظام الدين سماع را مباح مى دانسته است، ليكن در بارهٔ اباحت سماع شرايطى ذكر ميكند، كه عبارتند از اين كه: گوينده بايدمرد باشد، كودك و زن نباشد، مستمع كه مى شنود از ياد حق تعالى غافل نگردد،آنچه گفته مى شود جنبهٔ مسخرگى و لهو

۳۷ــ **سير الاولياء**، ص ۵۳۹، **تاريخ فرشته**، ص ۳۹۷ و ۳۹۸.

۳۸ــ **سفينة الاولياء**، ص ۹۸. ۳۹ــ **خزينة الاصفياء**، ص ۳۳۷.

٤۰ــ ايضاء، **خزينة الاصفياء**، ص ۳۳٤.

و لعب نداشته باشد و آلت سماع نیز چنگ و رباب و مثل اینها نبوده، بلکه مزامیر [۴۱] باشد. این چنین سماعی حلال است و سماع صوتی است موزون چرا حرام باشد. سماع علی الاطلاق حلال نیست و علی الاطلاق حرام هم نیست، تا مستمع چه کسی باشد[۴۲].

د- **روابط سلاطین با شیخ:** در عهد خواجه نظام الدین اولیاء نیز جنگهای داخلی در هندوستان به شدت گسترش داشت و هر چند سالی، امیر و یا سلطانی بر قسمتی از ین سرزمین حکومت می کرد و جای خود را بدیگری می داد. روابط این حکام با خانقاء شیخ و مریدان او، گاهی حسنه و گاهی در اثر سعایت حسودان تیره می گشت و درصدد بر می آمدند که شیخ را آزار برسانند، لیکن در اثر درایت شیخ، طولی نمی کشید که از جملهٔ ارادتمندان و مریدان وی در می آمدند و یا بقول بعضی از تذکره نویسان، بوسیلهٔ کرامات شیخ حاکم بد رفتار، سرنگون می گشت. در ین باره داستانهایی هم ذکر کرده‌اند، از جمله:

گویند که شخصی بنام قرابیگ ترک، از خاصان سلطان علاءالدین خلجی، که در ضمن یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیاء هم بود، هر وقت که ابیات عارفانه‌ای می نوشت و به دست سلطان علاءالدین می داد، پادشاه آن را خوانده و بر چشم می مالید. یک بار قرابیک پرسید که با وجود چنین اعتقادی، عجیب است که چرا سلطان گاهی بدیدن شیخ نمی رود، گفت ای قرابیک ما پادشاهیم از سرتاپا آلودهٔ دنیا و با این آلودگی شرم داریم که به خدمت چنان شخص پاکی برویم. اما خضرخان و شادی خان را که فرزندان من هستند، بخدمت شیخ ببر و مرید گردان و بشکرانه این کار مقداری زر به درویشان ده. قرابیک چنان کرد و خضر خان یکی از ارادتمندان شیخ شد و عمارتی هم که بر روی مقبرهٔ شیخ است از بناهای او می باشد[۴۳].

بار دیگر همین علاءالدین خلجی مقداری زر و سیم به خدمت شیخ فرستاد. قلندری آنجا بود، چون چشمش به زر و سیم افتاد، گفت «ای شیخ هدایا مشترک» شیخ گفت که: «تنها خوشترک» قلندر مأیوس شد، لکن چون عازم شد که برود، شیخ گفت که، پیش آی، مقصود آن بود که تو را تنها خوشترک[۴۴].

۴۱- مزامیر: جمع مزمار، که به معنی «نی» است. **فرهنگ آنندراج.**

۴۲- رجوع شود به **سیر الاولیاء**، ص ۵۰۱ به بعد.

۴۳- رجوع شود به **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۴.

۴۴- همان مأخذ و **نفحات الانس**، ص ۵۰۶، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۳۴.

وقتی که قطب الدین مبارک شاه بر دهلی مسلط شد، خضرخان را که مرید شیخ بود به قتل رسانید و با شیخ از در دشمنی درآمده، پی بهانهٔ جوئی بود، چون در آن ایام خرج لنگرگاه و آشپزخانهٔ شیخ و نیز هزینه مسافر و مجاور زیـاد بود، پادشاه از قاضی محمد غزنوی که وی هم با شیخ عداوت داشت، پرسید که این همه مخارج از کجا تأمین می شود؟ او جواب داد، از هدایا و نذورات مردم. پادشاه حکم کرد که کسی بدیدار شیخ نرود. در نتیجه کسی شکرانه و نذری برای شیخ نبرد، لیکن از برکت کرامات شیخ، با وجود این که مخارج هم رو به افزایش نهاده بود، باز هزینه تأمین می شد[۴۵].

بار دیگر قطب الدین پادشاه برای شیخ پیغام فرستاد که شیخ رکن الدین ابوالفتح، از ملتان برای دیدن من به دهلی می آید، اگر شما هم گاه گاهی قدم رنجه فرمائید چه شود. شیخ جواب داد که: «من منزوی هستم جایی نمی روم و رسم و عادت هر سلسلهٔ نوعی باشد، قاعده بزرگان ما نبود که به دیوان روند و مصاحب پادشاهان شوند، در ین باب معذور دارید و بحال خود گذارید.» اما پادشاه از غروری که در سر داشت قبول نکرد و گفت که شیخ باید هر هفته دو بار بدیدن من آید، شیخ ناگزیر شد و خواجه حسن شاعر را پیش ضیاء الدین رومی که مورد توجه قطب الدین مبارک شاه، و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود، فرستاد که به پادشاه بگوید که رنجاندن درویشان در هیچ مذهب روا نیست و خیریت ندارد و هر سلسله را روشی مخصوص است. خواجه حسن چنین کرد، به خانهٔ ضیاء الدین رومی رفت و بازگشت و گفت که: او از شدت شکم دردبی تاب و توان شده است. ناگزیر شیخ ساکت شد و هنوز سه روز نگذشته بود که شیخ ضیاء الدین رومی هم در گذشت. در مجلس ختمی که برای او ترتیب دادند باز پادشاه تأکید کرد، که حتماً باید، شیخ نظام الدین آخر ماه بدیدن ما آید، والا فکر دیگری کرده می شود. مریدان شیخ این پیام را بر وی رساندند و گفتند که پادشاه جوانی است که عاقبت اندیش نیست، اما شیخ پیری است عاقبت اندیش، چه شود اگر ماهی یک بار بدیدن پادشاه، بدیوان خانه روید که در کار درویشان تفاوتی نخواهد بود. شیخ کمی تأمل کرد، گفت: «انشاء الله ببینم چه بظهور پیوندند.» لیکن مریدان نوعی دیگر فهمیدند و به شاه خبر رساندند که شیخ پذیرفته است.

بهرحال بعد از چند روز، تنی چند و از جمله اعزالدین علی شاه برادر بزرگ امیر خسرو، نزد شیخ آمدند و گفتند که شاه از قرار آمدن شما بسیار خوشحال است. شیخ جواب

۴۵– ایضاً، تاریخ فرشته، ص ۳۹۴، خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۱.

داد که من هرگز خلاف بزرگان خود عمل نکنم. که بدیدن پادشاه بروم. با شنیدن این سخن آن چند نفر بسیار مضطرب شدند و گفتند که آخر ماه نزدیک است و پادشاه بر سر خشم و پرخاش، چه شود، اگر درین باره از شیخ فریدالدین گنج شکر دستوری بخواهید، تا مشکل حل شود. شیخ گفت که: «مرا شرم آید که برای این امر به‌شیخ فریدالدین متوجه گردم که آن حضرت را کارهای دین بسیار است.» و در پی این سخن چنین افزود: «یقین بدانید که پادشاه بر من ظفر نخواهد یافت زیرا که شب در واقعه دیده‌ام که شاه هلاک خواهد شد. بالاخره همچنانکه شیخ پیش‌بینی کرده بود، درهمان‌شب آخر ماه، قطب‌الدین شاه، به دست خسروخان که دست پروردهٔ خود سلطان بود، بقتل رسید[۴۶].

گفته‌اند که در عهد حکومت خسروخان، بوسیله خود وی مقداری زر و سیم برای هر یک از مشایخ فرستاده شد. همگی قبول کردند اما خرج نکردند و اکثر به عنوان امانت نگهداشتند[۴۷]. مگر شیخ نظام‌الدین اولیاء که آن مقدار زر و سیم همه را صرف فقرا نمود. پس از چهار ماه، چون سلطان غیاث‌الدین تغلق، خسروخان را کشته، پادشاه دهلی شد، در پی آن برآمد که زرها را باز پس گیرد، لاجرم همه مشایخ باز گرداندند، مگر خواجه نظام‌الدین که خرج کرده بود و جوابی نداد و همین امر باعث بی‌عنایتی پادشاه نسبت به شیخ شده درصدد این برآمد که بهانه‌جویی کند و موضوع سماع را بهانه قرار داد[۴۸]، چنانکه ذکر آن گذشت.

همین سلطان غیاث‌الدین تغلق نیز هنگامی که از بنگال به دهلی مراجعت می‌کرد، در ضمن راه به شیخ نظام‌الدین نوشت که‌وقتی ما در دهلی بیائیم، شما از غیاث‌پور بیرون روید، که در اثر سکونت شما از بس جمعیت زیاد شده است جایی برای ماموران شاهی باقی نمانده است. شیخ چون نامه را خواند، گفت: «هنوز دهلی دور است» و چنان شد که پادشاه به دهلی نرسید و در تغلق‌آباد بزیر آوار قصر درآمد و بمرد و این جمله که: «هنوز دهلی دور است» ضرب المثل گشت[۴۹].

ه — **ملفوظات شیخ نظام الدین:** گفتیم رسم بر این بوده است که بعضی از مریدان وقتی که در حلقهٔ بحث مرشد خود شرکت می‌کردند گفتار وی را جمع کرده بصورت کتابی در می‌آورده‌اند، گرچه همانطور که در ترجمهٔ احوال خواجه معین الدین چشتی

۴۶— **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۵و۲۹۶، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۳۳، ۳۳۲، **سیرالاولیاء**، ص ۱۶۱. Sufism, p. 222

۴۷— این نکته خود ناپایدار بودن اوضاع و احوال أجتماعی آن زمان را میرساند.

۴۸— **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۷. ۴۹— **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۳۷، **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۸، Sufism, p. 222

گذشت، در اصالت بعضی از ین کتابها و یا ملفوظات مشایخ جای تردید است، ولی در این میان، می توان ملفوظات شیخ نظام الدین اولیاء را که موسوم به **فوائد الفواد** است، مستثنی دانست زیرا هم قدیمتر ین مآخذ ما از آن یاد کرده اند و هم گردآورنده آن، یعنی خواجه حسن دهلوی، خود مردی ادیب و عارف بوده و به چنین تألیفی افتخار نموده است. بعلاوه جامی هم از قول صاحب تاریخ هند که معاصر و دوست میرحسن دهلوی بوده از کتاب **فوائد الفواد** بصراحت سخن می گوید[۵۰]

بنابراین شواهد، کتاب فوائدالفواد، تألیف خواجه حسن سجزی دهلوی از ملفوظات خواجه نظام الدین اولیاء می باشد و جا دارد که به بررسی آن بپردازیم:

ملفوظات شیخ مجموعاً در پنج جلد (بصورت یک کتاب) و شامل ۱۸۸ مجلس می باشد، بدین طریق: جلد اول، شامل جلسات شعبان سنهٔ ۷۰۷هـ ، تا ذی الحجه سال ۷۰۸هـ ، مشتمل بر سی و چهار جلسه. جلد دوم، از شوّال سنهٔ ۷۰۹، تا شوّال سال ۷۱۲هـ ، شامل سی و هشت مجلس. جلد سوم، از ذی العقدهٔ سال ۷۱۲هـ ، تا ذی الحجهٔ سنهٔ ۷۱۳هـ ، مشتمل بر ۱۷ مجلس. جلد چهارم، از محرم سنهٔ ۷۱۳هـ ، تا رجب سال ۷۱۹ و مشتمل بر شصت و هفت مجلس. جلد پنجم، که در شعبان سال ۷۱۹هـ ، شروع شده در شعبان سال ۷۲۲هـ ، پایان می یابد و شامل سی و دو مجلس است.

این کتاب در هندوپاکستان چندین بار به چاپ رسیده است[51] و آخرین چاپ آن در سال ۱۹۶۶ میلادی، برابر با سال ۱۳۸۶ هجری قمری، در لاهور پاکستان انجام گرفته و دارای یک مقدمه بزبان اردو نیز می باشد و از سایر چاپها هم صحیح تر و هم جالبتر است.

کتاب فوائدالفواد علاوه بر جنبهٔ عرفانی از لحاظ نکات تاریخی و ادبی هم درخور اهمیت بوده و مخصوصاً در میان عرفای شبهٔ قاره دارای مقامی بس ارجمند است و تاکنون چندین بار به اردو هم ترجمه شده، امید است که در میان فرهنگ دوستان ایران هم باز شناخته شود و مردم کشور ما به یکی دیگر از گنجینه های ادب فارسی بیشتر آشنا شوند.

۵۰– **سیرالاولیاء**، ص ۲۸۸، **اخبار الاخیار**، ص ۱۰۱، **نفحات الانس**، ص ۶۱۱، و نیز رجوع شود به **تاریخ ادبیات در ایران** (صفا) ص ۱۲۴۵–۱۲۴۷، (جلد سوم).

۵۱– **در فهرست کتابهای چاپی فارسی**، ج ۲، ص ۲۴۷۵، تنها از چاپ لکنهو در سال ۱۸۸۵ میلادی یاد شده است، و نیز برای اطلاع از بعضی نسخ خطی موجود، رجوع شود به **فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش** (منزوی)، ج دوم، ص ۷۵۱، ۷۵۲.

در ابتدای این کتاب مصحّح شعری از حسن سجزی آورده، که چنین است:
«صحفی که جمع کرده، تحفی است پیش یاران حسن علاء سجزی، یکی از امیدواران[۵۲]
سپس کتاب چنین آغاز می گردد: بسم الله الرحمن الرّحیم

«این جواهر غیبی واین زواهر لاریبی از خزانهٔ تلقین و نهانخانه یقین، خواجه راستین، که لقب یافتهٔ و ما ارسلناک الّارحمة للعالمین ملک الفقراء والمساکین شیخ نظام الحق والشرع والهدی والدین، متّع الله المسلمین بطول بقائه، آمین، جمع کرده می آید و آنچه از آن شمع جمع ملکوت بسمع می رسد، چه عین لفظ مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نبشته می شود و این مجموعه را چون دلهای دردمندان از و فایده‌های می گیرند، **فوائد الفواد** نام کرده شد والله المستعان و علیه التکلان.

مجلس اول: یک شنبه سوم ماه مبارک شعبان، عمّت میامنه، سنهٔ سبع و سبعمائه بندهٔ گناهکار امیدوار برحمت پروردگار حسن علاء سجزی را که بانی این مبانی و جامع این معانی است دولت پای بوس آن شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شد همان زمان بفَر نظر لانظیر آن قطب آفتاب ضمیر منیر، سّر او ترک آلایش چهار طبع گرفت و سرا و بکلاه چهار ترکی آن ناصیهٔ اصفیاء زینت یافت الحمدلله علی ذالک.

آن روز بعد از آنکه بر صلوة مکتوبات و صلٰوة چاشت و شش رکعت بعد صلوة المغرب وصوم ایام بیض ملازمت فرمود، بر لفظ مبارک راند که تائب با متقی برابر است، زیرا که متقی آنست که مثلاً در همه عمر خویش شرب نکرده باشد یا معصیتی بوجود نیاورده و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده، بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشند به حکم این حدیث که: التائب من الذنب کمن لاذنب له...[۵۳]»

انجام: (که خود پایان جلد پنجم کتاب است)

«مجلس سی و دوم: دوشنبه بیستم ماه مبارک شعبان سنة المذکور (۷۲۲) دولت پایبوس به دست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود، از بیشتری خلق همچنین شنیده شد که او را محمد معشوق گویند، تا در ین روز پرسیده آمده که او را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق، فرمود که احمد محمد معشوق، او را احمد نام بود، و پدر او را محمد.

۵۲ــ این بیت گفتهٔ ما را که قبلاً بیان کردیم که سجزی درست است نه سنجری، تأیید می کند.

۵۳ــ **فوائد الفواد**، ص ۱ــ۲.

این بود مشک مشام روحانیون که در مدت سه سال جمع کرده آمد، بعد از ترتیب فوائد پیشینه که در مدت دوازده سال تمام شده است، این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است، اگر بعد از ین چند گاه، گوهر جان را در صدف سینه قراری باشد درّهای که از آن در یای رحمت به دست آیند در سلک کلک کشیده شوند و بنده از آن جواهر مایه‌دار شود، انشاءالله تعالی:

چون به هفتصد فزود بست و دو سال بیستم روز از مهٔ شعبان
از اشارات خواجه جمع آمد این بشارت ده فتوح جهان
شیخ ما چون محمد آمد نام حسن اندر ثنای او حسّان

تمام شد

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین»[۵۴].

گذشته از ین ملفوظات اشعاری هم به شیخ نظام الدین اولیاء نسبت داده‌اند که چند بیتی از آنها نقل می شود:

خطاب به شیخ فر ید الدین گنج شکر:

زان روز که بندهٔ تو خوانند مرا بر مردمک دیده نشانند مرا
لطف عامت عنایتی فرموده است ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا؟

بیت ز یر را هم در بارهٔ امیر خسرودهلوی گفته است:

گر برای ترک ترکم ارّه برتارک نهند ترک تارک گیرم ولیکن نگیرم ترک ترک[۵۵]

ابیات ذیل نیز در طرایق الحقایق و تذکرهٔ حسینی ازو نقل شده است:

از تو نتواند بریدن کس بآسانی مرا گر نمیداند کسم آخر تو میدانی مرا
رو نگردانم زجورت تا سرم برتن بود گر بسر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
گر برنجانی نرنجم زانکه رنجت راحت است جانی و آرام جان آن دم که رنجانی مرا[۵۶]

و ازوست:

ندارم ذوق رندی نه هوای پاک دامانی مرا دیوانهٔ خود کن، بهر رنگی که میدانی[۵۷]

و- **وفات:** در بارهٔ عمر شیخ نظام الدین اولیاء، بواسطه اختلافی که در سال تولد وی بیان شده است، بین تذکره‌نو یسان، اتفّاق نظر وجود ندارد، بنابر ین عمر شیخ را از نود و یک

۵۴- **فوائد الفواد**، ص ۴۳۹و۴٤۰ ۵۵- **تذکرهٔ حسینی**، ص۳۳۷.
۵٦- **تذکرهٔ حسینی** همان صفحه و **طرایق الحقایق**، ص ٦۳. ۵۷- ایضاً **تذکرهٔ حسینی**، ص ۳۳۷.

سال تا نود و پنج سال هم نوشته‌اند لیکن بنابرآنچه که ما دربارهٔ سال تولد او (۶۳۴هـ) گفتیم، شیخ هنگام مرگ نود و یکسال داشته است[۵۸].

صاحب **خزینة‌الاصفیاء** و مؤلف **تاریخ‌فرشته** علت مرگ شیخ را حبس بول و غایط ذکر کرده‌اند، درحالی که در **سیرالاولیاء** و **اخبارالاخیار**، از علت فوت وی ذکری به میان نیامده است ولی اشاره دارد که چهل روز پیش از رحلت وی طعام نخورد درآخر ین روزهای زندگی می گفت که آیا وقت نماز شده است که من نماز بگزارم، اگر می گفتند شما نمازگزارده‌اید می گفت بار دیگر بگزارم و مرتب زمزمه می کرد که: «می رو یم می رو یم، می رو یم.»[۵۹]

غالب مآخذ می نو یسند که: در بستر بیماری خادم خود را که اقبال نام داشت طلبید و گفت، که از اسباب و نقود هر چه در ملک من است حاضر ساز تا بین مردم قسمت نمایم. او گفت که وجه نقد و فتوح روزبروز بمصرف می رسد و همان روز که به تصرف در می آید، تا روز دیگر نمی‌ماند، مگر چندین هزار من غلّه که در انبار است و روزانه خرج لنگر می‌شود. شیخ گفت که آن مرده ریگ را برای چه نگهداشته‌اید فردای قیامت جواب حضرت عزّت چه خواهد بود، این را نیز از خانه بیرون دهید. و انبار را جاروب کنید. چنین کردند و مردم جمع شدند در انبارها باز کردند و همه را بردند. سپس بعضی از خدام عرض کردند که بعد از مخدوم، حال ما مسکینان چه خواهد شد؟ گفت که روزی شما در روضهٔ من چندان برسد که کفایت شما بکند.

در همان روز نیز بغچه‌های جامه‌های خاص طلبید و از آن بغچه یک دستار خاص و پیراهن و مصّلا و مثال خلافت به مولانا برهان الدین غر یب عطا کرد و او را رخصت داد تا به دکن رود. یک دستار و پیراهن و مصّلا هم به شیخ یعقوب داد و او را هم به‌جانب گجرات روانه کرد و همچنین به مولانا جمال‌الدین خوارزمی و مولانا شمس‌الدین یحی، دستاری و پیراهنی و مصّلایی عطا کرد و خلاصه اینکه در بغچه چیزی نگذاشت و همه را بین خلفای خودتقسیم کرد، مگر شیخ نصیرالدین او دهی—چراغ دهلوی— که‌به او عنایتی نشد. حضّار همگی حیران ماندند، لیکن پس از مدتی شیخ نصیرالدین او دهی را طلب نمود، خرقه و عصا

۵۸– **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۳۸، **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۸ و نیز رجوع شود به .Sufism, p. 223

۵۹– **سیرالاولیاء**، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، **اخبارالاخیار**، ص ۵۸، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۳۸ و **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۸.

و مصّلا و تسبیح و کاسهٔ چوبین و هر آنچه که از شیخ فریدالدین گنج شکر به او رسیده بود، تمامی به وی داد و گفت که: «شما را در شهر دهلی باید بود و جفای مردم باید کشید.» و سپس نماز عصر بجای آورده هنوز آفتاب غروب نکرده بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست و در همان غیاث‌پور حومه دهلی، مدفون گشت. تاریخ فوت وی را همه مورخین بالا تّفاق هیجدهم ماه ربیع الاخر سال ۷۲۵ هجری نوشته‌اند[۶۰]، چنانکه امیر خسرو دهلوی هم در ضمن مرثیه‌ای تاریخ فوت شیخ را چنین گفته است:

«ربیع دوم و هژده زمه در ابر رفت آن مه   زمانه چون شمار بیست داد وپنج هفصدرا»

شیخ رکن‌الدین نبیرهٔ شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی که مدت چهار سال بود در دهلی سکونت داشت، بر جنازهٔ شیخ نظام الدین اولیاء نماز خواند و شیخ رکن الدین گفت که: «امروز مرا تحقیق شد که چهار سال که مرا در شهر دهلی داشتند مقصود این بود که بشرف امامت نماز جنازهٔ سلطان المشایخ مشرف شوم[۶۱].»

مرحوم مولوی غلام سرور نیز طبق معمول، در مادهٔ تاریخ وفات شیخ، قطعاتی سروده که یکی از آنها چنین است:

نظام‌الدین،نظام دین حق،سلطانی ذی درجت   که روشن شد زروی روشنش انوار یزدانی
چه سرورجست تاریخ وصالش ازدل پرغم   ندا آمد که محبوب الهی، بحرعرفانی [۶۲]

ز– **خانقگاه و آرامگاه شیخ نظام الدین اولیاء:** بیشتر تذکره‌نویسان اشاره می کنند که شیخ نظام‌الدین اولیاء خانه و قلب خود را به روی همه مریدان و هواخواهانش گشوده بود و به گناهکاران جامه و عبا می بخشید و آنها را در سلک مریدان خود در می آورد، فقیر و غنی، شهری و روستائی، عالم و عامی، صلح جو و جنگجو، آزاد و برده، همه به یک نسبت از توجه او برخوردار می شدند و او همه را یکسان مورد التفات و دلجوئی قرار می داد و چنانکه باز امیرخسرو دهلوی در ین مورد هم دارد که:

۶۰– ایضاً مآخذ فوق و **سفینة الاولیاء**، ص ۹۸. **تذکرهٔ حسینی**، ص ۳۳۷، **سلسلة الذهب**، ص ۸۹ و سبحان در کتاب .Sufism در صفحهٔ ۲۲٤ سال مرگ وی را ۱۳۲۵ بعد از میلاد، ذکر کرده است که با توجه به سال ۷–۱۲۳۶ که برای تولد وی ذکر کرده است (ص۲۲۰) نتیجه می گیریم که عمر شیخ به حساب قمری نود و یکسال می شود و نه بسال خورشیدی و «سبحان» به این موضوع اشاره نکرده است.

۶۱– به نقل از **سیرالاولیاء**، ص ۱۶۵ و نیز **سفینة الاولیاء**، ص ۹۸.

۶۲– **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۳۹.

«در نـــظــر او زگـــدا و مــلـــوک   در شـده بی‌جاده بسلک و سلوک
بـر در او هـر کـه ارادت نـمـود   زندهٔ جـاوید شـد ار مرده بود[۶۳]»

مردم اعتقاد عجیبی به او داشتند و می کوشیدند که در پاکی و تقوا و زهد از او پیروی کنند، مرد و زن، پیر و جوان، عامی وبازاری، به حضورش میشتافتند و بر نعلین او بوسه میزدند، حتی بچه های کوچک او را دوست می داشتند و به تقلید او دعا می خواندند، مریدان او در مسیر دهلی تا غیاث‌پور چند رواق ساخته و چاههای آب حفر می کردند تا کسانی که به زیارت مرشد و شیخ می رفتند تشنه لب نمانند.

نفوذ معنوی خواجه به حدی بود که بسیاری از درباریان نیز در زمرهٔ مریدان او درآمدند و شاگردان و مریدان غالب اوقات خود را به بحث و مذاکرات دینی و عرفانی می گذراندند، کتابهائی نظیر احیاء العلوم، کشف المحجوب، قوت القلوب، شرح تعرف، رساله قشیریه، مرصاد العباد، طرفداران و خوانندگان بسیاری داشت.

شیخ نظام الدین اولیاء مرشدی کم نظیر و پارسایی عالیقدر بود، او هرگز خرقهٔ پاک قطب خود، شیخ فریدالدین را که بر دوش افکنده بود، به گناه آلوده نساخت، روزهایش به عبادت و تعلیم و ارشاد می گذشت و شبها را با مناجات صبح می کرد. وی دارای خلق و خویی خوش و پسندیده بود و معاشرت با طبقات مردم را دوست داشت، هر ساله در ماه محرم در خانقاه او مراسمی بیاد شیخ فرید بر پا می شد و مردم از دور و نزدیک در آن شرکت می کردند و در عرس فریدالدین جمعیتی که از اطراف هند به دهلی می آمدند، با مشاهده وجد و حال اهل الله با تعلیمات اخلاقی صوفیه آشنائی بیشتر پیدا می کردند و بسوی طریقت چشتیه جلب می شدند[۶۴].

خانقاه وی از همان زمان خودش شهرت عام پیدا کرده بود. هزینه‌ای که صرف اطعام مسافران و مجاوران می شد مبلغی بسیار قابل توجه بود، و میزان این مخارج که بوسیله نذورات و هدایای مردم تأمین می گشت خود دلیلی است بر بسیاری تعداد پیروان و علاقه‌مندان وی، تا بدانجا که حس حسادت قطب الدین شاه مبارک، سلطان دهلی را برانگیخت. در واقع می توان گفت که این پادشاهان و سلاطین بودند که به او ارادت

۶۳ــ به نقل از **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۷۳.

۶٤ــ **فریدالدین گنج شکر**، ص ٦٥ــ ٦٧، با اندکی تغییر، و نیز رجوع شود به حاشیه **طرایق الحقایق**، ص ٦٤. (چاپ سنگی).

می ورزیدند و نیاز پیش او می بردند. و بقول امیر خسرو دهلوی:

«در حجره فقر پادشاهی در عالم دل جهان پناهی
شاهنشه بی سریر و بی تاج شاهانش بخاکپای محتاج[۶۵]»

باری، این همه رونق خانقاه‌شیخ نظام الدین اولیاء را در اثر دعای پیر و مرشد وی شیخ فریدالدین گنج شکر دانسته‌اند و در این باره چنین نقل کرده‌اند که: در خانهٔ گنج شکر فقر به حد اعلای خود رسیده بود، روزی به شیخ نظام الدین گفته شد، که چیزی بیار، وی دستار خود را به رهن گذاشته مقداری لوبیا تهیه کرد و پخت و شیخ فریدالدین با یارانش خوردند. سپس شیخ فریدالدین گفت که: «چه خوش پخته بودی و نمک در آن کرده بودی، خدای تعالی چنان کند، که روزی هفتاد من نمک در مطبخ تو خرج شود[۶۶].»

سخن کوتاه کنیم و عظمت خانقاه شیخ نظام الدین اولیاء، را از زبان امیر خسرو دهلوی بشنویم:

«جدار خانقاه او بتقدیم حطیم کعبه وا ماندز تعظیم
ملک کرده به سقفش آشیانه چو اندر سقفها گنجشک لانه[۶۷]»

بعد از مرگ شیخ، چنانکه خود گفته و وصیت نموده بود که مرا در زیر عمارت کسی خاک نکنید، من در صحرا خواهم خفت. مریدان پیکر او را در فضای باز دفن کردند، لیکن سلطان محمد تغلق بر مزار شیخ گنبد و عمارت عالی ساخت و از آن به بعد نیز بنا بگفتهٔ صاحب سیرالاولیاء: «وحق جلّ وعلیٰ برای سلطان‌المشایخ حظیره(ای) با عمارتهای رفیع بی نظیر و گنبدهای فلک رفعت که در لطافت و صفای آن در اقصای عالم کسی نشان نداد از غیب مرتب گردانید[۶۸].»

از آن روزگار در روزهای چهارشنبه (روز وفات شیخ) مردم به زیارت قبر وی آمده و از درگاه وی نیاز می طلبند و نذر می دهند- چنانکه دارا شکوه در ین باره می گوید:

«... و قبر ایشان در دهلی نو بموضعی است که در آن سکونت داشتند و این فقیر چندین بار بزیارت آن روضهٔ منور رسیده و هر روز چهارشنبه خلقی انبوه بزیارت ایشان جمع می شوند و آثار فیض از آن مکان متبرک ظاهر است و الحال نذر و نیاز بسیار بروضهٔ شریف ایشان می رسد و در سال یکبار عرس ایشان می شود و قوّالان می خوانند، صحبت و مجلسی

۶۵- به نقل از **سیرالاولیاء**، ص ۱۴۰. ۶۶- **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۸.
۶۷- به نقل از **طرائق الحقایق**، ص ۶۵. ۶۸- **سیرالاولیاء**، ص ۱۶۴.

عظیم بر پاست اکثری از مشایخ سلسلهٔ ایشان جمع می‌شوند و ایشان سماع و وجد می کنند[۶۹].»

پس از استیلای انگلیسیها و ضعف سیاسی مسلمانان و بالاخره بعد از تقسیم شبهٔ قاره از رونق خانقاه شیخ هم کاسته شد. گرچه مراسم روزهای چهارشنبه و عرس سالیانه برقرار است، ولی آن جنبهٔ عرفانی باشکوه گذشته را ندارد. از جلال و جمال درگاه شیخ— بر طبق آنچه مورخین گفته‌اند— در حال حاضر جز تعدادی زوار که بیشتر پای بند خرافات هستند، چیزی مشاهده نمی‌شود. خانقاه شیخ در واقع دکانی شده برای برخی سجاده نشینان[۷۰]، که کار اصلی آنها دعانویسی و کارهائی از ین قبیل برای زوار مسلمان و هندواست. غالباً این سجاده نشینان با هم اختلافاتی دارند که شدیدتر از اختلاف هندوان و مسلمانان است، درصورتی که لااقل در درگاه و بارگاه شیخ نظام الدین اولیاء زوار مسلمان و هندو نه تنها اختلافی ندارند بلکه یک نوع هماهنگی هم در رفتار و اعمال آنها به چشم می خورد.

خانقاه شیخ تحت نظر ادارهٔ اوقاف هند اداره می شود و یکی از سجاده نشنیان بنام خواجه حسن ثانی، از جانب دولت هند مسئولیت آنجا را بعهده دارد. وی خود را از نسل خواهر شیخ نظام‌الدین می داند و در نزدیکیهای آرامگاه شیخ نظام‌الدین (البته خارج از صحن آرامگاه) قبر پدرش قرار دارد و بر مزار پدر خود بنائی ساخته که اخیراً طی مراسمی آن را افتتاح کرده است و گویا تصمیم دارد که از ین ببعد سالگرد وفات پدرش یا عرس وی را، در ین آرامگاه جدید برقرار کند. در ایام اقامت در دهلی از کتابهای خطی آقای خواجه حسن ثانی نیز دیدن کردم ولی افسوس که خود وی بر خلاف پدرش فارسی نمیدانست. پدر آقای خواجه حسن ثانی، خواجه حسن نظامی نام داشته است و در ین قرن اخیر وی تا حدی باعث رونق آرامگاه و لنگر شیخ نظام الدین اولیاء گردیده و یک مرکز تبلیغات اسلامی هم در آرامگاه شیخ نظام الدین اولیاء تأسیس کرده بود. «سبحان» نیز در کتاب خود بر این نکته تایید می کند[۷۱]. لیکن من از این مرکز تبلیغاتی در سال ۱۳۵۹ خورشیدی که بدیدار آرامگاه شیخ رفته بودم چیزی مشاهده نکردم.

دیگر از بناهایی که در سالهای اخیر در جوار درگاه شیخ نظام الدین اولیاء ساخته

۶۹— **سفینة الاولیاء**، ص ۹۸.

۷۰— امروز دو یا سه نفر مدعی سجاده‌نشینی درگاه شیخ نظام‌الدین اولیاء هستند، و نویسنده با آنان گفتگو کرده است.

71) Sufism, p. 223.

شده است، یک مؤسسه آموزشی است بنام «آکادمی غالب» که در طبقه ای از آن کتابخانه و موزه‌ای از وسایل زندگی غالب شاعر معروف فارسی گوی، به معرض نمایش گذاشته شده است.

باب دوم

خواجه علاء الدین علی احمد صابر کلیری، مؤسس شاخه صابریهٔ چشتیه:

(زندگانی، اشعار منسوب به وی، شاخه صابر یه بعد از علاء الدین علی احمد صابر.)

الف- زندگانی: متأسفانه نویسندگان اولیه، در مورد علی احمد صابر کمتر سخن گفته و یا بکلی خاموش بوده‌اند، و بهمین مناسبت زندگی وی در پرده‌ای از ابهام قرار گرفته است. درنتیجه ما از فعالیت نخستین شاخهٔ صابر یه چندان اطلاعی نداریم. **در سیر الاولیاء** تنها مختصر اشاره‌ای به شخصی بنام شیخ علی صابر شده است که معلوم نیست آیا همین علی احمد صابر مورد نظر ما میباشد،و یا وی کسی دیگر است، بهرحال مؤلف این کتاب چنین می‌نویسد که: «این بنده از خدمت والد خود رحمة الله علیه سماع دارد، که درو یشی بود بزرگ صاحب نعمت که او را شیخ علی صابری گفتندی، در درو یشی قدمی ثابت و نفسی گیرا داشت و ساکن قصبهٔ «دیکری» بودی و پیوندی بخدمت شیخ شیوخ العالم فریدالحق و الدین قدس سره العزیز داشت. او را از حضرت شیخ شیوخ العالم اجازه بیعت بود.»

همین مؤلف سپس چنین ادامه می دهد که: بعضی از یاران شیخ فریدالدین گنج شکر، و از جمله شیخ علی صابر، روزی به حضور وی مشرف شده بودند، هنگام وداع، شیخ فریدالدین برای هر یک وصیتی مخصوص می کرد و نفسی همراه او می کرد. در باب شیخ علی صابر گفت: «برو که تو را عیش خوش خواهد گذشت.» و چنین شد که شیخ گفته بود و تا آخر عمر شیخ علی صابر را عیشی خوش گذشت و او مردی خوش باش و گشاده ابرو بود[۷۲].

از مقایسه متن فوق با آنچه که بعداً در مورد شیخ علی احمد صابر مشاهده خواهیم کرد، به این نتیجه خواهیم رسید که شیخ علی صابر مذکور با شیخ علی احمد صابر نمی تواند یکی باشد زیرا که زندگی این دو درست بر خلاف یکدیگر بوده، یعنی فرد اول زندگی خوشی داشته و خود وی مردی خوش باش و گشاده ابرو بوده، درحالی که در شرح حال شیخ علی احمد صابر غیر از این خواهیم دید.

۷۲- **سیرالاولیاء**، ص ۱۹۵.

شیخ عبدالحق محدث دهلوی نیز ضمن اینکه خلاصه‌ای از مطالب **سیرالاولیاء** در **اخبار الاخیار** خود آورده است این نکته را هم اضافه می کند که: «غالباً این شیخ صابر غیر شیخ علی صابرست، داماد شیخ فریدالدین و خلیفهٔ او بود (یعنی شیخ علی احمد صابر) و قبر او در قصبهٔ کلیر است و سلسلهٔ شیخ عبدالقدوس و غیره به وی منتهی می شود و ذکر او در **سیرالاولیاء**، اصلاً نکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را ذکر کرده، برآن نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد والله اعلم»[۷۳].»

از مورخین و تذکره نویسان تنها کسی که اطلاع بیشتری درباره علاء الدین علی احمد صابر بما می دهد، مولوی غلام سرور است که در **خزینة الاصفیاء** چند صفحه در باب وی سخن گفته است، لیکن این مأخذ هم علاوه بر اینکه ذکری از ولادت و محل تولد وی نکرده است، آنچه هم که بیان می کند بیشتر جنبهٔ افسانه دارد و حکایاتی است که منطبق با عقل سلیم نیست[۷۴]. اما «سبحان» دز کتاب خود شاید تا حدی این نقیصه را برطرف کرده باشد و توانسته است که شرح حال وی را گردآوری کند هر چند که او هم مآخذ خود را ارائه نداده است[۷۵].

بهرحال علاءالدین علی احمد صابر در بین سالها ۸—۱۱۹۷ میلادی در شهر هرات متولد شد[۷۶]. هفت ساله بود که پدرش مرد، بنابراین مادرش در اثر تنگدستی شدید او را به برادر خود، شیخ فریدالدین گنج شکر سپرد و خود از فرزند و برادر جدا شد. چون علاءالدین به سن رشد رسید بابا فرید او را به عنوان ناظر لنگرخانه (آشپزخانه عمومی) تعیین کرد. بعد از مدتی که مادرش مجدداً از هرات برای دیدار پسرش آمد، چون فرزند خود را دید بسیار غمگین شد، زیرا که پسرش بسیار ضعیف و لاغر بود. بدین جهت نزد بابا فرید رفته از مسامحه و غفلت وی نسبت بفرزندش شکوه و گله کرد، و هنگامی که بابا فرید گنج شکر بموضوع رسیدگی کرد، علت آن گرسنگی مفرط بود که او را چنین لاغر و نحیف کرده بود. وقتی که از علاءالدین خواسته شد که چگونگی را بیان دارد، وی گفت که از من خواسته شده بود بر

۷۳— **اخبار الاخیار**، ص ٦٩.　　۷٤— **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۱۵—۳۱۹.

75) Sufism, p. 225—227.

۷٦— **همان مأخذ** فوق.

لنگرخانه نظارت کنم لیکن بمن نگفته بودند که خودم بتوانم از آن چیزی بخورم[۷۷]. شیخ فریدالدین ازین کمال صبر وی که دوازده سال لقمه‌ای از مطبخ نخورده بود، در شگفت شده، گفت که «علاءالدین علی احمد،صابر است.» و از آن روز ببعد، به علی احمد صابر شهرت یافت و خرقه خلافت دریافت داشت[۷۸].

در مورد ریاضت علی احمد صابر، انوار العاشقین، به نقل از مقامات احمدیه، مطالبی آورده است که ذکر آن در اینجا بی‌فایده نیست و نمونه‌ای از زندگی دشوار اهل سلوک است. باری درین کتاب می‌خوانیم: «که مرید را مشغولی بحق تعالی و عزلت از خلق چنان باید که مخدوم علی صابر چشتی داشتند وقتی که ازپیر خود بابا فرید گنج شکر قدّس سرّهما،مرخص گشتند زیر درخت گولر در حجره(ای) سکونت فرمودند، قائم اللیل و صائم النهار بودند وقت افطار چند دانه گولر را جوش داده می‌خوردند و بغیر از نماز پنجگانه از آن حجره نمی برآمدند.یکبار پیرایشان کسی را بجهت پرسش احوال ایشان فرستادند چون به ایشان رسید فرمودند که به خدمت حضرت مرشد بعد از آداب عرض نما که بکاری که مأمور ساخته‌ای مشغولم و امید زیادتی دارم، آن کس می‌خواست که بکلام مشغول سازد. فرمودند که قیامت نزدیک است زیاده فرصت ندارم و به خادم اشاره فرمودند که بجهت مهمان قدری نمک در گولر باید انداخت و در حجره بستند، رحمة الله علیه[۷۹].»

طبق روال بعضی از تذکره نویسان او را هم سید صحیح النسب دانسته‌اند، چنانکه مشتاق احمد صابری به نقل از لطایف اشرفی می‌نویسد که: «... و آن جانشین نبی و علی آن زبده اولیای مشایخان اکابر، یعنی مخدوم علاءالدین علی احمد صابر قدّس سرّه که صاحب کشف و کرامات و عالی درجات اولیای وقت بوده. شأنی عظیم و درجهٔ رفیع داشت. خرقه خلافت ازحضرت قطب الاقطاب شیخ فریدالدین قدّس سرّه‌العزیز داشت که وی مرید و خواهرزاده شیخ شیوخ عالم حضرت شیخ قدّس سرّه بوده است و سید صحیح النسب بوده است[۸۰].»

۷۷ــ موضوع لنگرخانه، با آنچه که در مورد فقر بابا فرید گفته شد تناقض دارد، چه هیچیک از مآخذ دیگر درین مورد اشاره نکرده‌اند و همه از اینکه شیخ فریدالدین گنج شکر فقیرترین اقطاب چشتیه بوده است وحدت نظر دارند و اصولاً وی برخلاف دیگران لنگرخانه نداشته است.

۷۸ــ **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۱۵. و نیز Sufism, p. 225

۷۹ــ **انوار العاشقین**، ص ۳۹.

۸۰ــ همان مأخذ، ص ۳۷.

همین مؤلف باز به نقل از معارج الولایت و اقتباس الانوار می گوید که: «و او ولایت موسوی داشت و قلب او بر قلب اسرافیل علیه السلام واقع بود، هر چه از زبانش برآمدی همچنان واقع شدی و او را در طریقت با شیخ النجم الدین کبری قدّس الله سرّه بسیار مشابهت بود که او نیز ولایت موسوی داشت[۸۱]. و شاید بتوان گفت که منظور از ولایت موسوی، ولایت از امام موسی بن جعفر است[۸۲].

علی احمد صابر، گذشته از اینکه خلیفه و خواهرزاده شیخ فریدالدین گنج شکر بود، داماد وی هم بوده است[۸۳]. و در نظر پیر خود چنان مورد توجه و لطف بوده است که در بارهٔ او می گوید: «علوم ظاهری و باطنی من در شیخ نظام الدین سرایت کرد و علوم ظاهری و باطنی پیران کبار من در شیخ علاءالدین احمد صابر اثر کرد.» و نیز همو گفته است که: «علم سینهٔ من بشیخ نظام الدین بدایونی و علم دل من بخواجه علی احمد رسید[۸۴].»

شیخ علی احمد صابر ابتدا از جانب مرشد خود مأمور دهلی شد، از اجودهن (= پاک پتن) که حرکت نمود، چون به هانسی رسید، سواره وارد خانقاه شیخ جمال الدین هانسوی گردید و شیخ جمال الدین به استقبال او آمده لیکن وی پیاده نشد و بهمان وضع سواره تا لب فرش اندرون رفت این عمل برای جمال الدین خوش آیند نبود، اما بهرحال وی را تعظیم کرده و به اعزاز و اکرام بر صدر مجلس نشانید. بعد از نماز مغرب چون بایستی که شیخ صابر طبق دستور بابا فرید گنج شکر مثال قطبیت خود را با مهر شیخ جمال الدین هانسوی ممهور گرداند، چراغ آوردند و فرمان را باز کردند. و نوشته اند که در همان حال بادی وزید، چراغ خاموش گردید. شیخ صابر فوری دم خود را بر چراغ دمیده چراغ روشن گردید. شیخ جمال الدین چون این را بدید مثال را پاره کرد و گفت که دهلی بیچاره تاب دم آتشین شما را ندارد. شیخ علی احمد صابر خشمگین شده گفت که تو مثال مرا پاره کردی من سلسلهٔ تو را پاره می کنم و چنین شد زیرا که فرزندان شیخ جمال الدین به مقام قطبیت نرسیدند. پس از آن شیخ علی احمد صابر به نزد بابافرید آمد و آنچه که گذشته بود بیان کرد. شیخ فریدالدین گنج شکر هم خرقه به او داده این مرتبه او را به کلیر فرستاد[۸۵].

۸۱ــ همان مأخذ، ص ۳۸. ۸۲ــ ولایت موسوی در عرف ابن عربی و پیروان او ولایت حضرت موسی است.

۸۳ــ **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۰۲، **اخبار الاخیار**، ص ۶۹.

۸۴ــ **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۱۵، و نیز **انوار العاشقین** ص ۳۷ــ ۳۸.

۸۵ــ **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۱۵، ۳۱۶.

هنگامی که علاءالدین علی احمد صابر وارد کلیر شد، همه علمای ظاهری و بعضی از مشایخ به انکار او در آمدند و مریدان وی را آزار می دادند، چنانکه روزی علی احمد صابر با یارانش پیش از نماز جمعه بمسجد جامع رفته بودند، چون جای خالی بود به صف اول نشستند، همینکه جماعتی از علما وارد شدند چون جای خالی نبود، گفتند که شما از اینجا برخیزید و به جایی که شایسته شما است بنشینید و گفتگو بلند شد. صابر سر از مراقبه برآورد و گفت که: «صاحب ولایت این دیار برای نشستن بمقام پیش از همه لایق و سزاواراست.» گفتند که دلیل و برهان شما چیست؟ فورا با یاران خود از مسجد خارج شد و گفت: «برهان ولایت ما این است که شما همه، همدرین ساعت بمیرید، بلکه از ساکنان این شهر هم احدی زنده نماند و باز تا مدت مدید این شهر آباد نگردد.» بمجرد این سخن مسجد خراب شد و مردم بسیاری هلاک شدند و آنان هم که جان سالم بدر بردند بمرض طاعون گرفتار شده در اندک زمانی همهٔ مردم آن شهر مردند و شهر کلیر بکلی ویران شد[۸۶] و تا سالها بعد از مرگ علاءالدین علی احمد صابر روی آبادی بخود ندید و بشکل جنگلی درآمد و جایگاه حیوانات وحشی گردید تا بدانحد که درجوار روضهٔ علی احمد صابر هم کسی سکونت نکرد[۸۷].

بعد از خرابی کلیر صابر در انزوا و تجرید بریاضت و مجاهده مشغول شد و بجز شمس‌الدین ترک پانی پتی که از اجودهن با وی بدانجا آمده بود کسی در آن حوالی پیدا نمی شد و چون علی احمد صابر هم مانند سایر مشایخ چشتیه، بسماع علاقه داشت، هرگاه که شوق و ذوق سماع در او پیدا می شد، شیخ شمس‌الدین ترک از آبادیهای دور دست قوالانی را می آورد و مجلس سماع و موسیقی فراهم می کرد و خود شیخ علی احمد صابر غالبا دور از آنها نشسته و به آواز گوش می داد. خلاصه کلام آنکه علی احمد صابر بعد از بیست سال که چنین زندگی مجردی داشت در سیزدهم ربیع الاول سال ششصد و نود هجری (= ۱۲۹۱ میلادی) در عهد سلطنت جلال الدین خلجی، درحالت سماع وفات یافت و شمس‌الدین ترک جانشین او گردید[۸۸]. و هم اکنون هر ساله در عرس وی مردم از تمام نقاط هند در کلیر گرد

۸۶– بدیهی است همانطور که سابق بر این هم اشاره شد غرض ما از نقل این داستانها آن نیست که کشف و کرامات و یا اعمال خارق‌العاده‌ای که برای صوفیان ذکر کرده‌اند بیان داریم، بلکه مقصود نقل روایات است، که می تواند غیر مستقیم حاکی از درجه اعتقاد مردم نسبت به این اشخاص باشد.

۸۷– **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۱۸،۳۱۸ و نیز Sufism, p. 226

۸۸– **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۱۷،۳۱۹، **انوارالعاشقین**، ص ۳۸. Sufism, p. 227

آمده و در مراسمی که بهمین مناسبت بر پا می شود شرکت می کنند[۸۹].

آنچه که از بیان داستانهای مزبور بر می آید— از کشف و کرامات و خوارق عادات که صرف نظر کنیم— به این نتیجه می رسیم که، شیخ علاءالدین علی احمد صابر در تنهائی و تجرد و دور از اجتماع بسر می برده است و برخلاف شیخ نظام الدین اولیاء که از توجه مردم و کثرت مریدان برخوردار بوده است، وی غزلت و انزوا اختیار کرده، و به سیر انفس مشغول بوده است. این اوضاع و احوال محیط و بعلاوه فطرت ذاتی علی احمد صابر، چهرهٔ وی را چنان با ابهت ساخته است که می گویند کسی حتی جسارت آن را هم نداشت که به وی نزدیک گردد.

در واقع خصوصیــات مشخصهٔ زندگانی شیخ علی احمد صابر در مقایسه با زندگی شیخ نظام الدین اولیاء نشان دهنده دو صفت متمایز است که صوفیه به خداوند نسبت می دهند، یعنی زندگی نظام الدین نمایانگر صفات جمالی و زندگی علاء الدین نشانگر صفات جلالی بود. بعلت سخاوت و دلسوزی و همدردی که نظام الدین نسبت به مردم داشت هزاران نفر را بسوی خود جذب می کرد، در حالی که علاءالدین به خاطر ابهت شخصیتش، مجرد از جامعه زندگی می کرد. بعبارت دیگر از نظر صوفیه نظام الدین اهل «صحبت» و علاءالدین علی احمد صابر به عنوان اهل «خلوت» معرفی شده است[۹۰]. نظام الدین در میان جمع با حق بود، لیکن علاءالدین دور از خلق به حق مشغول و شاید علت اصلی اینکه وجود شیخ علی احمد صابر در پردهٔ ابهام قرار گرفته و بیشتر شبیه افسانه است همین باشد و نیز علت اصلی بسیاری مریدان شاخهٔ نظامیه نسبت به شاخها صابریه را هم می توان به خصوصیات اخلاقی مؤسسان این دو طریقه نسبت داد.

ب— اشعارمنسوب‌به شیخ علی احمد صابر: اشعار منسوب به وی در کتابی بنام «دیوان صابر» گردآوری شده و چندین بار هم بچاپ رسیده است که از جمله طبع ۱۹٦٤ میلادی در لاهور را که با مقدمه‌ای بزبان اردو دربارهٔ احوال شیخ علی احمد صابر می باشد، می توان ذکر کرد. در این مقدمه ضمن نموداری از شجرهٔ صابریه، نسبت شیخ علاءالدین صابر به چند پشت به محی الدین عبدالقادر گیلانی رسیده و به او سید خطاب شده

۸۹— گرچه مآخذ فوق قبر وی را در کلیر می دانند لیکن ما سابق بر این اشاره کردیم که بقولی قبر وی در پاک پتن است. (ص ۱۲۷ همین کتاب).

90) Sufism p. 227.

است[٩١]. و در این مقدمه چنین آمده است که:

«صابرو مخدوم قطب الاولیاء جان فرید   خسرو دین پادشاه دهرسلطان جلال

مختصر سوانح حیات صاحب دیوان، مخدوم پاک، سید علاءالدین علی احمد صابر کلیری (رح) خلیفهٔ اعظم حضرت بابافرید گنج شکر پاک پتنی و جگر گوشهٔ پیران پیر، غوث الاعظم محبوب ربانی حیران محی الدین شیخ عبدالقادر جیلانی رحمة الله علیه.»

ما پیش از این، در ضمن شرح احوال شیخ عبدالقادر گیلانی گفتیم که بعدها بعضی از مورخین اصل و نژاد وی را به خاندان عصمت و طهارت رسانیده و لذا وی را سید دانسته اند و نیز اشاره کردیم که بعضی از تذکره نویسان متأخر شیخ احمد علی صابر را هم از اولاد پیغمبر دانسته و او را هم سید گفته اند، اما هیچیک بدین صراحت اصل و نسب شیخ علی احمد صابر را بیان نکرده‌اند که در این مقدمه بیان شده است و اینکه ما این مقدمه را یکی از مآخذ اصلی خود قرار ندادیم، بدان جهت بود که اولاً در این مقدمه مراجع و منابع مشخص نشده است و ثانیا در صحت بعضی از مطالب آن جای شک است همچنانکه در خود اصل دیوان هم جای شک و تردید است.

بهرحال موضوع جالب آنکه، آنچه تاکنون ما از مآخذ دیگر نتوانستیم بدست بیاوریم در این مقدمه آورده شده است بی آنکه سندی ذکر شود. گویا هر چه مرور زمان بیشتر می شود نویسندگان از کسانی مانند شیخ علی احمد صابر چهرهٔ روشنتری می سازند و نقاط مبهم و تاریک را با نیروی تخیل خود می کوشند که روشن کنند.

در این مقدمه نام پدر شیخ علی احمد صابر، سید شاه عبدالرحیم گفته شده است که وجود دو کلمه سید و شاه که اصولا از اصطلاحات قرون بعد است نمی تواند عنوانی باشد برای پدر وی در حالی که خود وی همه جا، شیخ خطاب شده است. نام مادرش هاجره ملقب به جمیله خاتون است که خواهر بابا فریدالدین گنج شکر بوده، ولادت وی در نوزده ربیع الاول سنه ۵۹۲ هجری در هرات گفته شده است و بالاخره نام زوجه‌اش خدیجه بیگم دختر بابا فرید شکر گنج و حتی تاریخ ازدواج وی هم در سال ۶۲۳ هجری یاد شده است[٩٢]. که در صحت همهٔ اینها جای حرف است.

٩١— **ارمغان صابر، دیوان مخدوم علاءالدین علی احمد صابر کلیری،** (مقدمه) چاپ لاهور، سال ١٩٦٤ میلادی، ص ٨ الی ١٦.

٩٢— ارمغان صابر، **دیوان مخدوم علاءالدین علی احمد صابر کلیری،** (مقدمه) چاپ لاهور، سال ١٩٦٤ میلادی، ص ٨ الی ١٦.

اینک نمونه‌ای از اشعار وی در این جا نقل می کنیم و بعد از آن به بررسی و نقد آنها می پردازیم، البته نه بررسی و نقد ادبی که کار ما نیست بلکه بررسی اینکه این اشعار می تواند از شیخ علی احمد صابر باشد و یا نه:

«اگر خواهی غم غربت طلب کن از در دلها
بکوی دلبری جان ده که گردی شمع محفلها
به مکتب خانهٔ رندان بیا یکدم اگر خواهی
کتاب سرّدل بر خوان که گردد حلّ مشکلها
نهنگ آسا به بحر عشق شو غرق از سر سودا
که بی خواهش بیابی هر طرف راهی به‌ساحلها
از آن روزی که آمد از خدا حکم فلا تنهر
نرفته از درم محروم هرگز دست سائلها
بیفکن بر رخ زیبا نقاب ای شاهد قدسی
که می سوزد ز تاب طلعت توجانها و دلها[۹۳]!
....
ز هجرت شد جهان درّبار ز آب گریهٔ صابر
ز چشم ناخدا رفته همه آثار منزلها[۹۴]»

این غزل که ما را بیاد غزل معروف حافظ به مطلع «الایا ایها الساقی...» می اندازد، اگر سراینده آن همان علی احمد صابر باشد چون پیش از حافظ زندگی می کرده است نمی توانیم قبول کنیم که وی از حافظ الهام گرفته است بلکه عکس آن ممکن است صادق باشد، مگر اینکه بر شک و تردید خود افزوده سراینده آن را کسی دیگر بدانیم که صابر تخلص می کرده است و زمان حیات وی هم نه تنها بعد از شیخ علاءالدین علی احمد صابر بوده بلکه پس از حافظ هم می زیسته است چنانکه عزل زیر هم خود تأییدی است بر گفته ما:

«اگر خواهی که گردی در جهان عشق، شمع دین
بیابی دیده دل، رو بدرگاه نصیر الدین»

۹۳ــ شاید صورت اصلی مصراع چنین بوده است: (که می سوزد ز تاب طلعتت جانها و هم دلها.)

۹۴ــ **دیوان صابر**، ص ۱۷.

تا آنجا که می گوید:

«ز سودای محبت از دو چشم خویشتن زانجا

ببینی جلوهٔ ذات فریدالدین نظام الدین

بغیر از ذات حق کس نیست واقف از کمال او

که هست آن چشمهای سوز(!) بهر خواجه قطب الدین[۹۵]

الخ...»

بدیهی است که سراینده غزل فوق چگونه ممکن است که شیخ علی احمد صابر متوفی سال ٦۹۰ هـ ، بوده باشد در صورتی که از همان مطلع غزل پیدا است که گوینده حتی بعد از شیخ نصیرالدین محمود، چراغ دهلوی، متوفی سال ۷۵۷ هجری در قید حیات بوده است، و نیز غزل ذیل:

«رسیدم بر در برهان دهلی — سلیمان منت ایمان دهلی

جمال حضرت سلطان دیدم — شدم از صدق دل قربان دهلی

ز نور روضهٔ قطب منور — بهشت آمد به چشمم شان دهلی

بجز ذات نصیرالدین محمود — ندیدم در جهان سامان دهلی

تا آنجا که می گوید:

هزاران شکر ایزد کن چو صابر — که آمد در کفت دامان دهلی[۹٦]»

در غزل بالا هم علاوه بر نام نصیرالدین محمود، بنام یکی دیگر از مشایخ سلسلهٔ چشتیه یعنی قطب منور (قطب الدین منور) برمی خوریم[۹۷] که وی در سال ۷٦۰ هجری وفات یافته است و چون سراینده غزل گفته است: «ز نور روضهٔ قطب منور» معلوم می شود که سالها بعد از مرگ قطب منور یعنی بعد از سال ۷٦۰ هـ ، این اشعار را سروده است. حال چگونه می تواند شیخ علی احمد صابر (علاءالدین) متوفی سال ٦۹۰ هجری گویندهٔ این غزل و صاحب دیوان مورد بحث ما باشد از آنچه در فوق بدان اشاره شد و نیز از آنجا که هیچیک از تذکره‌نویسان و مورخین— حتی متأخرین هم— شعر و یا آثار دیگری به علاءالدین علی احمد صابر نسبت نداده‌اند، نتیجه این می شود که دیوان اشعار منسوب به وی بکلی مردود است و این موضوع روشن است که شاعری که صابر تخلص می کرده است و از علاقه‌مندان به سلسلهٔ چشتیه بوده است— آنهم شاید شاخهٔ نظامیه و نه شاخهٔ صابریه— این اشعار را سالها بعد از

۹۵— **همان مأخذ**، ص۲۲۷. ۹٦— **دیوان صابر**، ص ۲٤۵. ۹۷— **خزینة الاصفیاء**، ص ۳٦۰.

مرگ علی احمد صابر سروده است،و در سالهای اخیر هم بعضی از ناشرین بدون علم و اطلاع و تحقیق، تنها با دیدن اسم صابر در مقطع غزلها، این اشعار را مربوط به علی احمد صابر مؤسس شاخهٔ صابریهٔ چشتیه دانسته اند. در سالهای اخیر هم بعضی از مورخین که خواسته اند از وی چهرهٔ روشنتری بسازند این اشعار را اصیل بشمار آورده‌اند. و این خود شاید سنگ دیگری باشد بر سر راه کسانی که بخواهند از لابلای متون تاریخی چهرهٔ واقعی اشخاص را از گرد و غبار زمان بزدایند.

ج- شاخه صابریهٔ چشتیه بعد از علاءالدین علی احمد صابر: بعد از وفات شیخ علی احمد صابر، تنها یار و خلیفهٔ وی شمس‌الدین پانی پتی بتبلیغ سلسله صابریه چشتیه پرداخت. وی که فرزند شیخ احمد یسوی است، نسبش به حضرت علی (ع) می رسد. بعد از تحصیلات علوم ظاهری از ماوراءالنهر به هندوستان آمد. ابتدا به اجودهن رفته خرقه از فریدالدین گنج شکر دریافت داشت. سپس بدستور بابافرید، همراه شیخ علی احمد صابر، به کلیر آمد و پانزده سال در خدمت علاءالدین علی احمد صابر بود. گویند مدتی هم در دهلی جزء لشکریان سلطان غیاث الدین بلبن درآمد. گرچه وی در هندوستان متأهل نشده بود لیکن در سال یکهزار و پنجاه هجری، صفدرخان نامی، طبق نسب نامه‌ای که در دست داشت، ادعا کرد که وی از اعقاب شیخ شمس‌الدین است و مدعی شد که شیخ در ماوراءالنهر ازدواج کرده و صاحب پسری بنام سید احمد نیز بوده است. چون این خبر بگوش شاهجهان رسید صفدرخان را مورد احترام قرار داد و حکومت کابل و قندهار را به وی تفویض کرد.

سرانجام شیخ شمس‌الدین در همان شهر«پانی پت»که بعد از وفات شیخ علی احمد صابر بدانجا رفته و مشغول ارشاد گشته بود، در سال هفتصد و پانزده هجری رحلت کرد[۹۸].

بعد از شیخ شمس الدین، جمال الدین پانی پتی و یا به اقوالی جلال الدین پانی پتی[۹۹]، بر مسند ارشاد نشست و در نزد مردم مقبولیتی خاص پیدا کرد، و مردمان از هر جانب بدو روی آورده، نذور و فتوح بیشمار بوی میرسید. در عهد سلطان فیروزالدین، سیدجلال، مخدوم جهانیان و نیز خود سلطان از دهلی برای زیارت شیخ جمال الدین به پانی پت آمدند. شیخ

۹۸- **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۲۱- ۳۲۵، با تلخیص.

۹۹- **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۱۶ و سایر مآخذ از قبیل **انوار العاشقین**، ص ۵۱ و **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۶۳، **اخبار الاخیار**، ص ۱۸۷ نام وی را جلال الدین ذکر نموده است.

جمال الدین دارای عیال و پنج فرزند بود و سرانجام .در سال هفتصد و شصت و پنج هجری وفات کرد[۱۰۰]. گویند که شیخ جمال الدین چهل خلیفه کامل داشت که از هر یک سلسله‌ای جداگانه جاری شده است، لیکن از همه معروفتر شیخ احمد عبدالحق میباشد[۱۰۱].

جدّ شیخ احمد عبدالحق که در زمان هلاکو از بلخ به هندوستان آمده بود، در قصبهٔ «رودلی» مورد احترام واقع شد و از طرف سلطان علاءالدین خلجی وجه معاش او مقرر گشت و خود شیخ هم در قصبهٔ «رودلی» تولّد یافت و در همانجا به تحصیل پرداخت و در علوم ظاهری و باطنی بحدّ کمال رسید[۱۰۲]. شیخ احمد عبدالحق دارای جاذبه‌ای بسیار قوی بوده و نظری موثّر و تصرفی غالب داشت. وی دارای مریدان فراوان بود که در اقصی نقاط به ارشاد مردم مشغول بودند و در واقع بوسیله وی بود که سلسلهٔ صابریه شهرت و اعتبار حاصل نمود. یعنی اولین کسی که در تاریخ برای طریقهٔ صابریه اقدام به تأسیس خانقاه کرد او بود، آنهم در زمانی که سلسلهٔ نظامیه و بطور کلی چشتیه دارای مشایخ معروفی نبوده و سلسلهٔ نظامیه در اثر تقسیم مراکز رو به انحطاط رفته بود. بهرحال این شیخ احمد عبدالحق بود که به شاخهٔ صابریه خصوصاً و به سلسلهٔ چشتیه عموماً روحی تازه دمید[۱۰۳].

شیخ احمد عبدالحق در سال هشتصد و سی و شش و بقولی هشتصد و سی و هفت وفات کرد و پس از وی فرزندش شیخ عارف و بعد نوه‌اش شیخ محمد بمقام سجاده نشینی رسیدند[۱۰۴].

کسی که باعث هرچه بیشتر شهرت صابریه شد و این طریقه را به حد اعتلای خود رسانید شیخ عبدالقدوس گنگوهی است وی اگرچه مرید و خلیفهٔ شیخ محمدبن عارف بن عبدالحق است ولی معتقد و مجذوب شیخ عبدالحق بوده و سلسله باطنی وی به شیخ احمد عبدالحق مربوط میگشت و از روحانیت او مدد میگرفت.

دربارهٔ علوم ظاهری و باطنی و وجد سماع وی سخن بسیار رفته است و او نخستین

۱۰۰– **خزینة الاصفیاء**، ص ۳٦٤، **شریف التواریخ**، ص ۱٦۷، **انوارالعاشقین**، ص ٥٤.
۱۰۱– **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۱٦، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳٦۲، **انوارالعاشقین** ص ٥٤.
۱۰۲– **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۸٦.
۱۰۳– **تاریخ مشایخ چشت**، ۲۱٦ و ۲۱۷، **انوارالعاشقین**، ص ٥٤–٥۷.
۱۰٤– **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۱۷و ۲۱۸، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۸٦ و ۳۸۷ و نیز برای اطلاع بیشتر از زندگی این شخص به **اخبار الاخیار**، ص ۱۸۷ و **انوارالعاشقین**. ص٥۷ به بعد رجوع شود.

کسی است از سلسلهٔ صابریه که دارای تألیفی بوده و حالات معاصرین خود را برشته تحریر در آورده است. او را کتابی است بنام «انوارالعیون» که در هفت فن تألیف نموده، در فن اول مناقب شیخ احمد عبدالحق نوشته و در آن اظهار اعتقاد و بندگی خود را بیان کرده است[۱۰۵].

مؤلف انوارالعاشقین هم درمورد وی چنین می نویسد: «شیخ عبدالقدوس قدّس سرّه از شیوخ مشهوره هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول و فروع علوم از فحول محققین بود. صاحب تصانیف مفیدهٔ مشهوره... و وجد و سماع کثیر با وجود کثرت جذبات و توفیر غلبات در اتباع سنت سنیه به غایت متقن بود و در التزام عزائم امور دینیه‌سخت متمکن[۱۰۶]».

همو باز آورده است که: «حضرت قطب الاقطاب را قصد کلی بود که در میان خلق نخواهم بود و باقی عمر در کوه و دشت و بیابان خواهم گذرانید لیکن چون مشایخ کبار که در آن وقت در قید حیات بودند، جامه های خلافت دادند و کوشش کردند تا بر سجاده نشینند و خلق را دست بیعت کنند.» و سپس ادامه میدهد که روح اولیاء بزرگ چشتیه و نیز روح شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ عبدالقادر گیلانی و دیگران حاضر شدند و کوشش کردند تا وی بر سجاده نشیند و باز رخصت از روح مطهر حضرت رسول (ص) در یافت کرد که بر سجاده نشیند و دست بیعت کند، بنابراین وی را چاره‌ای نماند بر سجاده نشست و مردم با او دست بیعت دادند[۱۰۷].

پیداست که شیخ عبدالقدوس گنگوهی در روش زندگی نیز از مشایخ اولیه چشتیه پیروی کرده، خود را از سیاست بدورنگاه میداشت. چنانکه در تاریخ مشایخ چشت به نقل از «لطایف قدوسی» آمده است که:

«قاضی محمود تهانیسری، داروغه رودلی بود، چون بجهت ملاقات می آمد حضرت قطبی گریخته در ویرانی میرفتند که تبرّی از اهل دنیا بر کمال بود، اختلاط با ایشان زهر قاتل میدانستند و میفرمودند که از اهل دنیا بوی کریه میآید ناچار میگریزم». لیکن هر جا که لازم بود بسلاطین و حکّام نامه نوشته و به آنها نصیحت میکرد که بدرد مردم رسیدگی کنند و

۱۰۵— **سفینة الاولیاء**، ص ۱۰۱، **اخبارالاخیار**، ص ۲۲۱، **خزینة الاصفیاء**، ص ۴۱۶، **تذکرهٔ علمای هند**، ص ۱۳۰.

۱۰۶— **انوارالعاشقین**، ص ۶۱، به نقل از **زبدة المقامات ملفوظات امام ربّانی**.

۱۰۷— همان مأخذ، ص ۶۳، به نقل از **لطایف قدوسی**.

بخصوص به علمای دین توجه نمایند، اینک قسمتی از مکتوب وی که برای یکی از حکّام نوشته است:

«باید و سزد که برای شکر نعمت منعم سایه عدل بر عالمیان چنان کشند، هیچ کس بر هیچ کس ظلم نکند و همه خلق و همه سپاه به اوامر و نواهی شرع مستقیم و مستدیم بوند. نماز بجماعت بگزارند و علم علماء را دوست (بدارند) و در بازار هر شهری محتسبان بگردند، تا شهر و بازار را بجمال عدل شرع محمدی بیارایند و روشن و منوّر گردانند... چنانکه در عهد سلف و خلفای راشدین با جمیع شرایط بی شبه بود[۱۰۸].»

مؤلف **انوارالعاشقین** معتقد است که شیخ عبدالقدوس گذشته از طریقهٔ صابریه از سلسلهٔ چشتیه نظامیه هم خرقهٔ خلافت و اجازه ارشاد داشته و همینطور از دیگرسلاسل قادریه و سهروردیه و کبرویه، بنابراین سلسلهٔ صابریهٔ قدوسیه جامع تمام سلاسل است. (در یک قرن بعد نیز سلسله نقشبندیه مجددیه از طریق شاخه صابریه با سلسلهٔ چشتیه ارتباط یافت).

بالاخره سلسله صابریه نخستین بار بوسیله شیخ عبدالقدوس گنگوهی نظم و ترتیب خاص پیدا کرد و پس از وی فرزندانش، شیخ رکن الدین، شیخ حمیدالدین و شیخ عبدالمجید نیز در تعقیب کار پدر کوشش نمودند. گرچه وی دارای هفت پسر بود که همه عارف و عابد بودند لیکن درین میان رکن الدین شهرت بیشتری حاصل کرد، چنانکه باز در انوارالعاشقین به نقل از سیرالاقطاب آمده است که: «هر هفت پسر قطب العالم ولی کامل و دانشمند بودند علی الخصوص پسر کلان و صاحب مقام آن حضرت بندگی شیخ حمید و پسر میانگیش بندگی شیخ رکن الدین و بندگی شیخ احمد، قطب و عارف روزگاز خود بودند اما شیخ رکن الدین از میان ایشان گوی سبقت از میدان کرامت برده بود، چنانکه قطب العالم بارها میفرمود، اگر حق تعالی روز قیامت ما را خواهد پرسید که از دنیا بدرگاه ما چه آوردی، من بیک دست شیخ جلال الدین تهانیسری و بدست دیگر شیخ رکن الدین را گرفته حاضر خواهم شد و خواهم گفت که ایشان را آورده ام[۱۰۹].»

بعلاوه شیخ دارای مریدان بسیاری بود که هر کدام در اصلاح و تربیت مردمان توجه خاص مبذول میداشتند و بعد از وی شیخ جلال الدین تهانیسری به‌سجاده‌نشینی رسید، و دیگر خلفای معروف شیخ عبدالقدوس عبارتند از شیخ عبدالغفور اعظم پوری، شیخ خان جونپوری،

۱۰۸– **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۱۹، ۲۲۰.

۱۰۹– **انوار العاشقین**، ص ٦٦، ٦٧.

شیخ عبدالاحد پدر امام ربّانی مجدّد الف ثانی (یعنی شیخ احمد سرهندی مؤسس طریقه نقشبندیه مجددیه) و غیره، که هر یک برای معرفی و شهرت سلسلهٔ صابریه چشتیه منشأ اثر بوده‌اند[۱۱۰]. (تفصیل آن از موضوع بحث ما خارج است).

سرانجام شیخ عبدالقدوس گنگوهی در سال نهصد و چهل و پنج هجری وفات کرد و مزارش در «گنگو» که دهی است از توابع دهلی، واقع شده است[۱۱۱].

۱۱۰ـ همان مأخذ، ص ٦٧ و نیز **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۱۱۱ـ **خزینة الاصفیاء**، ص ٤۱۸، **سفینة الاولیاء**، ص ۱۰۱، **اخبار الاخیار**، ص ۲۲۱، **تذکرهٔ علمای هند**، ص ۱۳۰. ولی در کتاب **انوارالعاشقین**، ص٦٦. سال وفات صاحب ترجمه، سال ۹٤٤ ذکر شده است.

فصل ششم— پایان دورۀ اعتلای سلسلۀ چشتیه

(باب اول، علل زوال. باب دوم، خانقاههای این سلسله در ایالتهای مختلف. باب سوم، اشاره‌ای مجمل به شاخه های دیگر و روابط آنها با یکدیگر).

باب اول

ــ علل زوال و انحطاط این سلسله: ترقی و تعالی این سلسله که از زمان خواجه معین الدین چشتی شروع شده بود بعد ازفوت شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی پایان پذیرفته رو بزوال و انحطاط نهاد، در واقع شهرت و اهمیت طریقۀ چشتیه در طول تاریخ مدیون همین دوره‌ای است که خواجه معین‌الدین چشتی، قطب‌الدین بختیار کاکی، بابا فریدالدین گنج شکر، نظام الدین اولیاء و بالاخره شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی رهبری و اداره آن را بعهده داشتند و با مرگ شیخ محمود چراغ دهلوی (سال ۷۵۷ هجری)، چنانکه یکی از مریدان وی هم در ضمن رثای وی میگوید:

جهان بماتم خواجه نصیر دین محمود هزارگونه فغان کرد، نوحه و زاری
بقیه سلف و یادگار اهل کرم که کردختم خلافت بملک دینداری[1]

خلافت و مرکزیت از ین سلسله رخت بربست و از آن تاریخ تا به امروز کمتر کسی توانسته است، که چون اسلاف این سلسله باعث پیشرفت و شهرت چشتیه گردد. بهر جهت، سلسله چشتیه در دوران اعتلاء خود دارای دو خصوصیت عمده بود، که با ازدست دادن این دو خصوصیت، نه تنها از ترقی و پیشرفت باز ایستاد، بلکه همین خود سبب زوال انحطاط آن گردید. این دو ویژگی عبارت بود از:

۱ــ **اخبار الاخیار**، ص ۸۵ و ۸۶ و نیز در همین کتاب حاضر ص۱۳۸.

۱ــ سلسله چشتیه دارای یک نظام مرکزی بود که این مرکز همهٔ امور مربوط به این طریقه را، چه روحانی و معنوی، چه اصلاح و تربیت مرید و چه امور مربوط به زندگی و معیشت را در برمیگرفت و همه پیروان و طرفداران طریقهٔ چشتیه فقط متوجه بیک مرکز میشدند، خواه این مرکزیت در اجمیر باشد (در عهد خواجه معین‌الدین چشتی) یا در دهلی (در عهد خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی و نظام الدین اولیاء و شیخ نصیر الدین دهلوی) و یا در پاک‌پتن (در زمان بابا فرید گنج شکر) و از همین مراکز و یا درگاه اقطاب بزرگ چشتیه بود که مریدان برای ارشاد و تربیت مردم به سایر بلاد گسیل میشدند، و این مریدان ــ هر چند که عنوان خلیفه هم داشتند ــ باز زیر نظر مرکز سجاده نشینی بوده و از آنجا دستور میگرفتند، بنابراین بعد از مرگ شیخ محمود چراغ دهلوی، نه تنها دهلی از مرکزیت افتاد بلکه در سایر نقاط هم خانقاهی جنبهٔ مرکزیت پیدا نکرد و هر سجاده نشینی مستقل شد و عدم تمرکز پیش آمد و در نتیجه طریقهٔ چشتیه هم از ترقی و گسترش باز ایستاد.

۲ــ بنظر نگارنده، علّت دیگر زوال و انحطاط این سلسله، که شاید تا حدّی معلول همان عدم تمرکز باشد، این بود که باصطلاح امروزه، سجاده نشینی جنبهٔ موروثی پیدا کرد. توضیح آنکه از زمان خواجه معین‌الدین چشتی تا وفات شیخ محمود چراغ دهلوی و تا مدتی پس از آن تاریخ، بهیچ وجه سراغ نداریم که فرزندی بجای پدر نشسته و بدرجه قطبیت برسد، گرچه بعضی ازآن مشایخ بزرگ نیزدارای فرزندانی بوده‌اند که بحد کمال رسیده و شایستگی ارشاد یافته بودند. لیکن بعدها ملاحظه میشود که سجاده نشینی کم و بیش جنبهٔ موروثی بخود گرفته و هر چه به عصر حاضر نزدیک‌تر میشویم این موضوع چشم گیرتر میشود. علاوه بر این از این دوران به بعد سجاده نشینانی را می بینیم که مدعی قطبیت‌اند و با هم رابطه‌ای هم ندارند و بدیهی است که هر سجاده نشین به مصالح خاص خود بیشتر اهمیت میدهد، تا به مصالح عمومی سلسلهٔ چشتیه، و این امر باز خود عاملی برای انشعاب هر چه بیشتر این طریقه گردید. (در مورد انشعاب و شاخه های چشتیه بعداً اشاره‌ای داریم) باری اختلاف معنوی هم یکی از بزرگترین عواملی بود که انحطاط این سلسله را موجب شد.

بعلاوه چنانکه بارها اشاره شده است، مشایخ چشتیه اعتنایی به حکام و سلاطین وقت نداشته سعی میکردند که در میان مردم با فقر و به‌سادگی زندگی کنند ولی هیچگاه زیر بار منت پادشاهان نروند و اگر در آن دورهٔ مورد بحث ما، بعضی از مریدان این سلسله مانند امیر خسرو دهلوی، با دربار امرا و سلاطین در ارتباط بوده‌اند، اولاً جنبهٔ استثناء داشته،

ثانیاً آنگاه که اوامر حکام و دستورات مرشد وی شیخ نظام‌الدین اولیاء، باهم تعارض داشتند امیر خسرو دهلوی بدستورات پیر خود احترام میگذاشته و اصولاً برای مرشد خویش بیش از هر کس دیگری، اهمیت و حرمت قایل بوده است. بالعکس این برخی از حکام و شاهان بودند که افتخار میکردند، به شیخی دست ارادت داده، ساعتی با پیری هم صحبت شوند. چنانکه بابا فرید گنج شکر خطاب به مریدان خود میگوید که: «لواردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الیٰ ابناء الملوک[۲]» یعنی اگر مایلید که بدرجۀ رشد و بزرگی برسید بر شما است که بر فرزندان ملوک توجه نکرده و تعلق خاطری پیدا نکنید.

تا زمانی که شعار فوق عمل می‌شد و خانقاههای چشتیه ملجاء و پناه ستمدیدگان بود، مردم درمانده نیز بدانجا روی میآوردند و این خود عامل گسترش و نفوذ تعلیمات این طریقه درمیان عامه مردم بود.

یکی از عجایب روزگار در تاریخ هند اسلامی، این است که تا زمانی که سلسلۀ چشتیه از یک پیر واحد و از یک مرکز روحانی واحد تبعیت میکرد، از نظر سیاسی نیز تنها دهلی بود که مرکزیت داشت. همینکه طریقۀ چشتیه دارای مراکز متعدد شد، گویی دست تقدیر چنان معین کرده بود که سرزمین هند نیز دارای مراکز متعدد سیاسی گردد و هر کدام از ایالتهای گجرات، دکن، بنگال، مالوه و غیره دارای حکومت خود مختار شوند و دهلی از مرکزیت سیاسی بیفتد[۳].

گویا اوضاع و احوال زمانه هم مناسب نبوده‌است که طریقه‌چشتیه از یک پیر واحد تبعیت کند و دارای یک مرکز باشد، از همان زمان شیخ‌نصیرالدین چراغ‌دهلوی شواهدی در دست است که وی نیز از اوضاع و احوال اجتماعی ناراضی بوده و چنانکه از وی نقل قول میکنند، گفته است که: «من چه لایقم که شیخی کنم امروز خود این کار بازی بچگان شد[۴].»

ملاحظه میشود که وقتی کار تصوف به بچه‌بازی کشانده میشود و هر قلندر و اوباشی در لباس تصوف خود را پنهان میکند، فردی چون نصیرالدین محمود چراغ دهلوی دیگر مناسب نمی‌بیند که دم از مرشدی و شیخیت زند و صلاح نمیداند که جانشین و قائم مقامی برای خود معین کند تا در یک مرکز واحد بعنوان پیر، سلسله چشتیه را رهبری نماید و این طریقۀ عرفانی

۲ــ سیرالاولیاء، ص ۸۵. ۳ــ تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۸۶ــ۱۸۸.
٤ــ اخبارالاخیار، ص ۸۲.

را از انحطاط نجات دهد.

درین باب مؤلف تاریخ مشایخ چشت به نقل از «تکمله خیرالمجالس» می نویسد که روزی یکی از دوستان شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی، موسوم به شیخ زین الدین، خدمت ایشان عرض کرد که:

«مخدوم بیشتری مریدان شما صاحب حال و اهل کمالند، ازین جمله یکی را اشارت شود که بجای شما نشسته باشد که این سلسله بکلی گسسته نشود». شیخ فرمود که:

«شیخ زین الدین ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دگر بردارند[5].»

بنابراین زمانی که مریدان را یارای آن نیست که ایمان خود را نگهدارند و کسی که قادر نیست خویشتن را از غرقاب نجات دهد چگونه میتوان توقع داشت که وی جامعه ای را رهبری کرده و کشتی طوفان زده را به ساحل نجات برساند. در چنین شرایطی عجب نیست که شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی وصیت میکند که خرقه و عصا و مصلائی را که از اسلافش بعنوان ارث برایش یادگار مانده، با خودش بخاک سپارند تا این وسایل مقدس بازیچهٔ دست هوسبازان و نااهلان نگردد. شگفتا گویی عظمت و شکوه سلسله هم با این وسایل بخاک رفت.

بهرحال از آنجا که شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی کسی به جانشینی خود معین نکرد، بعد ازمرگ او، چند تن از مریدان و تربیت شدگان وی، هر یک به دیاری رفته و اقدام به تأسیس خانقاههایی مستقل از هم نمودند و در طول تاریخ هم بر تعداد اینگونه خانقاهها افزوده گشت، چنانکه در حال حاضر ما شاهد دهها خانقاه مربوط به سلسلهٔ چشتیهٔ در شبه قارهٔ هند هستیم، که هر خانقاهی معمولاً در کنار آرامگاه شیخ و مرشدی بنا شده و سجاده نشینی در کنار آن به امرار معاش خویش پرداخته است و این کار روز بروز هم در حال گسترش است، بدون اینکه همچو سابق جنبهٔ ارشادی داشته باشد و یا خانقاهها و سجاده نشینان چندان با هم در ارتباط باشند.

گفتیم که تعدد و پراکندگی خانقاهها نتیجهٔ دیگری هم ببار آورد و آن سرعت بخشیدن در پیدایش شعبات جدید در سلسلهٔ چشتیه بود، اما این نکته را هم یادآوری کنیم که اگرچه هر یک ازین شاخه ها برای خود، شجرهٔ طریقت جداگانه ای ترتیب داده اند و

۵- **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۸۷ و ۱۸۸.

کم‌وبیش در اصول تعلیمی با هم اختلافاتی دارند ولی بطور کلی بزرگان و مشایخ گذشتهٔ یکدیگر را بزرگ میشمارند و هنوز هم اعتقاد به وحدت وجود، قوالی و سماع و برگزاری مراسم عرس از اصول مهم مورد اتفاق شعبات متعدد چشتیه، میباشد، بهر جهت جا دارد که برای توضیح بیشتر ابتدا به خانقاههای این طریقه در ایالتهای مختلف هند (تحت عنوان باب دوم) و سپس به اشاره‌ای مجمل و مختصر به برخی از شعبات این سلسله بپردازیم، (در باب سوم).

باب دوم

خانقاههای چشتیه در ایالتهای مختلف هندوستان: درین گفتار چون جای آن نیست که از همهٔ مراکز خانقاهی این سلسله سخن گوییم ناگزیر در بارهٔ چگونگی تأسیس چند خانقاه معروف در ایالات مختلف هند، که اهمیت بیشتری هم داشته‌اند، بطور اختصار، بحثی خواهیم داشت:

۱ــ بنگال، یکی از مریدان شیخ نصیرالدین اودهی (چراغ دهلوی) بنام شیخ سراج‌الدین و معروف به اخی سراج، باعث گسترش نفوذ طریقهٔ چشتیه در نواحی بنگال شد. وی اگرچه نسبت به شیخ نظام الدین اولیاء ارادت صادق داشته و تربیت یافته او بود و از وی هم رخصت گرفت و به بنگاله رفت، اما بعد از فوت شیخ نظام الدین اولیاء، باز بدهلی برگشت و دست ارادت به شیخ نصیرالدین اودهی داد. شیخ سراج الدین یکی از مریدانی بود که بدرجهٔ کمال رسید و خرقهٔ خلافت بنگاله را دریافت کرده بدستور مرشد خود بار دیگر رهسپار بنگال شد.

معروف است که چون شیخ نصیرالدین اودهی او را رخصت بنگاله داد، بعرض شیخ رسانید که در آن سرزمین شیخ علاءالدین قل، حضور دارد و خلایق آن نواحی بدو رجوع **می نمایند،بنابرین وجود من** چه اثری خواهد داشت، شیخ نصیرالدین بزبان هندی گفت که: تو برتری و او زیردست تو خواهد بود. اخی سراج چون این بشارت شنید، خوشوقت شده، روانهٔ بنگاله شد و کار او بالا گرفت و شیخ علاءالدین قل هم در شمار مریدان وی درآمد[6].

شیخ سراج الدین در نشر اسلام و اشاعهٔ طریقهٔ چشتیه در بنگال کوشش بسیار نمود و کارش بدانجا رسید که به او لقب آینهٔ هند دادند، چنانکه در تاریخ مشایخ چشت، بنقل از

۶ــ تاریخ فرشته، ص ۳۹۹، ۴۰۰.

روضة الاقطاب آمده است که:

«الحق که وی آئینهٔ هند بود که تمام هند از وی رونق ارشاد و هدایت بیفزود و طریق معرفت و ولایت روی نمود، اگرچه جمیع خلفای سلطان المشایخ صاحب مقامات عالی بودند، اما از آنها شیخ نصیرالدین محمود که چراغ دهلی، و شیخ سراج الدین که آینهٔ هند است، چاشنی دیگر داشتند و ازین دو بزرگ بسی مردمان صاحب تکمیل و ارشاد پیدا آمدند[۷].»

شیخ سراج الدین در بنگال چنان موفقیت بدست آورد که نه تنها مردم عامی و عادی بسوی او رو می آوردند بلکه حکام و امرای وقت هم متوجه او گردیده، محبوبیتی عظیم کسب نمود. بعد از وی هم تا مدتها این رویه معمول بود و جانشینان وی هم توانستند در گسترش طریقه چشتیه سعی بلیغ نمایند. مؤلف سیرالاولیاء می نویسد که:

«و آن دیار را بجمال ولایت خودبیار است و خلق خدای را دست بیعت دادن گرفت، چنانکه پادشاهان آن ملک داخل مریدان او آمدند و عمری به کمال یافت و برخورداری تمام... و روضه او از برکت جامه های سلطان المشایخ قبلهٔ هندوستان است[۸] و خلفای او تا این غایت در آن دیار خلق خدای را دست بیعت میدهند[۹].

سرانجام شیخ سراج الدین در سال هفتصد و پنجاه و هشت یعنی یکسال بعد از فوت شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی، وفات یافت[۱۰]، و بعدها یکی از جانشینان وی بنام حسام الدین موفق شد که سلسلهٔ جدیدی موسوم به حسامیه تأسیس نماید. (که در باب سوم، بدان اشاره خواهیم کرد).

۲ــ دکن، نخستین شخصیت معروفی از سلسلهٔ چشتیه که به سرزمین دکن قدم گذاشت و بترویج این طریقه پرداخت، شیخ برهان‌الدین غریب بود که از جانب شیخ نظام‌الدین اولیاء، در آن نواحی مأمور ارشاد گردید و خانقاه وی در آن دیار مرجع خاص و عام شد و علاقه‌مندان بدان روی میآورند. علاوه برین در اثر کوشش وی بود که جماعت زیادی

۷ــ **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۱۹۹ و نیز **سیرالاولیاء**، ص ۲۹۸ و **اخبارالاخیار**، ص ۸۷.

۸ــ چون اخی سراج هم وصیت کرده بود، که بعضی از لباسهای شیخ نظام‌الدین را که با خود داشت، در خاک کرده و او را در پائین آنها دفن کنند.

۹ــ **سیرالاولیاء**، ص ۲۹۹ و ۳۰۰ و نیز رجوع شود به **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۰۰، **اخبارالاخیار**، ص ۸۶و ۸۷.

۱۰ــ **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۵۸.

از هندوان به دین اسلام مشرف گشته و مرید وی شدند، سرانجام او در همان دیار وفات یافته (۷۴۱ ه) و در دولت آباد مدفون گشت[۱۱].

بعد از فوت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی یکی از خلفای وی بنام سید محمد ابن یوسف الحسنی الدهلوی مشهور به گیسو دراز، به دیار دکن رفته مورد احترام و پذیرش مردم آنجا قرار گرفت و خلق زیادی مطیع و منقاد او گشتند و هم در آن سرزمین از دنیا رفت. بنا بگفتهٔ محدث دهلوی وی جامع بود میان سیادت و علم ولایت و او را میان مشایخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است، و از آن جهت او را گیسو دراز گفته‌اند که روزی او با چند نفر دیگر پالکی شیخ نصیرالدین محمود را برداشته بودند و گیسوی سید به سبب درازی در پالکی بند شد و او به سبب رعایت ادب و محبت در قید آزاد ساختن گیسوی خود نبود و با این وضع مسافتی زیاد طی کرد. چون این خبر بگوش شیخ نصیرالدین رسید، بر او آفرین گفت و این بیت هم سرود:

«هر کو مرید سید گیسو دراز شد   والله خلاف نیست که او عشقباز شد»

از وی ملفوظاتی هم بجا مانده است که یکی از مریدان او بنام محمد، آنها را جمع کرده و آن را «جوامع الکلم» نامیده است و از تصنیفات خود شیخ هم کتاب «اسماء» است که حقایق و معارف عرفانی را بزبان رمز و ایماء و اشاره در آن بیان کرده است[۱۲]. این کتاب در تحت عنوان «اسماءالاسرار» در سال ۱۳۵۰ ق، بصورت چاپ سنگی در حیدرآباد دکن بطبع رسیده است[۱۳].

اما مؤلف تاریخ فرشته از سید محمد گیسو دراز بنحو دیگری یاد کرده است که با آنچه در بالا بدان اشاره شد کاملاً تفاوت دارد و در واقع چهرهٔ سید را طوری مجسم ساخته است که گویا آنچه در پیش از زبان شیخ محمود چراغ دهلوی نقل کردیم در باره سید محمد گیسو دراز هم صادق است و سید از نظر وی بیشتر یک متصوف است تا یک عارف کامل، اینک به خلاصه‌ای از قول صاحب تاریخ فرشته میپردازیم:

وی می نویسد که: پس از غسل و تکفین شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی، سید محمد گیسو دراز او را بخاک سپرده و چون طبق وصیت شیخ نصیرالدین عصا و خرقه و مصلای او را

۱۱— **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۰۵، **سفینة الاولیاء**، ص ۱۰۱، **خزینة الاصفیاء**، ص۳۴۶—۳۴۸.

۱۲— **اخبارالاخیار**، ص ۱۳۱ تا ۱۳۶، و نیز **تذکرهٔ علمای هند**، ص ۸۲، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۸۱.

۱۳— **فهرست کتابهای چاپی فارسی**، ج، اول، ص ۲۲۲.

هم با خودش بخاک سپردند، سید محمد گیسو دراز که دید از طرف مرشد خود چیزی به او نرسید، گریان و نالان از شهر دهلی خارج شده به دکن رفت. در آن هنگام شاه فیروز بهمنی در دکن فرمانروا بود و قدم سید را گرامی داشته مرید و معتقد او شد و در تعظیم و تجلیل وی کوشید. گنبدی هم که اکنون سید در زیر آن مدفون است به حکم فیروز شاه بهمنی ساخته شد. مردم دکن بیش از حد به وی اعتقاد و اخلاص است و روستاهایی که شاهان بهمنی وقف آن سید کردند شاهان عادل شاهیه و نظام شاهیه و قطب شاهیه نیز در اختیار فرزندان و اعقاب سید گذاشتند و اولاد اودو فرقه شدند بعضی مذهب امامیه و بعضی مذهب حنفی دارند.

همین مؤلف اضافه میکند که: «گویند چون سید از راه گجرات روانهٔ دکن شد بسیاری از مریدان شیخ نصیرالدین اودهی المشهور بچراغ دهلی همراهی او اختیار کردند اما بعد از آنکه باتفاق درویشان به نهرواله رسید با خواجه رکن الدین کان شکر ملاقات کرده، خواجه پرسید که خود را بکجا رسانیدی گفت کار شبلی و جنید کردم اما گشایشی در کار خود نیافتم، خواجه گفت، از آن رو که ایشان کیسهٔ زر انداخته بودند، تو اندوخته‌ای، سید متنبه گشته کیسهٔ زر که همیشه در کمر داشت از خود دور نمود[۱۴].»

تذکره نویسان از اصل و نسب وی ذکری نکرده‌اند، و تنها در مقدمه کتاب «تبصرة الاصطلاحات الصوفیه» که از تصانیف سید اکبر حسینی فرزند وی است (یعنی فرزند سید محمد گیسو دراز) نام پدر وی سید یوسف حسینی از اهالی دهلی ذکر شده است[۱۵].

بهر جهت سید در سال ۷۲۱ هجری در دهلی متولد شد و در سال ۸۲۵ هجری در دکن وفات یافت[۱۶]. و امروزه مزار وی در شهر گلبرگه، در نزدیکی حیدرآباد، بزرگترین زیارتگاه مسلمانان در جنوب هند است، و ارادتمندانش واژه گیسو دراز را تنها ذکر نکرده بلکه وی را «سید محمد حسینی گیسو دراز، خواجه بنده نواز» میگویند. گنبدی که بر مزار وی قرار دارد همان است که فیروزه شاه بهمنی بر آن ساخته است لیکن بعدها دیگران به تعمیر آن پرداخته‌اند. در حال حاضر سیدی از اعقاب وی سجاده نشینی درگاه را بعهده دارد، و گرچه وی در حیدرآباد دکن سکونت دارد لیکن در هنگام برقراری مراسم عرس به گلبرگه آمده و خود ادارهٔ مراسم را بعهده میگیرد. نگارنده در رمضان ۱۴۰۰ ﻫ شاهد برگزاری با شکوه

۱۴– **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۹.

۱۵– برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقدمهٔ **تبصرة الاصطلاحات الصوفیه**، چاپ حیدرآباد دکن، سنه ۱۳۶۵ هجری.

۱۶– **خزینة الاصفیاء** ص ۳۸۲ و نیز مقدمهٔ **تبصرة الاصطلاحات الصوفیه**، ص ۱.

نماز عید بودم و پس از نماز ساعتی در حجرهٔ خاص با او صحبت کرده و ناظر بودم که مریدان وجوهاتی بعنوان نذر به اومیدادند و گاهی هم از وی میخواستند که برای بیماران آنها دعا بخواند تا شفا یابند. خود وی فارسی نمیدانست، لیکن یکی از مریدانش فارسی بخوبی تکلم میکرد.

سخن کوتاه کنیم، نشر و اشاعهٔ سلسلهٔ چشتیه که در دکن بوسیلهٔ برهان‌الدین غریب و سپس توسط سید محمد گیسو دراز انجام گرفت این اثر را بجای گذاشت که خانقاههایی در جنوب هند تأسیس شده و مراکزی برای اصلاح و تربیت مسلمین بوجود آید[۱۷]

۳ــ گجرات، سابقهٔ اشاعهٔ چشتیه در گجرات مربوط میشود به زمان خواجه قطب الدین بختیار که وی دونفر از مریدان خود را بنامهای شیخ‌محمود و شیخ حامدالدین احمد نهرواله بدان نواحی فرستاد. اما در عهد شیخ نظام الدین اولیاء تعداد بیشتری از مریدان وی بدین ناحیه قدم گذاشتند که عبارتند از شیخ‌سید‌حسین، شیخ حسام‌الدین ملتانی، شاه‌بارک‌الله[۱۸] و چند نفر دیگر، که از ین میان در بارهٔ شیخ حسام الدین ملتانی اطلاع بیشتری داریم و از آن جمله در سیرالاولیاء و اخبار الاخیار ضمن شرح مفصلی که از وی آمده است، اشاره شده است که در آن سال که سلطان محمد تغلق مردم دهلی را روانهٔ «دیوگیر» میساخت مولانا حسام‌الدین هم در گجرات رفت و همانجا برحمت حق پیوست (۷۳۵ ﻫ) و در شهر پتن که شهر قدیم گجرات است مدفون شد و مزار وی در آنجا معروف و مشهور است[۱۹]. تاریخ فرشته هم ضمن تائید اینکه شیخ حسام الدین به گجرات رفته و در اشاعه و گسترش چشتیه نقشی مهم داشته است وی را از خلفای شیخ محمود، نصیرالدین چراغ دهلوی به حساب آورده است [۲] که امکان دارد وی علاوه بر اینکه از جانب شیخ‌نظام الدین اولیاء مأمور شده بود که به گجرات رود بعد از مرگ نظام الدین اولیاء هم از طرف شیخ نصیرالدین مأموریت وی تنفیذ شده باشد.

بهرحال طریقهٔ چشتیه در گجرات زمانی طبق قاعده و نظم گسترش یافت که افرادی چون علامه کمال‌الدین و شیخ یعقوب و سپس شیخ کبیرالدین ناگوری و سید کمال‌الدین قزوینی در آن نواحی کوشش بسیار کردند و بر طبق نظم خاص و حفظ اصول و ترتیبات، در

۱۷ــ **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۰۸. ۱۸ــ همان مأخذ و نیز همان صفحه.

۱۹ــ **سیرالاولیاء**، ص ۲۷۲، **اخبارالاخیار**، ص ۹۱، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳٤۱.

۲۰ــ **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۹.

گسترش این سلسله سعی بلیغ مبذول داشتند.

علامه کمال‌الدین دهلوی خواهرزادهٔ شیخ محمود چراغ دهلی و نیز خلیفهٔ وی بود و نسبش به حضرت امام حسن علیه السلام میرسید. درعنفوان جوانی ازفنون علمی بهره‌یاب گشته همه علوم متداول زمان را بطورشایسته فرا گرفته بود، وازعلم تفسیر وفقه وحدیث حظّی وافر داشت، ودر میان علماء، مفسران وفقها ومحدثان وغیره که در آن ایام پرچم علم ودانش برافراشته بودند بعلامه شهرت یافته بود. وی به احمدآباد گجرات رفته مدتی بهدایت وارشاد خلق مشغول بود. وفات وی در سال ۷۵٦ هجری اتفاق افتاده وقبر وی دردهلی است. بعد ازوفات وی اولادانش در گجرات کارپدر رادنبال کرده وبترویج طریقهٔ چشتیه همت گماشتند[۲۱].

در تاریخ فرشته هم از شیخ کمال‌الدین یعقوب، نامی یاد شده (چنانکه ما هم در ضمن شرح حال شیخ نظام الدین اولیاء بدان اشاره کردیم) و آمده است که وی نیز مأمور ارشاد و تبلیغ در گجرات بوده و در شهر پتن مدفون است، ولی چون در مآخذ قدیمی تر از وی ذکری بمیان نیامده است بر ما معلوم نشد که منظور وی ازین شخص همان کمال‌الدین، خواهرزاده شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی است یا فرد دیگری. بدیهی است که این فرد مورد نظر با شیخ یعقوب فرزند و خلیفهٔ زین الدین دولت آبادی چشتی— که او هم در گجرات بوده و در سال ۷۹۸ و یا ۸۰۰ هجری وفات یافته و نیز در شهر پتن مدفون است— نمی تواند یکی باشد[۲۲].

٤— مالوه، صاحب تارخ مشایخ چشت از سه خلیفه دیگر شیخ نظام الدین اولیاء، بنامهای شیخ وجیه الدین یوسف و شیخ کمال‌الدین پسر شیخ نصراله (نبیره بابا فرید گنج شکر) و مولانا مغیث الدین، یاد کرده است که این سه نفر در مالوه باعث ترویج و گسترش طریقهٔ چشتیه شده‌اند[۲۳].

شیخ وجیه الدین یکی از مریدانی بود که در نزد مرشد خود بسیار مقرب و مورد قبول وی بوده است. چنانکه شیخ نظام‌الدین اولیاء درباره وی گفته است که: «در روش درویشی کسی همتای مولانا یوسف نباشد درین راه چون سالکان ثابت قدم میرود.»

هنگامی که شخصی بنام «علایی» که از مریدان شیخ نظام الدین اولیاء بود از

۲۱— **تذکره علمای هند**، ص ۱۷۳، **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۰۹، **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۵۳.

۲۲— **تاریخ فرشته**، ص ۳۹۳ و ۳۹۸ و نیز رجوع شود به **تذکره علمای هند**، ص ۲۵۵، **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۱.

۲۳— **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۱۳.

طرف سلطان وقت عازم فتح «چندیری» شده بود، خدمت شیخ نظام الدین آمده گفت که: «مرا پادشاه برای مقامی قلب نامزد کرده است، گر یاری از حضرت سلطان المشایخ نیز بر ما نامزدشود، مادر پناه او برویم وامید فتح آن مقام واثق باشد» شیخ نظام الدین، مولانا وجیه-الدین یوسف را طلبیده به او اجازه داد که به ولایت چندیری برود، او همچنین کرد، و چون به آنجا رسیدند در اندک زمان آن ولایت فتح شد و مولانا وجیه الدین یوسف در همانجا مقیم شد و جمعیت بسیاری بسوی او رو آوردند[۲۴]. سرانجام شیخ وجیه الدین در چندیری بسال ۷۲۹ هجری وفات یافت و قبر وی در همان جا است[۲۵].

دیگر شیخ کمال الدین پسر شیخ نصراله بن بابا فرید است که در تحت تربیت شیخ نظام الدین اولیاء بدرجهٔ کمال رسید و از جانب مرشد خویش نیز عازم مالوه گردید و به ارشاد مردم پرداخت و در همانجا نیز وفات یافت. مزار وی تا سالهای سال یکی از مقابری بود که مورد توجه مردم قرار گرفته و بقول مؤلف سیرالاولیاء: «روضهٔ متبرکه این بزرگ‌زاده کمال-الدین دوای همهٔ دردها است و حاجت روای خلق گشته[۲۶]».

بعدها سلطان محمود خلجی ضمن اینکه گنبدی بر مزار شیخ کمال الدین ساخت، چون به خاندان چشت علاقه‌مند بود، خانقاههای متعلق به این سلسله را نیز تعمیر نمود[۲۷].

باب سوم

اشاره‌ای کلی بدیگر شاخه‌های این سلسله وروابط آنها با یکدیگر:

ما در مورد شاخه های کریمیه، کرمانیه و فریدیه و دو شعبه بسیار مهم فریدیه یعنی نظامیه و صابریه به تفصیل سخن گفته‌ایم. مسلم است که سلسلهٔ چشتیه به همین چند شاخه فرعی منحصر نمیشود و در طول تاریخ به شعبات و شاخه های چندی تقسیم گردیده است که اگر بخواهیم دربارهٔ چگونگی این تقسیمات و خصوصیات هر کدام بحث کنیم سخن بدرازا خواهد کشید. لیکن لازم است که مختصر اشاره‌ای به بعضی ازین شعبه های فرعی بنماییم، و سپس تا حدامکان نمودار شجرهٔ طریقت خاندان چشت از خواجه معین الدین چشتی به بعد و شعبات آنرا، نشان خواهیم داد. اینک شعبات این سلسله:

۲۴- سیرالاولیاء، ص ۲۹٦، ۲۹۷، تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱۳، ۲۱٤.

۲۵- اخبار الاخیار، ص ۹۹، حزینه الاصفیاء، ص ۳٤۲.

۲٦- سیرالاولیاء، ص ۲۰۸. ۲۷-تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۱٤.

۱– امدادیه: منسوب به حاجی امداد الله مهاجر مکی متوفی سال ۱۳۱۷ هجری که سلسلهٔ خلافت وی از طرف سید نصیر الدین دهلوی (متوفی ۱۲۵٦ هجری و این شخص غیر از چراغ دهلوی است) و از ین طر یق تا شیخ احمد سرهندی، مجدد الف ثانی (متوفی ۱۰۳٤) به شیخ عبدالقدوس گنگوهی (متوفی ۹٤٤) میرسد. اما از طرف دیگر حاجی امداد الله خرقهٔ خلافت از میانجیونورمحمد (متوفی سال ۱۲۵۹ ﻫ) و این شخص اخیر خود خرقه از سید احمد شهید (۱۲٤٦ ﻫ) و هم از شاه عبدالرحیم شهید ولایتی (ایضاً ۱۲٤٦ ﻫ) گرفته، و همینطور تا چندین پشت برسد به جلال الدین تهانیسری (۹۸۹ ﻫ) و بعد به شیخ عبدالقدوس مذکور. چنانکه پیش از ین اشاره کردیم این شیخ عبدالقدوس هم از طرفی سلسله خلافتش (به وسیله چند پشت) به شیخ علاءالدین علی احمد صابر رسیده، و از جانبی به چند واسطه از طر یق سید محمد گیسودراز به خواجه نظام الدین اولیاء میرسد. بنابرین شاخهٔ امدادیه علاوه بر نظامیه و صابر یه از چشتیه، به نقشبندیه هم (از طر یق شیخ احمد سرهندی) مر بوط میشود[۲۸]. بهرحال این شعبه یکی از جدیدتر ین شاخه های چشتیه میباشد.

۲– حسامیه: این شاخه یکی از شعب نظامیه است. مؤسس این شعبه شیخ حسام الدین مانیکپوری، متوفی سال ۸۸۲ ﻫ /۸–۱٤۷۷ م، میباشد که وی جانشین نورالدین، معروف به قطب عالم (متوفی ۸۵۷ ﻫ) و شخص اخیر هم پسر و جانشین شیخ علاءالدین بنگالی (متوفی ۸۰۰ ﻫ) بوده و شیخ علاءالدین هم جانشین شیخ سراج الدین میباشد که ذکر وی در تار یخ خانقاه چشتیه در بنگال گذشت[۲۹]. بنابر ین فعالیت این طر یقهٔ مر بوط میشود به سرزمین بنگال.

۳– حمزه شاهی: دیگر از شاخه های بزرگ نظامیه، حمزه شاهیه است که مؤسس آن سلسله، شیخ حمزه، یکی از اعقاب شیخ زکر یای ملتانی میباشد، وی پیش از اینکه به سلک تصوف درآید در خدمت یکی از ملوک مشغول کار بود و سپس از ارادتمندان طر یقهٔ چشتیه گشته و خود مؤسس شاخه ای در ین سلسله شد، طر یقهٔ وی بچند واسطه به سید محمد گیسو درازمیرسد، وفات شیخ حمزه در سال ۹۵۷ ﻫ ، اتفاق افتاد[۳۰].

٤– جلیلیه: منسوب است به پیر جلیل لکهنوی متوفی سنهٔ ۱۰٤۳ هجری، و طر یقهٔ

۲۸– برای اطلاع از نمودار کلی شعبه امدادیه به کتاب **احوال و آثار شیخ العرب و العجم**، ص ۳ رجوع شود.

۲۹– و نیز رجوع شود به **اخبار الاخیار**، ص ۱٤۳ و ۱٦۱، **شر یف التوار یخ**، ص ۱۵٤ و نیز Sufism, p. 224.

۳۰– **اخبار الاخیار**، ص ۱۸٦ و ۱۸۷، **شر یف التوار یخ**، ص ۱۵۵. Sufism, p. 224.

وی اویسی بوده یعنی مرشدی نداشته بلکه از طریق روحی تربیت شدهٔ خواجه معین الدین چشتی است[۳۱].

۵ــ صابریه: ذکر آن در شرح حال شیخ علاءالدین علی احمد صابر گذشت.

۶ــ فخریه: منسوب است به مولانا فخرالدین، معروف به فخر جهان دهلوی متوفی سال ۱۱۹۹ هجری[۳۲]. طریقه وی امروزه در هندوپاکستان مریدان زیادی داشته و این شاخه هم یکی از شعبه‌های بزرگ نظامیه میباشد و شاید بتوان گفت که بزرگترین گروه نظامیه چشتیه همین شاخه فخریه میباشد (و ما در صفحات بعد نمودار شجرهٔ طریقت فخریه را نشان خواهیم داد).

۷ــ فریدیه: منسوب است به شیخ فریدالدین گنج شکر که ذکر آن گذشت.

۸ــ قلندر شاهی: منسوب به شیخ شرف الدین بوعلی قلندر پانی پتی (متوفی سال ۷۲٤ هجری) میباشد که وی مرید شیخ شهاب الدین عاشق خدا (سال وفات؟) و او مرید شیخ امام‌الدین ابدال (متوفی سنه ۷۰۰ ﻫ)، و وی مرید شیخ بدر الدین غزنوی (متوفی سنه ٦۵۷ ﻫ)، و او هم مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوده است[۳۳].

۹ــ کرمانیه: منسوب به شاه‌عبدالله کرمانی که در ضمن شرح احوال حواجه معین‌ــ الدین چشتی بدان اشاره شد.

۱۰ــ کریمیه: منسوب است به پیر کریم سلونی که نیز ضمن شرح احوال خواجه معین الدین چشتی بدان اشاره شد.

۱۱ــ مخدومیه: این گروه‌از شعبه‌صابریه بوده ومنسوب است‌به شیخ مخدوم جلال‌ــ الدین محمود کبیر الاولیاء بن محمد پانی پتی (متوفی سال ۷٦۵ هجری) از مریدان شیخ شمس الدین پانی پتی[۳٤] که شخص اخیر خلیفهٔ شیخ علاء الدین صابر بود.

۱۲ــ نصیریه: منسوب است به شیخ محمود نصیرالدین چراغ دهلوی که ذکرش گذشت.

۳۱ــ **خزینة الاصفیاء**، ص ٤٦۹، **شریف التواریخ**، ص ۱۵۳.

۳۲ــ **شریف التواریخ، ص ۱٦۲، خزینة الاصفیاء**، ص ٤۹۸، **تاریخ مشایخ چشت**، ص ٤٦۰ــ ۵۲٤.

۳۳ــ **شریف التواریخ**، ص ۱٦٤، **خزینه الاصفیاء**، ص ۳۲٦.

۳٤ــ **شریف التواریخ**، ص ۱٦۷، **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۲۱٦،نام صاحب ترجمه را جمال الدین محمود گفته است.

۱۳– نظام شاهی: منسوب است به شیخ نظام الدین نارئولی (متوفی سال ۹۹۹ هجری)، وی مرید شیخ خانورگوالیاری (متوفی ۹٤۰ ﻫ)، و او مرید خواجه حسین ناگوری (متوفی سال؟)، وی‌مرید شیخ کبیر چشتی (۸۵۸ ﻫ) که‌ازاولاد و خلیفهٔ شیخ فرید– بن عبدالعزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری (متوفی ٦۷۳ ﻫ) مرید شیخ قطب الدین بختیار کاکی است[۳۵].

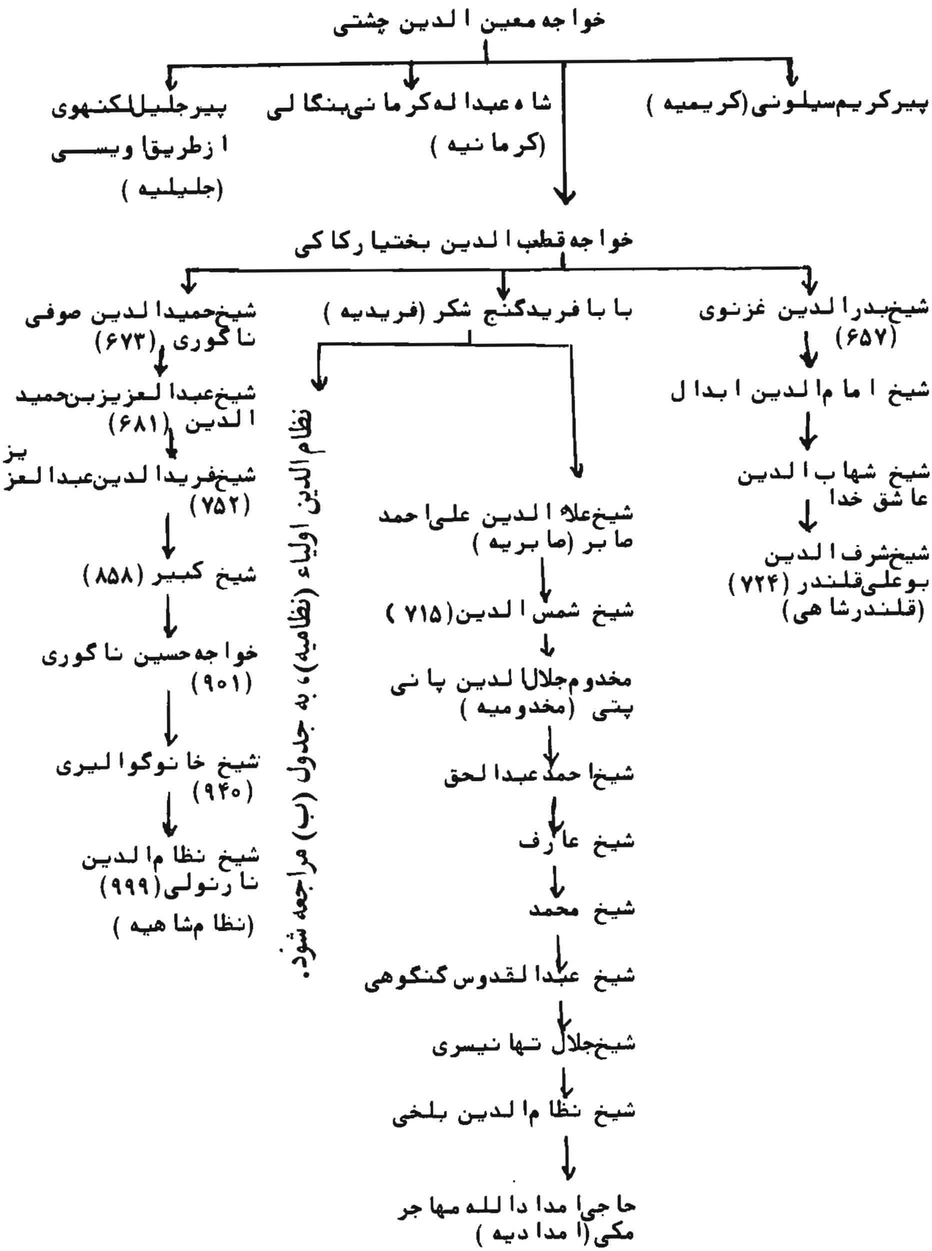
۱٤– نظامیه: منسوب است به شیخ نظام الدین اولیاء که ذکرش گذشت.

۱۵– نیازیه: این شاخه منسوب است به شاه نیاز احمد بریلوی (متوفی ۱۲۵۰ هجری) خلیفه پیر فخرالدین فخر جهان دهلوی[۳٦] که پیروان این گروه در پیشاور بسیار دیده شد. (از مشاهدات نگارنده)

۳۵– **شریف التواریخ**، ص ۱٦۹، **اخبار الاخیار**، ص ۱۸۲ و ۲۳۰ (خانوگوالیر). **خزینة الاصفیاء**، ص ۳۰۹ و ۳۹۵ و ٤٤۵.

۳٦– **خزینة الاصفیاء**، ص ۵۱۳، **تاریخ مشایخ چشت**، ص ۵٦۱– ۵۷٤.

اینک نمودار شجره بعضی از شاخه‌های چشتیه در شبهٔ قاره (جدول الف)



(جدول ب): نمودار شجرهٔ طریقت شاخه‌های نظامیه چشتیه:

خواجه معین‌الدین چشتی، خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی، خواجه فریدالدین گنج شکر، شیخ نظام‌الدین اولیاء (مؤسس شاخهٔ نظامیه)، شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی (نصیریه)، (۷۵۷ ﻫ)

شیخ اخی‌سراج‌الدین (۷۵۸)
↓
شیخ علاءالدین ابن اسعد لاهوری (۸۰۰ﻫ)
↓
شیخ نورقطب عالم (۸۵۱)
↓
شیخ حسام‌الدین مانکپوری (۸۸۲) (حسامیه)

خواجه کمال‌الدین علامه (۷۶۲)
↓
خواجه سراج‌الدین (۸۱۷)
↓
خواجه علم‌الحق (۹۰۱)
↓
خواجه محمود راجن (۹۳۲)
↓
خواجه جمال‌الدین جمن (۹۴۰)
↓
خواجه حسن محمد (۹۸۲)
↓
خواجه شیخ محمد (۱۰۴۰)
↓
خواجه یحیی مدنی (۱۱۰۱)
↓
شاه کلیم‌الله ولی (۱۱۴۱)
↓
خواجه نظام‌الدین اورنگ آبادی (۱۱۴۲)
↓
پیر فخرالدین (فخریه) (۱۱۹۹)

- شاه نیاز احمد (نیازیه) (۱۲۵۰)
- حاجی لعل محمد (۱۲۳۹)
- خواجه نور محمد مهاروی (۱۲۰۵)

حاجی لعل محمد (۱۲۳۹)
↓
میرزا بخش الله بیگ (۱۲۷۷)
↓
شاه محب‌الله (۱۲۹۵)
↓
خواجه محمدشاه (۱۳۳۲)
↓
میان علی محمدشاه (متوفی ۱۳۹۵هجری درپاک پتن شریف)

سید محمدحسین گیسودراز (۸۲۵)
⋮
شیخ حمزه دهرسوحی (حمزه شاهیه) * (۹۵۷)

* معلوم نشد که شیخ حمزه سلسلهٔ طریقتش از کدام طریق و بوسیله چه کسانی به گیسودراز میرسد.

اگر بخواهیم که در مورد چگونگی تقسیم و ارتباط شاخه های متعدد چشتیه سخن گوئیم لازمه اش تحقیقی است بسیار مفصل و جداگانه، مخصوصاً موضوع زمانی پیچیده‌تر میشود که بعضی از ین شاخه ها نه تنها خود را به چند تن از مشایخ بزرگ چشتیه منسوب میدارند بلکه گاهی با دیگر سلسله های بزرگ شبه قاره یعنی قادر یه و سهروردیه و نقشبندیه، نیز مرتبط میشوند. برای مثل، نگارنده در شهر پیشاور با یکی از سجاده نشینان چشتیه بنام تاج محمد مظهر، ملاقات داشتم وی که زبان فارسی را خوب میدانست کتابی از تألیفات خودش را به من هدیه کرد به اسم «حیات طیبهٔ مخدوم کلیری» که در ین کتاب اجازه نامه خلافت خودش را هم به چاپ رسانیده است. این اجازه نامه که ذیلاً از نظر میگذرد حاوی چند مطلب است، اولاً آنچه ما در بالا بدان اشاره کردیم، روشن میکند که تا چه حد بعضی از سلسله های تصوف با سایر طریقه های دیگر در ارتباط هستند و ثانیاً از مقدمهٔ عربی این اجازه نامه که صرفنظر کنیم متن اصلی آن بزبان فارسی است و این میرساند که تا همین سالهای اخیر هم زبان فارسی به اندازه‌ای در میان عرفای هند و پاکستان نفوذ داشته که بعضی از مشایخ اجازه نامه خلفای خود را هم بدین زبان نوشته اند. اینک متن اجازه نامه:

«بسم الله الرحمن الرحیم.»

الحمدلله رب العالمین والعاقبة للمتقین والّصلوة والّسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین.

اما بعد این اجازت نامه و خلافت نامه است از جانب فقیر حقیر معترف معاصی و تقصیر الحاج محمد عبدالغنی عفی عنه، قادری، چشتی، نیازی، نظامی، صابری، سهروردی، نقشبندی، (قدیمه[۳۷]) برای عزیز روحانی مولوی تاج محمد صدیقی بلغه الله الی اقصی مدارج العرفان والایقان، **اعلموا ایها الّناس. ان تاج محمد صدیقی، قدجاء الینا والتمس منّا تلقین، کلمة التوحید وهدایة طریق الحق ثم بعدها اجزته بادخال المریدین من طریقة القادریة الچشتیه النظامیة النیازیه وصابریته النیازیه وبتلقینهم بالجهر والخفّی فی ایّ مسلک اختار وجعلته نائباً عنی لیرّب المریدین ویرشد(؟) هم کلمة الحق و اعطیته الخلافت** من فقیر خلافت واجازت یافتم از دو حضرات، (اولاً) از تراب اقدام مرشدنا و مولانا حضرت شاه میرزا مرتضی حسین قادری، چشتی، نظامی، فخری، صابری، نقشبندی (قدیمه) سهروردی، نیازی، قدّس سرّه العزیز و اوشان از والد و مرشد خود

۳۷– بنظر میرسید منظور از نقشبندی (قدیمه) شاخه ای است که با شعبهٔ نقشبندیه مجدّدیه ارتباطی ندارد.

حضرت شاه میرزا آقا محمد قادری چشتی، نیازی، سهروردی، نقشبندی (قدیمه) و اوشان از مرشد خود حضرت تاج الاولیاء شاه نظام الدین حسین علوی قادری، چشتی نیازی و اوشان از والدو مرشد خود قطب عالم مدار اعظم حضرت نیاز بی نیاز احمد علوی قادری چشتی، رضی الله تعالی عنه و اوشان از سید العاشقین سند المعشوقین حضرت مرشدنا سید فخرالدین محمد دهلوی چشتی (رضی)، و اوشان از پیران چشتیه نظامیه خود تا اسدالله الغالب مطلوب کل طالب حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بتوسل آن جناب تا سلطان الانبیاء درة البیضاء سید المرسلین خاتم النبّین حضرت محمد رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم، بموجب شجره های سلاسل مذکوره منسلک، وثانیاً از حضرت گرامی منزلت قبله تاج العرفا شاه محمد حسن سجاد صاحب، مدظله العالی (عرف حسن میان صاحب) سجاده نشین چهارم قطب عالم، مدار اعظم، نیاز بی نیاز شاه نیاز احمد قدّس سرّه العز یز و اوشان خلافت و اجازت یافته از والدو مرشد خود حضرت امام السالکین شاه محمد تقی قدّس سرّه العز یز (عرف سرکار عز یز میان) و اوشان از مرشد خود حضرت سراج السالکین شاه محیی الدین احمد قدّس سرّه العز یز (عرف حضرت ننهی میان) و اوشان از والدو مرشد خود حضرت تاج الاولیاء شاه نظام الدین حسین قدّس سرّه العز یز و اوشان از والدو مرشد خود حضرت قطب عالم مدار اعظم نیاز بی نیاز شاه نیاز احمد قدّس سرّه العز یز و اوشان از مرشد خود شیخ العرب والعجم عمدة الا ولاد غوث الاعظم سید عبداله بغدادی قادری قدّس سرّه العز یز و اوشان از پیران سلسلهٔ قادر یه خود تا حضرت علی کرم الله وجه و بتوسل آن جناب تا سید المرسلین خاتم النبین حضرت محمد رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلم، (سلسله به سلسله بموجب اسمای مندرجه شجره های سلاسل) و اوشان از ید قدرت خدای تعالی بوساطت روح الامین جبرائیل علیه السلام بکمال عزّو الاحترام، وحکم میکنم عز یزی تاج محمد صدیقی را آنچه حکم خدا است و منع میکنم آنچه نهی خداست و اجازت میدهم هر کسی که طالب راه خدا باشد او را بعد داخل کردن به سلسلهٔ نیاز یه تعلیم کلمه حق نمایند و سادات را تعظیم کنند و توقیر آل رسول (ص) نمایند، اللّه تعالیٰ به تصدق پیران ما ایشان را بر کت دهد و اجرای سلسلهٔ نیاز یه نماید و ثواب این به ارواح پیران سلسلهٔ خود بخشیدم، فقط.

دستخط: «محمد عبدالغنی عفی عنه بقلم خود[۳۸].»

۳۸– **حیات طیبه، مخدوم کلیری،** مرتبه، تاج محمد مظهر صدّیقی قادری صابری، چاپ پیشاور، ۱۴۰۰ هجری قمری، ص ۵۷ و ۵۸.

یکی از روشهای متداول در میان صوفیان هند و پاکستان این است که شجرهٔ طریقت خود را به صورت شعر درآورده بین طرفداران خود توزیع میکنند و معمولاً در مقدمهٔ آن، این عبارت بچشم میخورد:

«شجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السّماء»

و چنانکه متذکر شده‌ایم تا چند سال پیش این اشعار بیشتر بزبان فارسی بوده است لیکن اخیراً همه بزبان اردوست و اشعاری که بزبان اردو سروده میشوند غالباً بدین نمونه هستند.

«یـا الـهی اپنـی ذات کـبـر یـا کـی واسـطی
رحـم کـرمـجه پر مـحمد مصطفی کی واسطی
مـیـن هـواهـون سـخت زاراِس بند محنت مین اسیر
کـهـول دی مـشکـل علی المرتضیٰ کیواسطی
خواجـهٔ بـصری حـسن کـانـام لا تاهون شفیع
شـیـخ عـبـدالـواحـد اهـل بـقـا کـی واسـطی

....

محـو کـردل سـی مـری نقش وجود غیر کو شـاه عـلـی خـلـف محمد با صفا کیواسطی
دل مـیـن دی اپنـی مـحبّت بـعد رفع ماسوا حضرت پیران چشتی با خدا کی واسطی[۳۹]»

در اشعار زیر هم که تحت عنوان «شجرهٔ مختصره» از نظر میگذرانیم، مشاهده میشود که از سیزده بیت آن تنها یک نیم بیت (مصرع) بزبان اردوست و ۲۵ مصرع دیگر بزبان فارسی است که خود نشانگر نفوذ زبان فارسی در ادبیات اردو میباشد. بهر جهت این اشعار چنین است:

شجرهٔ مختصره

«یا مـحـمـد یا عـلـی یا خـواجهٔ بصری حسن شـیـخ عـبـدالـواحـد ابـن زیـد سـردار زمـن

۳۹ــ **سلسلة الذهب** (فارسی و اردو) از محمد احتشام الدین شوکت، لاهور، سنه ۱۳۷۰ ق، ص ۳. و معنی اشعار بزبان فارسی چنین است. «الهی بواسطهٔ ذات کبریای خودت و بواسطه محمد مصطفی بر من رحم کن.
من در این بند محنت سخت زار و نزار و اسیر هستم، بواسطه (بخاطر) علی مرتضی مشکل مرا بگشا.
من نام خواجه حسن بصری را، بواسطه شیخ عبدالواحد، که اهل بقاست شفیع میآورم....
(خدایا) از دل من نقش وجود غیر را محو کن، بخاطر صفای شاه‌علی خلف محمد.
بعد از رفع ما سوا محبت خودت را در دل من جای ده، بخاطر حضرت پیران چشتِ با خدا.

مقتدای انس وجان خواجه فضیل ابن عیاض — شاه ابراهیم بلخی پادشاه جان وتن
یا حذیفه یا هبیره خواجه ممشاد علو — شیخ ابواسحاق چشتی نورربّ ذوالمنن
شاه دین بواحمد وشه بود محمد نورحق — ای جناب خواجه بویوسف چشتی وطن
خواجه مودودای حاجی شریف زندنی — پیشوای اولیای شیخ عثمان هارون
ای معین الدین معین الهندای هندالولی — نورذات کبریا خواجه معین الدین حسن
شیخ قطب الدین کاکی حضرت بابا فرید — یا نظام الدین محبوب خدای ذوالمنن
ای نصیرالدین کمال الدین سراج الدین ولی — شیخ علم الحق ومحمود وجمال وشه حسن
ای محمد شیخ یحیی شاه کلیم الله ولی — یا نظام الدین چشتی مالک ملک دکن
مقتدای اولیاء سرتاج جمله اصفیاء — فخر دین، فخرجهان، فخرزمین، فخرزمن
حاجی لعل محمد میرزا بخش الله بیگ — شه محب الله چشتی رونق چشتی چمن
دوجهان مین شوکت عاصی کی تم کوشرم هی[۴۰] — یا محمد شاه چشتی رونق چشتی چمن
انتسابی درجهانِ دل مرا آمد بدست — یا علی خلفِ محمد آنکه شد جلوه فکن[۴۱]

گذشته از اینکه نام اقطاب در ضمن اشعار فارسی و یا اردو بترتیب آمده است، بشکل نثر هم (که جنبهٔ دعا و راز و نیاز داشته) نام مشایخ این طریقه غالباً در کتب مربوطه ثبت گردیده است و اینک نمونه‌ای از این گونه عبارات منثور که بیشتر بصورت راز و نیاز است در ذیل نقل میگردد:

«الهی بحرمت سید الکونین و رسول الثقلین حضرت سیدنا محمد المصطفی صلی الله تعالی علیه و علی آله واصحابه و بارک وسلمه الهی بحرمت مدینة العلوم والمطالب امام المشارق والمغارب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجه الکریم... الهی بحرمت شیخ المشایخ بابافرید الدین شکر گنج الهی بحرمت شیخ المشایخ علاءالدین علی احمد صابر کلیری... الهی بحرمت شیخ المشایخ نورعلی شاه الهی بحرمت شیخ المشایخ ولی محمد داداجی دیشانوی شیخ المشایخ محمد امین، رضوان الله تعالی علیهم اجمعین[۴۲].»

۴۰ــ این مصرع که بزبان اردوست معنی آن چنین است: در دو جهان شوکت (تخلص شاعر) گناهکار از روی تو شرمنده است.

۴۱ــ **سلسلة الذهب**، ص ۸۴ و ۸۵.

۴۲ــ این نمونه شجره نامه منثور که بشکل دعا میباشد از کتاب **حیات طیبه مخدوم کلیری**، ص ۴۸ و ۴۹، انتخاب گردیده است و چنانکه از متن بر میآید مربوط به سلسله چشتیه صابریه میباشد.

فصل هفتم: آراء و تعلیمات طریقهٔ چشتیه

(مرید و مراد ، ذکر، مراقبه، سماع)

پیش از ین گرچه کم و بیش در بارهٔ تعلیمات این سلسله، درضمن مطالب دیگر بطور متفرقه، اشاراتی داشتیم، اما بنظر رسید فصلی جداگانه به این مورد اختصاص داده شود، بویژه از رابطه بین مرید و مراد، تعلیم ذکر، مراقبه و سماع رایج در ین سلسله بیشتر سخن گوییم.

گفته‌ایم که اصولاً افراد وابسته به سلسله چشتیه در شبه قاره هند و پاکستان، از لحاظ عقاید، سنی مذهب و در فروع تابع مذهب حنفی هستند، با همه اینها ارادت پیروان این طریقه نسبت به خاندان علی(ع)، خصوصاً به ائمه شیعه، در خور توجه است و از این نظر بدون اغراق این طایفه نزدیک‌ترین گروه اسلامی به شیعه هستند که ما در جای خود بدان اشاره کرده‌ایم و باز هم اشاره خواهیم کرد.

گرچه نگارنده فقط یک مورد در پیشاور پاکستان دیدم که یکی از افراد وابسته به طریقه چشتیه پس از اینکه به تشیع رو آورده بود هنوز هم در طریقت ثابت قدم بود و در شریعت هم تابع فقه جعفری، دیگر نه سندی بدست آوردم و نه ازکسی خبری شنیدم که پیروان طریقه چشتیه، شیعه مذهب باشند. لیکن در ین اواخر آقای مدرس چهاردهی در کتاب **سلسله‌های صوفیه در ایران**، ص ۱۸۲ــ ۱۸۴ و نیز در کتاب **سیری در تصوف**، ص ۹۲ــ۹۴، **می نویسد که مدتها** در ایران **ازسلسله چشتیه خبری نبود** تا **در ایام اخیر مرحوم** حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نخودکی قطب سلسله چشتیه در ایران گردید و پس از وی پسرش آقا شیخ علی اصفهانی (لقبِ طریقت، نجم الدین) به جای پدر نشست و آل آقا که در کسوت

روحانیت بسر می برد از مشایخ ایشان است. اما وی هم متأسفانه سندی بدست نمی دهد و نگارنده نیز پس از تحقیق در ین مورد به نتیجه‌ای نرسید. بهرحال اگر چنین موضوعی صحت داشته باشد، ما برای نخستین بار در میان پیروان طریقه چشتیه به افرادی (به شکل گروهی و منظم) بر می خوریم که شیعه مذهب هستند.

در مورد عقاید پیروان و علاقه‌مندان به چشتیه تعجب ما زمانی افزایش می یابد که مشاهده می شود افراد هندو مذهب هم به این سلسله علاقه‌مند بوده و گروه گروه به زیارت قبور مشایخ این طریقه آمده و از مزار اولیاء چشتیه طلب مغفرت می نمایند و نیاز می طلبند. برای نمونه خود شاهد بودم که زنان هندی درحالی که خال هندو در پیشانی آنها نقش بسته بود، چگونه بر سر تربت شیخ نظام الدین اولیاء زانو زده و راز و نیاز می کردند و یا بحضور سجاده نشینان می رسیدند و التماس دعا داشتند.

باب اول: **مرید ومراد**

یکی از عللی که گذشته از مسلمانان هندوان هم به این سلسله دلبستگی دارند همان تعلیمات و روش مسالمت آمیز بزرگان این سلسله در گذشته بوده است که ما درضمن شرح حال اقطاب چشتیه بدان اشاره کردیم که علاقه هندوان به این طریقه تا کنون هم بطور سنتی ادامه دارد. بعلاوه عامل دیگر شاید ساده بودن روابط مرید و مراد است— در مقایسه با سلاسل دیگر—. در بعضی از شاخه های این سلسله، برای قبول مرید راههای سهل الوصول و آسان به حدی وجود دارد که حتی لازم نیست مرید و طالب راه پیرو مرشد را هم زیارت کند، یا شخصاً بحضور او برسد و دست ارادت و بیعت به وی دهد، بلکه از طریق او یسی و غیابی هم می توان جزء مریدان و پیروان این سلسله درآمد. اگر چه بعضی از اقطاب بزرگ مانند بابافرید الدین گنج شکر روش او یسی و غیابی را مردود دانسته‌اند— چنانکه بعد خواهیم دید— اما از قول کسانی همچو سید محمد گیسو دراز نقل می کنند که اگر طالب **تصوف** دسترسی به‌من ندارد می تواند بر روی یک‌سینی **(مجمعه)** نان و **نمک** و **قند گذارد** و بر سطح رودخانه‌ای که به دریا اتصال دارد قرار دهد، آن ظرف به من می رسد و از همان ساعت نیز طالب فقر به مریدی من پذیرفته می شود. هموباز می گوید که **طالب فقر پیرو هر آیینی که باشد!** وضو گرفته طاقیه بر روی زمین گذارد و نام مرشد را بر زبان جاری سازد و دو رکعت نماز بخواند و نیازی به مستمند بخشد که به من می رسد! و گیسو دراز عامل این عمل را به مریدی خود قبول کند و اگر طالب فقر از طبقه نسوان باشد بجای طاقیه رومال بر

زمین گذارده و همان عمل را انجام دهد.

ملاحظه می‌شود که پس از انحطاط و عدم تمرکز در سلسلهٔ چشتیه دیگر پیر دلیل چندان ضرورت ندارد و برای تشرف، طالب می‌تواند، اول غسل توبه و بعد غسل او یسی بجای آورده و پس از اینکه فاتحه‌ای به روح او یس قرنی خواند وارد سلسله چشتیه شود و لازم است که جامه وی هم پاک باشد.

درین سلسله اگر چه زنان کمتر مشرف می‌شوند ولی در هنگام بیعت باید زن تمام دست خود را با جامه یا پارچه‌ای بپوشاند و فقط سر انگشتان بیرون آورده در ظرف آب نهد. آنگاه پیر ارشاد انگشت خود را در طرف دیگر ظرف می‌گذارد و بدین وسیله زنان بیعت کرده و مشرف می‌شوند و سپس دستور تلقین ذکر به آنها داده می‌شود[1].

در قدیم برای ورود به این سلسله آداب دیگری هم ذکر کرده‌اند که بمرور زمان دگرگون شده است که در ترجمه احوال مشایخ کم و بیش بدان اشاره کرده‌ایم، از جمله اینکه مرید باید مدتی در خدمت شیخ یا خانقاه باشد و این مدت گاهی به هزار و یک روز هم می‌رسیده است و یا روزه‌های پی در پی که روزه‌دار با یک بادام و یا خرمایی افطار می‌کرده و از این قبیل اعمال که جنبه ریاضت داشته معمول بوده است.

در مورد لزوم مرشد و پیر و این که مرید باید در تحت‌نظر شیخی به کمال رسد، اغلب مشایخ و از جمله فرزند سید محمد گیسو دراز یعنی سید اکبر حسینی هم بر آن تأکید داشته‌اند[2]. و مؤلف سیر الاولیاء هم در بیان ارادت و مرید و مراد و خلافت مشایخ، باب نسبتاً مفصلی دارد که نظرات صوفیان بزرگ از جمله قشیری و غیره را گردآوری کرده است که ما از آن میان نظریه‌های اقطاب چشتیه را در ینجا می‌آوریم[3]:

وی از قول شیخ نظام الدین اولیاء می‌نویسد که: «مرید بر دو نوع است رسمی و حقیقی، رسمی آن است که پیر او را تلقین کند که دیده نادیده کنی و شنیده ناشنیده و بر سنت جماعت باشی و حقیقی آن است که پیر او را تلقین آرد و بگوید که در صحبت ما باش و یا ما در صحبت تو باشیم. به خط سلطان المشایخ نوشته دیدم [که] هر چه علما به زبان دعوت کنند مشایخ به عمل دعوت کنند.»

۱ــ مشاهدات نگارنده و نیز با استفاده از **مکتوبات سید محمد گیسو دراز،** ص ۷۵، ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۲۲. کتاب **العقاید،** تألیف سید اکبر حسینی، ص ٦٤.

۲ــ **العقاید،** ص ٥٦.

۳ــ **سیرالاولیاء،** باب ششم، ص ۳۳۰ به بعد.

به عقیده چشتیه مرید و مراد را فرقی است زیرا که مرید مبتدی است و مراد منتهی.
از میان پیغمبران بزرگ موسی(ع) را مرید دانند، زیرا وی می گوید: «رب اشرح لی صدری و یسر لی امری[۴]». درحالی که حضرت رسالت (ص) مرادباشد. زیرا که درباره آن حضرت فرمان رسیده است که: «الم نشرح لک صدرک[۵].» و از طرفی حضرت موسی(ع) درخواست کرد و گفت: «ارنی» جواب آمد که: «لن ترانی[۶]». اما به سرور پیغام آوران فرمان آمد که: «الم ترالی ربک[۷]».

در طریقه چشتیه هم سالک چون قدم در راه می نهد باید اول توبه کند و آن توبه بر دو نوع است یکی توبه عوام و دیگری توبه خواص، توبه عوام پرهیز از گناه است و توبه خواص دوری از ما سوی الله و سالک باید در توبه استقامت کرده و در طلبِ جاه و کرامت نباشد.

شیخ نظام الدین اولیاء هم می گوید توبه بر سه قسم است[۸]. توبه‌حال، توبه ماضی و سوم توبه مستقبل، توبه حال آنست که مرید درحال پشیمان شود یعنی از هرکارخلافی که کرده است نادم شود توبه ماضی آنست که اگر در گذشته حقی را از کسی ضایع کرده است در جبران آن بکوشد والاّ اگر بگوید: توبه، توبه، این توبه نباشد، بلکه توبه آن باشد که صاحب حق را از خود خوشنود گرداند. سوم توبه مستقبل است و آن آنست که نیت کند پس ازآن به معصیت باز نگردد همو گفته است که مرید یا متقی است و یا تائب. متقی کسی است که هیچگاه خود را به گناه آلوه نکرده باشد و تائب آنست که بعد از گرفتن ذوق و چشیدن معصیت توبه کرده باشد و درین مسئله بعضی گفته‌اند که متقی و تائب هر دو برابرند و بعضی گفته‌اند که تائب فاضل‌تر از متقی است زیرا کسی که تائب شده است ذوق معصیت گرفته است، آنکه ذوق گرفته است خوشتر از آن باشد که اصلاً ذوق نگرفته باشد و بالاخره بعضی گفته‌اند که متقی فاضل‌تر از تائب، زیرا که متقی همچو تارهای بافندگی است که هیچ گره نخورده باشد درحالی که تائب همانند تارهای گسسته است که بعد گره خورده است[۹].

گفتیم نخستین شرط مرید آن است که خود را از معاصی «تخلیه» کند (توبه) تا

۴– **قرآن کریم**، سورهٔ، ۲۰/ آیهٔ، ۲۵.
۵– **قرآن کریم**، سورهٔ، ۹۴/ آیهٔ، ۱.
۶– **قرآن کریم**، سورهٔ، ۷/ آیهٔ، ۱۴۳.
۷– **قرآن کریم**، سورهٔ، ۲۵/ آیهٔ، ۴۵.
۸– **سیرالاولیاء**، ص ۳۴۰.
۹– در مورد تائب و متقی نیز رجوع شود به **سلک السلوک**، سلک ۶۰.

شایستگی آن را داشته باشد که نفس را به «حلیه» عبادت آراسته سازد. از نظر چشتیه توبه چنان لازم است که بعضی از مشایخ توبه و ارادت را یکی دانسته‌اند، چنانکه هرگاه کسی بنزد شیخ فریدالدین به نیت ارادت (مریدی) می‌آمد اول می‌بایستی فاتحه و اخلاص بخواند، سپس آمن الرسول... آنگاه می‌فرمود که: «بیعت کردی بر من ضعیف و خواجه این ضعیف و خواجگان خواجه ما و بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و با حضرت عزّت عهد کردی که دست و پای و چشم نگاهداری و بر نهج شرع باشی ان‌شاء الله تعالی. و هرگاه که خرقه پوشاندی فرمودی: «و لباس التقوی ذلک خیرٌ و العاقبةُ للمتقینَ.»»

در سلسله چشتیه مرید هم درجاتی دارد، سالک، واقف، راجع. بدان معنی که رونده راه طریقت، یا مرید تا راه معرفت طی می کند، امید به کمال دارد که در اصطلاح آن را «سالک» گویند و اگر درین کار اندک وقفه‌ای افتد، او را «واقف» خوانند[۱۰].

بزرگان چشتیه در پرهیزگاری و تقوی مریدبحدی دقت داشته‌اند که درین باره نظام‌ـ الدین اولیاء گفته است: که مرید بهیچ وجه نباید امانتی را هم از کسی قبول کند. شیخ فریدالدین هم گفته است: کسی که امانت قبول کند وی از مریدان من نیست.

برخلاف آنچه در قرون اخیر رایج شده است مشایخ چشتیهٔ نخستین غالباً از این که پدری فرزند خود را مرید گیرد و به خلافت نشاند ابا داشته‌اند. درین مورد از شیخ فریدالدین نقل شده است که: «در پدری شیخ، کسی را اختلاف نیست اما در شیخی پدر اختلاف است.» که در حکمتِ آن گفته‌اند، اگر کسی در مقام شیخی مردمان را به کمال برساند، خودبخود در فرزندان او هم که از همه به وی نزدیکتراند اثر می گذارد. همچنین بیعت اویسی و یا بیعت با مرده و بیعت کردن با خضر که بعدها درین سلسله هم چون دیگر سلاسل، کم و بیش معمول شده است، از نظر شیخ فریدالدین و دیگر مشایخ قدیمی چشتیه مردود بوده است. چنانکه گفته‌اند: اگر درویشی را دیدید که با کسی پیوند ندارد، بگویید: «این درپله کسی ننشسته.» و این اصطلاحی بود برای کسانی که پیرو مرشد نداشتند.

در طریقه چشتیه (قدیمی) مریدی که با دو پیر بیعت کند و یا خرقه از دو پیر بستاند نیزمورد قبول نبود. بیعتی درست ومعتبر بود که‌با پیراول کرده باشند، زیرا که مرید باید یک در گیرد و محکم گیرد و هر دری و هر سری نباشد. چنانکه از نظر شیخ نظام الدین اولیاء، عمل حسین منصور حلاج هم که در ابتدا مرید خیر نساج بود و سپس برجنید آمد، مردود

۱۰ــ **سیرالاولیاء**، ص ۳٤٤. **سلک السلوک**، سلک ۱۳.

است.کمااینکه جنید هم دست بیعت به حسین منصور حلاج نداد و او را رد کرد.

مرید از هر جهت باید تابع اراده شیخ و مراد خود باشد و بایستی همان کند که پیر فرماید.

«به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالک بی خبر نبود ز راه ورسم منزلها»
(حافظ)

مراد هم باید که در احکام شریعت و طریقت عالم و دانا باشد تا چیزی غیر مشروع نفرماید. کسی که به خدمت پیری می پیوندد و ارادت می آورد، این را تحکیم گویند، یعنی پیر را بر خود حاکم می سازد و اگر آنچه پیر گوید مرید نشنود، تحکیم نباشد، و اگر چنانچه بعضی از گفتار و رفتار (اقوال و افعال) پیر را منکر باشد وی مرید نیست. در ین مورد حکایتی از قول شیخ نظام الدین اولیاء آمده است که عیناً نقل می کنیم[۱۱].

«وقتی شیخ الشیوخ العالم فرید الحق والدین، قدس الله سره العزیز، دعایی بر دست داشت. فرمود کسی باشد که این دعا را یاد گیرد؟ من دانستم که مقصود شیخ این است که من یاد کنم. عرضداشت کردم اگر فرمان باشد بنده یاد گیرد. آن دعا به من داد. گفتم یک بار بخدمت شیخ بخوانم، آنگاه یاد گیرم. آن دعا به من داد و فرمود که همچنین بخوان. من همچنانکه فرمود خواندم، اگر چه همچنانکه من خوانده بودم هم معنی داشت. القصه همان زمان آن دعا در خاطر من یاد شد. گفتم دعا یاد گرفتم. اگر فرمان باشد بخوانم. فرمود که بخوان آن را خواندم. آن اعراب را که اصلاح خدمت شیخ فرموده بود، همچنان خواندم. چون از خدمت شیخ بیرون آمدم، مولا بدرالدین اسحاق، رحمة الله علیه، مرا گفت نیکو کردی، آن اعراب همچنان خواندی که خدمت شیخ فرموده بود. گفتم، اگر سیبویه که واضع این علم است و آن دیگران که بانی قواعدند، مرا بگویند که این اعراب را که همچنین است که تو خواندی، من همچنان خوانم که شیخ فرموده است.»

یکی از مراسم و آداب بسیار مهم سلسلهٔ چشتیه خرقه پوشی و بخشش آن به مریدان صادق است. آداب خرقه مخصوصاً تا زمان شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی از اهمیّت بیشتری برخوردار بود و سعی می شد خرقه که میراث مقدس خواجگان چشت است به افراد خام و ناپخته ندهند و این لباس مقدس به تن هر کس و ناکس نپوشانند و بطورکلی از خرقه بازی بشدت جلوگیری می شد. در سلسله چشتیه هم مانند بسیاری از سلاسل دیگر، برای خرقه

۱۱ــ سیرالاولیاء، ص ۳٤٦.

پوشی اصلی الهی قایلند و منشأ خرقه را به شب معراج می رسانند. چنانکه در سیر الاولیاء آمده است که[۱۲]: «سلطان المشایخ (نظام الدین اولیاء) می فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج از حضرت عزت خرقه یافت و آن را خرقه فقر گو یند، بعده صحابه را طلب کرد و گفت من از حضرت عزت خرقه یافته ام و مرا فرمان است که آن را به یکی بدهم. بعده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، روی سوی حضرت ابو بکر کرد، رضی الله عنه، و فرمود اگر من این خرقه به تو دهم چه کنی؟ ابو بکر گفت من صدق ورزم و طاعت کنم و عطا کنم. بعده حضرت عمر، رضی الله عنه، را فرمود. اگر من این خرقه به تو بدهم چه کنی؟ عمر گفت. عدل کنم و انصاف نگاه دارم. بعده از حضرت عثمان، رضی الله عنه، پرسید. اگر من این خرقه به تو بدهم چه کنی؟ عثمان گفت. من انفاق کنم [= اتفاق] و سخاوت ورزم. بعده حضرت علی علیه السلام، رضی الله عنه، [کذا دراصل] را پرسید، اگر من این خرقه را به تو دهم چه کنی؟ علی گفت. من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدای عزوجلّ بپوشم. آن خرقه به علی داد، کرم الله وجه، و فرمود مرا فرمان خدای عزوجلّ بود، هر که این جواب گو ید، این خرقه او را بدهی[۱۳].»

همین مؤلف در مورد اینکه به دستور خداوند، حضرت محمد(ص) خرقه را که امانت و اسرار الهی است به حضرت علی(ع) پوشانید، حدیثی از قول عایشه (رضی) آورده است که در واقع همان حدیث معروف کسای شیعی است که برای مز ید اِطلاع آن را هم عیناً نقل می کنیم:

«برآمد آن حضرت صلی الله علیه وسلم، روزی و بود بر آن حضرت گلیم سیاه. پس آمد حضرت امام حسن رضی الله عنه، پس داخل کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم با خود ز یر گلیم، امام حسن را رضی الله عنه. پس برآمد امام حسین رضی الله عنه، پس داخل کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم، با خود ز یر گلیم امام حسین (رضی) را. پس تر آمد فاطمه، رضی الله عنها پس داخل کرد، آن حضرت صلی الله علیه وسلم، فاطمه را رضی الله عنها، در ز یر گلیم. پس تر آمد، علی رضی الله عنه، پس داخل کرد آن سرور، صلی الله علیه وسلم، علی را، رضی الله عنه، پس گفت آن حضرت، صلی الله علیه وسلم، جز این نیست که خواسته است خدای تعالی شما را پاک[۱۴].»

۱۲ــ سیرالاولیاء، ص ۳۵۱. ۱۳ــ نیز رجوع شود به همان مأخذ، ص ۴۱.

۱۴ــ سیرالاولیاء، ص ۳۶۳.

چشتيه بر اين عقيده‌اند كه هيچ شجرهٔ شيخى و درويشى و يا طريقت عرفانى، نيست كه به حضرت على(ع) نپيوند و براى آن حضرت— همانند بسيارى از سلاسل— دو نوع خلافت ظاهرى و باطنى و يا خلافت صغرى و كبرى قايل هستند، سيد اكبر حسينى فرزند سيد محمد گيسو دراز مى نويسد كه: «و هيچ شجرهٔ شيخى و درويشى از اصحابْ طريقت و حقيقت جز به على (رضى) منتهى نمى‌شود، اين را خلافت كبرى گويند، مختص على(رضى) شد و خلافت صغرى كه خلافت ظاهر مى بود از آن هم شركت با صحابه ديگر داشت و چهارم خليفه بر حق او بود، آنچه از اجتهادات و حل مشكلات در ظَاهر شرع از وى شد از كسى نبود، تا عمر (رضى) بسيار بار گفته، «لولا على لهلک عمر»، آن جز مسايل ظاهر شرع نبود كه او حكم كرد، على (رضى) او را تنبيه كرد و طالب حق فاروق بود و حق را بر حج قول على ديد از آن رجوع كرد...

خلافت باطنى مسلم بدوست به اجماع امت و خلافت ظاهر و شرعى هم به اجماع امت بدو مقرر است كه آخرين خليفه بر حق اوْ بود و آخر او امام حسن(ع) شش ماهى بود...[۱۵]»

از نظر اين گروه خرقه نيز بر دو قسم است. خرقه ارادت و خرقه تبرک. خرقه ارادت برخلاف خرقه تبرک بهر مريدى داده نمى‌شود. اين خرقه لايق كسانى است كه مريدان حقيقى بوده، همهٔ افعال و اقوال آنها تابع اراده پير باشد و ذره‌اى از روش و دستورات پير تجاوز نكند. گويند كه شيخ نظام الدين اولياء از ميان خرقه‌هاى زيادى كه به مريدان داد، فقط چهار كس را خرقه ارادت داده است و بقيه خرقه تبرک بوده‌اند. اصولاً به كسى خرقه ارادت پوشانيده مى شد كه وى شايستگى بدست آوردن عنوان خلافت را دارا بود. بنابراين از آنجا كه خلافت مشايخ داراى اهميت بود. بزرگان و اقطاب چشتيه بسيار دقت مى كردند كه هر قلندر بى سرو پايى را خليفه نكنند. يكى از مهمترين شرايط خلافت آن بود كه مريد بهيچ وجه توقع خلافت نداشته باشد. چنانكه از نظام الدين اولياء پرسيدند كه خلافت مشايخ شايسته چه كسانى است؟ گفت: كسى را كه در خاطر او توقع خلافت نباشد و از همو پرسيدند كدام اوصاف است كه آدمى بدان وسيله مستوجب خلافت مشايخ مى گردد؟ او گفت: اوصاف اين كار بسيار است، از جمله هر كه را خداوند به او علم و عقل و عشق داده است وى لايق خلافت مشايخ است. مشايخ خلافت خود را به سه طريق به ديگران واگذار

۱۵— **العقايد**، ص ۵۸، ۵۹.

می کرده اند:

۱ــ رحمانی و آن آنست که پیر در باب کسی ملهم می شود و خداوند بدون واسطه در دل او می اندازد که فلانی را خلیفه گردان و این بهترین و محکم ترین نوع خلافت است.

۲ــ اجتهاد عبارت از آنست که پیر در مرید عمل و رفتار نیک مشاهده کند و بدان سبب اجتهاد می کند که خلافت رابدو دهد، البته در اجتهاد احتمال خطا و صواب وجود دارد.

۳ــ شفاعت و توصیه، که بواسطه و شفاعت کسی، شیخ به دیگری خلافت می دهد. این نوع خلافت گرچه چندان اعتباری ندارد، لیکن بستگی به اوضاع و احوال زمان خاصی داشته است و اگر مشایخ گاهی چنین می کرده اند، بدان دلیل بوده است که حتی المقدور کسی را از خود نرانند. و با این عمل چه بسا اشخاصی که دست ارادت به شیخی می داده اند و ترک معصیت می گرفتند در نتیجه به عبادت روی می آوردند[۱۶].

شیخ هم می بایستی دارای اوصافی باشد که عبارتند از:

۱ــ خود مرید کسی بوده باشد، یعنی قبلاً در تحت نظر پیری تربیت شده تا بر تربیت کردن مریدان قادر باشد.

۲ــ صفت دوم آنستکه شیخ راه رفته باشد (سالک) تا بتواند دیگران را رهبری کند.

۳ــشیخ باید صاحب آداب باشد تا مریدان را آداب آموزد.

٤ــ صفت چهارم آنکه شیخ باید صاحب جود و بخشش بی ریا باشد.

۵ــ شیخ نباید در مال مرید و دیگران چشم طمع داشته باشد.

٦ــ شیخ باید حتی المقدور مرید را بنرمی و جدیت ادب آموزد و تربیت نماید، نه بسختی و خشونت.

۷ــ تا ممکن است شیخ مرید را به اشارت پند دهد، نه بزبان.

۸ــ صفت هشتم آنکه اگر شیخ مأمور است که مرید را به ذکری و یا دستوری تعلیم دهد، باید صریح بگوید.

۹ــ نهم آنکه بهر چیزی که شیخ خود از آن باز داشته شده است، مرید را هم از آن باز دارد.

۱۰ــ صفت دهم آنکه هرگاه شیخ مریدی را قبول می کند، برای رضای خداوند او

۱٦ــ رجوع شود به **سیرالاولیاء**، ۳۵۵ــ۳۵۸.

را رد نکند.

از آنجا که مرتبه ولایت شیخ و مرشد در میان مریدان، مانند مقام پیغمبر است در جمع امت خود، «فان‌الشیخ فی قومه کالنبی فی امته»، لذا در چشتیه هم مسئله ولایت —همچو سایر سلاسل— بسیار حائز اهمیت است. ما برای خودداری از طول سخن در ین مورد فقط به‌این نکته بسنده می کنیم که شیخ نظام‌الدین اولیاء، مرتبه ولایت را بر سه قسم می داند:

نخست آنکه یکی در مرتبه و مقام ولایت هست، اما از آنحال به خود خبر دارد و نه دیگری. دوم آنکه مردم بدانند که او از اولیاء است لیکن خود نداند. بالاخره سوم آنکه‌او ولی حق باشد و بداند که از اولیاء است و مردم هم بدانند[۱۷].

باب دوم:

ذکر

چشتیه یکی از سلاسل طریقت است که بر روی شریعت و احکام دین تأکید دارند و بنابرین شریعت مقدم بر طریقت است. در ین سلسله نه تنها مریدان بلکه مراد و مرشد هم باید تمام واجبات و فرایض و حتی مستحبات شرع را مو بمو اجرا کند. برخلاف بعضی از طایفه دراویش که دستور شرع را بجای نمی‌آورند و اقامه شرایع نمی کنند، در ین طریقهٔ کسی می تواند قدم در طریقت نهد که نخست پای‌بند شریعت بوده و تا آخر عمر هم لحظه‌ای از انجام وظایف و تکالیف دینی و شرعی غافل نباشد. مؤلف کتاب **العقاید**، می نویسد که:

«اگر تو را پرسند چه می گویی در حق بعضی مردم که ایشان ایمان به خدا و پیغمبر کنند ولیکن اقامت شرایع نکنند و آن را عرفان نامند و شریعت را در حق عوام گویند و خود را از خواص شمارند و بگویند که تکلیف بر ما نماند، زیرا که یقین ما را حاصل شده است و خدای گفته که: «واعبد ربک حتی یأتیک الیقین[۱۸]» . . .

جواب بگو که نعوذ بالله منهم... ایشان طایفه ملحده‌اند از خدا و مصطفی دورند و خدا و مصطفی از ایشان بیزارند، کشتن ایشان بهتر از کشتن صد کافر باشد. مذهب اهل حق این است، تکلیف تا بقای ذمه است تا جان و عقل با تو باقی است تکلیف بجمیع شرایع قلیلها و کثیرها باقی است و منکر این سخن کافر بالله العظیم است...[۱۹]»

۱۷— همان مأخذ، ص ۳۵۹، ۳۶۰.

۱۸— **قرآن کریم**، سورهٔ، ۱۵/ آیهٔ، ۹۹.

۱۹— **العقاید**، سؤال ۶۰، ص ۵٤.

گذشته از آنچه مرید و سالک راه طریقت می‌بایستی تکالیف واجب دینی و مستحبات شرعی بجای آورد، طبق دستور مرشد هم لازم است که اوراد و اذکار ویژه‌ای در ایام و اوقات خاص بطور جهر یاخفی بر زبان جاری سازد که این قبیل اوراد و اذکار بسیار مفصل و گاهی نیز محتوای دستور و تعلیم شیخی نسبت به شیخی دیگر و حتی دستور مرشدی در مورد مریدان مختلف خود، متفاوت است که اگر ما بخواهیم وارد جزئیات شویم و همهٔ تعلیمهای شاخه‌های گوناگون چشتیه را بیان کنیم، سخن بدرازا می کشد و در اینجا کوشش می‌شود که مطالب کلی را از چند مأخذ معتبر چشتیه نقل گردد.

اذکار درین سلسله —مانند سایر اعمال— به اصل سنت می رسد و برطبق احادیثی حضرت محمد(ص) آن را به حضرت علی(ع) و بعضی از اصحاب تعلیم داده است. چنانکه سید محمد گیسودراز می نویسد:

«بدان بدرستی که اذکار همه مروی‌اند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی ذکرها تعلیم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین علی کرم الله وجه و بلال...

روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم، مرامیرالمؤمنین علی، رضی الله عنه را فرمود که یاعلی بنمایم تورا راهی که ببینی بدان راه خدای عزّ و جل را؟ گفت علی(رضی) نعم یا رسول‌الله(ص). پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم، فرمود بگو: «لا اله الاّ الله». پس گفت علی رضی الله عنه، یا رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، دائم بگویم؟ پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم، گفت بگو چنانچه من تعلیم کنم. پس رسول، صلی الله علیه و آله و سلم، تعلیم کردند امیرالمؤمنین علی(رضی) و بلال(رضی) را—»[۲۰]

گرچه ذکر «لا اله الاّ الله» افضل و اولی از سایر اذکار است لیکن تنها به این ذکر اکتفا نمی‌شود و اذکار منحصر و محدود نیست. درین سلسله، هم ذکرخفی رایج است و هم جلی هم ذکر نفی و اثبات. از جمله صوفی باید همه روزه هفتاد بار ذکر «حسبنا الله ونعم الوکیل» گفته و شب هنگام خواب هم «آیة‌الکرسی» و تسبیح حضرت زهرا(ع) بخواند، در سحر نیز سه بار «قل انما بشر مثلکم» را تا آخر سوره کهف، قرائت نماید. هرگاه هم در شب بیدار شد چهار مرتبه صلوات بفرستد. پس از اینکه نماز شب بجای آورد ۳۶۰ مرتبه «یاحی یاقیوم» گوید بطریقی که نفس در سینه تنگ گردد بعد از نماز صبح دست چپ را روی

۲۰— **رساله اذکار چشتیه**، (ضمیمه مجموعهٔ یازده رسایل)، ص ۱۲۲.

سینه گذاشته هفتاد مرتبه «یافتاح» گوید —سالک درین موقع باید ذکر یافتاح را با شکل ستاره‌ای در دل در نظر گرفته بعد ستاره یک پر تا شش پر بنظر او رسد که در ین هنگام، زمان آنست که ذکر قلبی(مراقبه)بوی تلقین شود.— و یازده بار هم «ناد علیاً مظهر العجائب» بخواند. مابین نماز مغرب و عشاء هم چهل مرتبه گفتن «یاحی یاقیوم» ضروری است.

ذکر نفی و اثبات بدین طریق است که سالک ابتدا «لااله» گفته (نفی) و سپس «الاّالله» بگوید، (اثبات) در ین هنگام باید نفس در سینه حبس نماید و این ذکر را پنج مرتبه با قلم خیال در سینه و قلب خود نقش کند (مراقبه) و سپس تنفس نماید که این عمل را ذکر پنج ضرب نامند که از دو ضرب دستور می دهند تا شش ضرب (چگونگی آن را پس از ین توضیح خواهیم داد) و آنکه دستور سه ضرب دارد در اثر تمرین می تواند شش مرتبه سه ضرب را انجام داده و سپس نفس را تجدید کند. علاوه براین، ذکر، الله‌الله هم (دوبار) که گفتن لفظ «الله» بگونه جهر و بطور شدت اما با کندی و آهسته‌آهسته، در ین سلسله رایج است[۲۱].

تعلیم ذکر از همان زمانی که طالب صادقی برای کسب معرفت بخدمت پیرکاملی می رسد شروع می گردد. بدین طریق که نخست شیخ دستور می دهد (ضمن اینکه مرید سه روز پی در پی باید روزه بگیرد و اگر نتواند روزه متواتر بگیرد به اندک غذایی افطار کند.) در هر روزی هزار بار تهلیل «لا اله الاّ الله» و استغفار و صلوات گفته، آخر شب سوم غسل کند و پیش شیخ آید. آنگاه شیخ دستور می دهد که مرید فاتحه و اخلاص... بخواند، بعد می گوید که بیعت کردی بر ین ضعیف و خواجه این ضعیف و خواجه خواجگان ما و بر پیغمبر(ص) و بر حضرت رب‌العزت، عهد کردی که همه اعضای بدن خود را بر روش شرع مستقیم داری و دل به محبت خدای تعالی داشته باشی؟ سپس شیخ دست راست خود را بر دست راست او نهد و اگر در مجلس افراد دیگری هم باشند آنها هم دست به دامن طالب و مرید زنند و اگر هم هجوم جمعیت باشد هر کسی دامن دامن دست به دامن دیگری زند. سپس مرید گوید: بیعت کردم و عهد بستم که بر نهج شرع باشم و دل به محبت خدای دارم و بعد از آن شیخ بر تن سالک نو سفر، جامه فقر بپوشاند و گوید: «هذا لباس‌التقوی وذلک خیر والعاقبة للمتقین.»

بعد از ین مراسم نوبت به تلقین می رسد که بایستی در خلوت انجام گیرد تا کسی

۲۱— **رساله اشغال**، ص ۳۶، ۳۷. **سلسله های صوفیهٔ ایران**، ص ۱۸۵، ۱۸۸.

مطلع نشود. طریق تلقین آنست که یک بار شیخ گوید مرید بشنود باز یک بار مرید گوید شیخ بشنود تا سه نوبت و شیخ بگوید، آنچه مرا از پیران رسیده است من هم به تو رسانیدم و مرید قبول کند. آنگاه شیخ امر کند که طالب بعد از هر نماز اذکار و اورادی بخواند، هنگام خواب هم صد بار تهلیل گفته و برای ارواح در گذشتگان فاتحه بخواند.

بعضی از بزرگان چشتیه مراقبه را مقدم بر ذکر می دانند و آن بستگی دارد به استعداد مرید، ولی اصل آنستکه نخست مرید را با ذکر دعاهای گوناگون و اوراد مختلف در جوش و خروش آورند و سپس در مراقبه وی را بحال خموشی و تفکر وادارند.

اما ذکر نفی و اثبات چهارضربی را در خلوت تنگ و تاریک در حالی که سالک چهار زانو نشسته است باید بخواند. (نشستن چهار زانو غیر از ین موارد و در جلسات عمومی جائز نیست.) در هنگام ذکر نفی و اثبات باید راست بنشیند و دو چشم بر بندد و دو دست بر زانو نهد و انگشت بزرگ پای راست با انگشت متصل به آن بجانب چپ محکم گیرد تا در باطن حرارتی پیدا شود که موجب تصفیه است و بوسیله این حرارت چربی که گرداگرد دل است و محل و مقر هوا جس و وساوس است، کم گردد، تا بعد از آن به یک دل و یک زبان بتواند به ذکر جهر یاخفی —آنچه که مقتضی و طبع او باشد— مشغول شود.

مرید در هنگام ذکر نفی و اثبات چهارضربی، می بایستی شرایط این بیت را رعایت کند:

«برزخ وذات وصفات ومدّ وشدّ وتحت وفوق

می نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق»

که غرض از برزخ «صورت شیخ» است و ذات «وجود مطلق سبحانه و تعالی» و مقصود از صفات «حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام خداوند» و **منظور از مدّ** کشیدن و مدّ «لا اله» و **مقصود از شدّ**، تشدید «الاّ الله» و از **تحت**، شروع «لا اله» از سر زانوی چپ و رسانیدن کلمه «اله» تا کتف راست، و مراد از **فوق**، آنکه از آنجا دم نفس راست کرده بقوت لفظ «الاّ الله» را بر فضای دل زند، که این را ذکر نفی و اثبات چهارضربی گویند.(مدّ، شدّ، تحت، فوق)

ذکر دوضربی، دمادم، یک ضربش «لا اله» است بر کتف راست و ضرب دوم، «الاّ الله» بر فضای دل می باشد. درین نوع ذکر در مرتبه سوم، پنجم، هفتم و یا نهم باید که «یا محمد(ص) رسول الله» هم تکرار کند.

نوعی ذکر هم در ین سلسله به ذکر لقلقه معروف است و آن گفتن کلمه «الله» است بطور پیوسته و خفیه، خواه دهن باز شود یا بسته باشد و بعضی حبس نفس بکنند یا نکنند.

ذکر سه پایه هم آنستکه طالب، سه رکن «ذات»، «صفات»، «برزخ»، که قبلاً بدان اشاره شد، در نظر داشته باشد. در ین نوع ذکر، **تشدید** «اللّه» است و **مدّ** الف «الله»، **تحت** عبارت از همزه «الله» است که از زیرناف شروع کرده و **فوق** آن است که «الله» را در دماغ تمام کند. در هنگام خواندن این ذکر مرید باید مربع (چهارزانو) نشسته و دو انگشت ابهام و سبابه پای راست و چپ را گرفته و ناف را درون کند و نیز هر دو چشم را بسته، صورت شیخ را در نظر آرد. در ین نوع ذکر طالب باید کوشش کند که در یک نفس دویست و پنجاه بار لفظ «الله» با سه اسم سمیع و بصیر و علیم را بگوید.

نوعی دیگر ذکر، به ذکر شش ضربی و چهار ضربی «الله» مشهور است. این نوع ذکر را بدان دلیل شش ضربی گویند که هر ضربی در هر جهتی زنند (بالا، پائین، چپ، راست، پشت و جلو) و چهار ضربی آن است که رَو به قبله نشسته و قرآن پیش روی خود قرار دهد، سپس ضرب اول بر چپ، ضرب دوم بر راست، ضرب سوم بر مصحف و ضرب چهارم بر دل زند و در همین حال مستغرق ذکر و کشف معانی قرآن و حال اهل قبور گردد.

گاهی هم مرید تمام لفظ «لا اله الاّ الله، محمد رسول الله» را اختصار کرده، چنین گوید: «هَ ، هُ ، هِ » که ضرب اول بر راست، ضرب دوم بر چپ و ضرب سوم بر دل است.

بعضی از ذکرها هم جنبه سری دارد و آن بطریق سینه به سینه رسیده است. این نوع اذکار را مرشدان تعلیم نمی دهند مگر در اواخر حال که مریدان ریاضات و مجاهدات نموده و اربعینات برآورده باشند و به معنی دیگر سالک تصفیه تام حاصل نموده باشد.

خلاصه کلام آنکه تنوع اوراد و اذکار و تعلیمات آنها و همچنین دعاهای مختلف در ین سلسله بحدی است که بیان جزئیات و تفصیل آنها از حوصله این مقال خارج است[۲۲].

لازم به یادآوری است، در زمانی که زبان شیرین فارسی در شبه‌قارهٔ هند رایج بود، در میان پیروان چشتیه —بویژه در دکن— اذکار منظومی هم که اثر سید محمد گیسودراز است، معمول بوده است و در مجالس عمومی و خصوصی آن را قرائت می کرده‌اند. بدینگونه

۲۲— رجوع شود به **کشکول کلیمی**، تألیف کلیم‌الله جهان‌آبادی، لاهور، ۱۹۱٤ میلادی، ص ۱۷—۲٦.
رساله اذکار چشتیه، اثر سید محمود گیسودراز، (ضمیمه مجموعهٔ یازده رسایل)، ص ۱۲۲—۱۲۳.
سیرالاولیاء، ص ۳۷۷—٤٥۳ و نیز سایر کتب مربوطه.

ضمن اینکه این اشعار وسیله‌ای برای تعلیم مریدان بود، یک نوع سرگرمی هم محسوب می‌شد.

در این اشعار که تحت عنوان «**رسالهٔ منظوم در اذکار**» ضمیمه **مجموعه یازده رسایل** به چاپ رسیده است، (ص ۱۰۸ به بعد)، علاوه براینکه با اشاره و با «حروف» از خداوند، قرآن و نماز... یاد شده است، عقیدهٔ وحدت وجودی هم —که در ین سلسله خصوصاً از زمان سید محمد گیسودراز به بعد پیدا شد.— در لابلای این اشعار بچشم می‌خورد. برای نمونه چند بیت از آن منظوم را در اینجا می‌آوریم که نشانگر نفوذ ادبیات و زبان فارسی در عرفان و تصوف اسلامی شبه قاره نیز می‌باشد.

«بسم الله الرحمن الرحیم

حاضر و ناظر تو حق در دل بدان — هم بدان با خویش او را هر زمان

رفع وسواس است توجه پیر نیز — هم از ین گردی تو واصل ای عزیز

عین «خا» خود را اگر دانی دلا — محو گردی از خودی خود، در خلا

عین «خا» دانی کنی هر جا نظر — از برای محو خویش است سربسر...

که در ادبیات بالا «خا» اشاره است به ذات خداوند تعالی و در ینصورت عقیده وحدت وجودی کاملاً مشخص است.

اندرون «نون» تصور کن تو «خا» — قبلهٔ خود تو بهر وقتی بجا

تا حضور دل شود اندر نماز — در نمازت حاصلت گردد نیاز

هم تو در «نون» کن تصور یار خویش — «شین» بر «کاف» از ین چون شه به پیش

-------------------- — --------------------

جمله حرف «قاف» ای قاری بخوان — صورتی دارند و شکل دلستان

-------------------- — --------------------

که «نون» اشاره به نماز و «شین و کاف» اشاره به شک است و منظور از «قاف» قرآن است.

باب سوم: مراقبه

یکی دیگر از تعلیمات بسیار مهم چشتیه مراقبه است. مراقبه که بعد از مجاهده‌قرار دارد خود مقدمه‌ای است برای مشاهده‌و مکاشفه. مراقبه هم مانند ذکر دارای تنوع بسیار است. بعضی از انواع مراقبه بی‌شباهت به اعمال مرتاضان وجوکیان هندو نیست که این

می رساند تا چه حد تصوف هندی بر تصوف اسلامی شبه قارهٔ هند تأثیر داشته است.

گروهی از بزرگان چشتیه به مراقبه اهمیت بیشتری داده‌اند تا ذکر، چنانکه شیخ نظام‌الدین اولیاء گفته است: «نماز بسیار گذاردن [= گزاردن] و او را دبسیار خواندن و روزهٔ بسیار داشتن و تلاوت قرآن کردن هر که هست می تواند، پیر زنی که هست او هم تواند کرد که روزه دارد و شب قیام کند و چند سی پاره بخواند، اما کار مردان خدا چیزی دیگر است.»[۲۳]

و شاید این بدان جهت باشد که ذکر کار زبان است، اما مراقبه عمل درون و دل. شیخ کلیم الله جهان آبادی در ین باره می نویسد که: «مراقبه پاسبانی کردن مر دل خود راست تا درو غیر معنی واحد راه نیابد.»

همچنانکه برای هر چیزی مرضی است برای دل هم امراضی است که یکی حدیث نفس است و دیگری نظر بغیر خدا، این امراض، باطن انسان را مشغول می دارد و برای رفع آن مراقبه لازم است.

در باب حالتهای مختلف مراقبه، بعضی از مشایخ گفته‌اند: یکی آنست که مرید در هنگام مراقبه صورت شیخ خود را در خیال مجسم کند و همهٔ حواس را یکسو نهد که در ین حالت پس از مدتی غیبت و بی‌خودی ظاهر می شود، سپس مرید باید این حالت غیبت و بی‌خودی را مانند راهی مستقیم فرض کند و اگر در ین راه غیر متناهی خطر یا وسوسه‌ای پیش آمد، آن‌رادفع کند و استغفار بسیار گوید تا زبان با دل موافق گردد و اگر وسواس همچنان باقی بود در معنی لااله الاالله تأمل کند و آن را به «شد» و «مد» و «جهر» گوید و اسم الله را ضرب کند بر دل صنوبری خود.

دیگر آنکه صورت نوشته «لااله الاّالله» و یا اسم جلاله و غیره را در صفحه‌ای پیش روی خود گذاشته و در لوحه خیال خود مطالعه نماید و پیوسته متوجه همین هیأت باشد تا آنکه برو حالت غیبت دست دهد. آنگاه که سالک متوجه اسم جلاله، یا مصحف یا روی دلبر، یا روی شیخ، یا جانب قبری و غیره ذلک است نبایستی سر و چشم را حرکت دهد بلکه باید با دقت به آن نقطه مورد نظر بنگرد و در ضمن قوای باطنه را هم متوجه حقیقت مطلقه نماید تا آنکه راه خطرات بروبسته شود و آثار غلبه غیبت برو ظاهر گردد. بدیهی است که اتم توجهات به حضرت حق تعالی و اکمل حضور به سبحانه شأنه می باشد.

۲۳- سیرالاولیاء، ص ٤٦٠.

یکی از راهها مراقبه آن است که سالک در حالت سکون و تفکر نشسته هر دو چشم بر بندد و نظر در باطن دارد و خدای تعالی را حاضر و ناظر داند. سپس چشم را باز کرده، به سوی بالا یا در مقابل نظر افکند و پلک را بهم نزند. گاهی هم ممکن است که چشم را باز کند و بر نوک بینی خود بنگرد، بطوری که سیاهی هر دو چشم غایب شود و سپیدی چشمها ظاهر گردد[۲۴].

سید محمد گیسودراز در **رساله مراقبه** خود می نو یسد که: مراقبه در لغت به معنی بر گردن شتر سوار شدن و سوی دوست رفتن است و در اصطلاح سلوک، گردن نهادن به حضور دوست و دوست را در نظر داشتن است. آنگاه وی اضافه می کند که انواع مراقبه بسیار است و برای اینکه طالب زود به مقصود رسد، سی و شش نوع مراقبه بر سبیل اختصار ذکر کرده شد. اینک مجملی از آن سی و شش نوع مراقبه را از نظر می گذرانیم:

۱ــ مراقبه حضور: آنست که خود را دایم الحال حضور خداوند داند و او را همیشه حاضر و ناظر اعمال خود بداند. این مراقبه‌ای است که جبرئیل(ع) حضرت رسالت پناه(ص) تعلیم داد.

۲ــ مراقبه قلبی: آنست که همواره خدا را در قلب خود داشته باشد.

۳ــ مراقبه قربت: مراقبه‌ای است که همه وقت او را نزدیک خود داند و او را از شاهرگ گردن هم بر خود نزدیکتر پندارد. چنانکه حضرت علی(ع) اشارت کرده‌اند که: خدای تعالی با هر شیئی موجود است نه باتصال و به غیر هر شیئی است نه بانفصال، مانند آینه.

٤ــ مراقبه معیت: آنست که دایم خدا را با خود شناسد، هر کجا که باشد.

۵ــ مراقبه احاطت: آنست که بداند، خداوند در تمام ذات او و در تمام ذات غیر احاطه دارد.

٦ــ مراقبه افعال: یعنی هر چیزی با فعل آن چیز از خدا بیند و خداوند را خالق خود و افعال خود داند و در هر فعلی خدا را مشاهده کند.

۷ــ مراقبه صفات: که دایم شب و روز مستغرق صفات ذات باری‌تعالی باشد.

۸ــ مراقبه فنا: آنست که خود را در مقام فنا داند و خود را همچو مرده بشمارد.

۹ــ مراقبه ذاتی: که خود را محو کند بر ذات یگانه او، یعنی که یکی هست و هیچ

۲٤ــ کشکول کلیمی، ص ۲٦ به بعد.

نیست جز او.

۱۰— مراقبه سوی: یعنی همه علامت ربوبیت بر مرتبه اعلی، و عالم و ماسوی الله را در مرتبه فروتر داند.

۱۱— مراقبه شهود: که او همه وقت حاضر است و در الوهیت او همه ذرات عالم گواهی دارند که او شاهد و مشهود است.

۱۲— مراقبه وجودی: یعنی هر جا که روی کند وجود او را بنگرد و هر جا که باشد وجود خداوند را بیند.

۱۳— مراقبه سرادق: یعنی در تصور پرده دل مقر او باشد و او را قصد کند

۱۴— مراقبه جمال: یعنی خیال در جستن [جمال] او کند

۱۵— مراقبه مصدر و مرجع: یعنی در خیال غرق شود که ابتدا و انتها اوست، و هو یبدئُ ویُعید.

۱۶— مراقبه ارتسام: آن است که چهار سورهٔ و العصر، والضحی، و اللیل، والشمس را با معنی تمام در خیال ترسیم نماید.

۱۷— مراقبه امانت: یعنی خود و آنچه پیش اوست امانت شمارد و این مقام تسلیم است.

۱۸— مراقبه پیر: یعنی در دل مطیع پیر باشد، چنانکه پیر در دل مرید خود را می بیند و مراد هم در دل مرید را.

۱۹— مراقبه آینه: یعنی در شب و روز در خیال مرید، صراط مستقیم خودنمایی کند.

۲۰— مراقبه اشیاء: یعنی بداند که خالق همه اشیاء اوست و هر چه کند او کند.

۲۱— مراقبه هویت: «یعنی تمام در محو، غیر ذات الله.»

۲۲— مراقه هیبت: آن است که در خاطر گذراند که درون عرصات ایستاده و ندا می آید که من کدام است! ملک امروز خدای راست. و در حساب و عذاب غرق شود.

۲۳— مراقبه وجه الله: آن است که در تصور آورد، همه چیز فنا می پذیرد مگر وجود او.

۲۴— مراقبه خاتم: طرف راست بهشت تصور کند و چپ دوزخ و خداوند را محاسب بداند. این مراقبه‌ای است تشویش در تشویش سخت نیکو.

۲۵— مراقبه عرش: غایت مرتبه او تصور کند که او بر عرش است

۲۶– مراقبه وراء: «یعنی خود را در مقام نسیان انداختن، پس در آنجا عینی شهودی وجودی نیست، لذتی و ذوقی و فنایی و بقایی نیست ازل و ابد نه.»

۲۷– مراقبه محاسبه: که خودر در حال محاسبه پندارد و بضمانت بایستد.

۲۸– مراقبه صور و اشکال: به معنی «ولقد خلقناالانسان فی احسن تقویم» دقت کند.[۲۵]

۲۹– مراقبه کرام: «ولقد کرمّنا بنی آدم» را در تصور آورد[۲۶].

۳۰– مراقبه نزاهت: که در فکر پاکی خود باشد تا با قدوس پیوند یابد.

۳۱– مراقبه خدا: یعنی هیچ وجودی در دل موجود نبیند مگر او. لااله الآهو.

۳۲– مراقبه فردانیت: عمل این مراقبه نیز تصور احد و فرد و صمد است.

۳۳– مراقبه صمدیت: «لافصل ولاوصل ولاقرب ولا بعد در صمدیت صرف جولانی کند.»

۳۴– مراقبه عین: آن است که ذات او عین در تصور کند.

۳۵– مراقبه وحدت: «که حضرت علی علیه السلام، می فرماید «العلم نقطة کثرها الجاهلون [در اصل: الجریل]» چنانکه مردمان [می گویند] العلم کلمة بل حرف بل نقطه.»

۳۶– مراقبه کثرت: «تصور کند می رود می گیرد تا آنکه و هم پرواز اعلی علیین و اثر او بیند بلکه برتر بیند.»

چنانکه ملاحظه شد هر کدام از انواع سی و شش گانهٔ مراقبه متأثر از آیات قرآن و احادیث می باشد[۲۷].

باب چهارم: سماع

یکی از آداب و رسوم بسیار معمول چشتیه مراسم سماع و قوالی است که آن را سنت پیران خود دانسته و یکی از اصول مهم تعلیماتی سلسله می دانند، تا بدانجا که دو نفر از مشایخ بزرگ این طریقه جان خود را در مجلس سماع باخته اند.

سماع و رقص و آواز که از نظر متشرعین و فقها حرام است از دید غالب فرقه های تصوف، مخصوصاً از نظر چشتیه مباح و حتی با رعایت شرایطی مجاز و حلال هم هست. صوفیه برای اباحت و تجویز سماع احادیثی هم نقل می کنند، (رجوع شود به **السماع**، ضمیمه

۲۵– **قرآن کریم**، سورهٔ، ۹۵/ آیهٔ، ٤. ۲۶– **قرآن کریم، سورهٔ، ۱۷/ آیهٔ، ۷۰.**

۲۷– رجوع شود به رساله مراقبه، (ضمیمه مجموعهٔ یازده رسائل)، ص ۱۱٤–۱۲۰.

کتاب عقاید نظامی) که نفی یا اثبات آن وظیفه ما نیست. در طول تاریخ یکی از علل اختلافهای متشرعین و اهل طریقت همین مسئله سماع بوده است، از یک طرف فقها اهل عرفان را تکفیر کرده و از جانبی هم صوفیان گروه متشرعه را افرادی خشک و ظاهری بشمار آورده اند. ما درین مورد به آنچه بین فقها و مشایخ چشتیه گاه گاهی پیش می آمده است اشاره خواهیم کرد.

گذشته از چشتیه بسیاری از سلاسل دیگر هم سخت پای‌بند سماع بوده و بزرگان طریقت، همچو امام محمد غزالی و دیگران نیز دلایلی برای مباح بودن سماع آورده‌اند که شرح آن از حوصله ما خارج است. در ینجا بحث ما محدود می شود، اولاً به آراء بعضی مشایخ چشت در باب سماع و اشاره‌ای مختصر به اقطابی از ین سلسله که از سماع آنها خبری به ما رسیده است. ثانیاً مطالبی خواهیم داشت از مجالس سماع عمومی و خصوصی در زمان حاضر که نگارنده دیده و یا شنیده است. بنابر ین بررسی ما بیشتر جنبه تاریخی و جامعه شناسی در این سلسله خواهد داشت، آنهم بسیار مختصر.

نخستین اطلاعی که از سماع مشایخ چشتیه داریم مربوط است به مشایخ اولیه این سلسله، چنانکه گفته اند خواجه ابواحمد ابدال چشتی در سن هفت سالگی در مجلس سماع ابواسحاق شامی حاضر می شده است. و در بارهٔ خواجه ابو یوسف چشتی (متوفی ۴۵۹ ه). گو یند که وی سماع بسیار می شنید. طبق یک خبر غیر موثق حتی شبلی هم در مجلس سماع وی حاضر می شده است (از آنجا که شبلی حدود یک قرن پیش از وی میزیسته است این خبر نمی تواند درست باشد.) بهرحال وی گفته است که سماع سرّی از اسرار الهی است. از و پرسیدند اگر چنین است چرا جنید (متوفی ۲۹۷ ه) گرد سماع نگشته است؟ گفت شبلی که خلیفه جنید است در مجلس ما می آید[؟] و جنید چون شنیدن سماع را مشکل پنداشت تو به کرد، زیرا احوال سماع به هر کس دست ندهد، اگر جنید هم در مجلس ما می آمد هرگز تو به نمی کرد[۲۸].

شیخ دیگری از ین سلسله که طرفدار سماع بوده است، خواجه شریف زندنی (۶۱۲ ه) است. وی اکثر اوقات از عمر ۱۲۰ ساله خود را در سماع می گذرانیده است. گو یند در هنگام سماع چنان گر یه می کرده که بی هوش می شده است و بقول مؤلف **خزینة الاصفیاء** (ص ۲۵۲)، مجلس سماع وی از چنان ابهتی برخوردار بوده است که اگر دنیا دار در مجلس سماع او حاضر می شد ترک دنیا می کرد.

مر ید و خلیفه خواجه شر یف زندنی یعنی خواجه عثمان هارونی (۶۱۷ ه)، نیز از

۲۸— **خزینة الاصفیاء**، ص ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷.

مشایخی است که سخت طرفدار سماع بود. روایت می کنند که فقها با وی به مخالفت برخاستند و حاکم وقت هم بطرفداری متشرعین از رفتن قوّالان بخدمت شیخ جلوگیری کرد. شیخ برای امیر پیغام فرستاد که سماع از سنت پیران ما می باشد. حاکم جواب داد که نخست در مورد اباحت و یا حرام بودن سماع به علماء جواب دهید، سپس اختیار دار ید که سماع را بر پا دار ید. آنگاه علمای ظاهری انجمنی بر پای داشتند و باشیخ به مناظره نشستند و سرانجام در ین مباحثه شیخ عثمان هارونی پیروز شد.

آنچه تاکنون بدان اشاره کردیم، مر بوط به دوره‌ای است که هنوز سلسله چشتیه در شبه قارهٔ هند گسترش نیافته بود و چون این طر یقه بوسیله خواجه معین الدین چشتی (۶۳۳ ه)، در هند نفوذ کرده و توسعه می یابد، مسلم است سماع هم که یکی از سنت پیران این طایفه بود در آن سرزمین رونق بیشتری پیدا می کند. گرچه از سماع خواجه معین الدین چشتی اطلاعی ندار یم لیکن این بدان معنی نیست که وی مخالف سماع بوده و نسبت به سنت پیران خود بی علاقه، از یک طرف دیدیم که مراد و مرشد وی، یعنی خواجه عثمان هارونی که مدت بیست سال، خواجه معین الدین چشتی در تحت تر بیت و ارشاد او قرار داشت، تا چه حدّ طرفدار سماع بوده و از آن دفاع می کرده است، از طرفی هم مشاهده می کنیم که جانشین وی یعنی خواجه قطب الدین بختیار کاکی (۶۳۴ ه)، چنان به سماع علاقه داشت و عشق می ورز ید که حتی جان خو را هم در مجلس سماع از دست داد.

شاید از آنجائی که خواجه معین الدین چشتی مؤسس سلسله چشتیه در هند، بیشتر اوقات خود را برای توسعه اسلام و استحکام بنیاد سلسله چشتیه، صرف می کرده است، همین مشغولیت وی به گسترش اسلام دیگر وقت ترتیب مجالس سماع، همانند دیگر مشایخ سلف و خلف خود نداشته است. در حالی که درهمان زمان بوسیله مر ید و خلیفه اش شیخ قطب‌الدین بختیار مجالس با شکوه سماع بر پای می گشته و پیروان چشتیه در آن مجالس به پای کوبی و دست افشانی می پرداخته و در وجد می آمدند.

خواجه قطب الدین بختیار که چند ماهی بیشتر بعد از مرگ مرشد خود زنده نبود، همهٔ مآخذ علت مرگ او را این می دانند که در خانقاه شیخ علی سگزی مجلس سماع بود و جمعی از مشایخ همراه با خواجه قطب الدین در آن حضور داشتند، در ضمن سماع قوالان این بیت که منسوب است به شیخ احمد جام ژنده پیل می خواندند:

«کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است»

این شعر چنان در خواجه اثر کرد که مدهوش شد و چهار شبانه روز در حال تحیر بود و در همان حال مرتب می گفت که دیگر بار این بیت را بخوانند و بالاخره در شب پنجم جان به جان آفرین تسلیم کرد، چنانکه امیر حسن دهلوی در غزلی به این موضوع اشاره کرده و می گوید:

«جان بر آن یک بیت داده آن بزرگ — آری این گوهر زکانی دیگر است
کشتگان خنجر تسلیم را — هر زمان از غیب جانی دیگر است»[۲۹]

تذکره نویسان از مجالس سماع شیخ نظام‌الدین اولیاء و علی احمد صابر بنیانگذاران دو شاخه مهم چشتیه (نظامیه و صابریه)، آگاهی بیشتری به ما می دهند. در مورد شیخ نظام‌الدین اولیاء نقل می کنند که هرگاه شیخ می خواست سماع بشنود، امیر خسرو دهلوی (شاعر معروف) و امیر حسن قوال (موسیقی دان آن عهد)، حاضر می شدند. ابتدا امیر خسرو غزلها و ابیات عارفانه می خواند و شیخ سر می جنبانید و امیرحسن قوال و مبشر (غلام شیخ) می خواندند، چندانکه شیخ به وجد می آمد و گاهی در مجلس شیخ تا دو یست قوال حاضر می شدند.

در عهد شیخ نظام‌الدین اولیاء هم اشخاصی که منکر سماع بودند به گوش سلطان غیاث‌الدین تغلق، پادشاه وقت رسانیدند که شیخ با مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد و سرود که در مذهب حنفی حرام است می شنود. سلطان هم تعدادی علماء را جمع کرد که با شیخ مباحثه کنند. در مجلس مناظره شیخ این حدیث نبوی که: «السماع مباح لاهله» قرائت کرد قاضی وقت که در آن مجلس حضور داشته است اعتراض می کند که تو مردی مقلد هستی تو را با حدیث چه کار، روایتی از ابوحنیفه بگو. شیخ می گوید عجیب است من حدیث نبوی نقل می کنم تو از من روایت ابوحنیفه می خواهی! پادشاه از ین سخن در فکر فرو می رود. اتفاقاً در همین اثناء یکی از نبیرگان شیخ بهاءالدین زکریا که مورد احترام همه بوده وارد می شود. شاه نظر او را هم جویا می شود. وی پاسخ می دهد که من بیشتر شهرهای اسلامی دیده‌ام و با علمای بزرگ ملاقات داشته‌ام، کسی را مخالف سماع ندیده‌ام علاوه بر ین خود پیغمبر هم سماع می کرده است. پادشاه چون این سخن می شنود از شیخ نظام‌الدین اولیاء پوزش می طلبد.

شیخ نظام‌الدین بحدی سماع را محترم می داشت که حتی اگر کسی هم به تقلید

۲۹ــ اخبارالاخیار، ص ۲٦.

سماع می کرد بجهت ادب سماع می ایستاد و تعظیم می کرد.

مجالس سماع منحصر به خانقاه نبود گاهی هم در منازل مریدان مجالس سماع بر پا می شد که جنبه عمومی داشت و معمولاً بعد از سماع، حضار اطعام می شدند.

شیخ نظام‌الدین اولیاء اگرچه سماع را مباح می دانست لیکن برای آن شرایطی قایل بود، از جمله: گوینده زن و کودک نباشد فقط مرد باشد، مستمع از یاد خدا غافل نشود، مجلس سماع جنبه لهو و لعب و مسخرگی نداشته باشد و بالاخره آلت موسیقی جز مزامیر نباشد. این چنین سماعی از نظر وی نه تنها مباح است بلکه حلال هم می باشد[۳۰].

تنها کسی که گویا بر خلاف سایر مشایخ چشتیه به سماع رغبتی نشان نمی داده است. شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلوی، خلیفه و مرید شیخ نظام‌الدین اولیاء است. وی معتقد بوده که سماع برخلاف سنت است و شیخ نظام‌الدین هم از سخن وی آزرده نمی گشته است[۳۱].

از زندگانی شیخ علی احمد صابر هم گرچه اطلاعی درست نداریم، لیکن مؤلف خزینة‌الاصفیاء (ص۳۱۷– ۳۱۹) و مؤلف انوار العاشقین (ص۳۸)، از علاقه او به سماع یاد کرده‌اند. گویند وی با وجودی که پیوسته در تجرد و انزوا و ریاضت بسر می برد، اما همچون سایر مشایخ چشتیه به سماع علاقه داشت وهرگاه شوق سماع پیدا می کرد، تنها مریدش شیخ شمس‌الدین، از آبادیهای دوردست قوالانی گرد آورده و مجلس سماع و موسیقی ترتیب می داد و شیخ علی احمد صابر هم از دور به سماع گوش می کرد. سرانجام وی هم مانند سلف خود، خواجه قطب‌الدین بختیار در حالت سماع از دنیا رفت.

شاید همین علاقه و رغبتی که شیخ نظام‌الدین اولیاء و شیخ علی احمد صابر، به سماع و موسیقی نشان می دادند برای ترویج سماع در میان چشتیه شبه قاره کفایت کند، زیرا امروزه همچنانکه در فصول گذشته متذکر شدیم، تمام پیروان شاخه‌های چشتیه به یکی از دو شاخه بزرگ نظامیه و صابریه مربوط می شوند. در واقع بعد از آن دو شیخ نیز مجالس سماع و قوالی بشدت در میان چشتیه تا به امروز معمول بوده و سماع جزء یکی از تعلیمات مهم و اصول سنتی آنها در آمده است. ما دیگر ضرورتی نمی بینیم که از سماع دیگر مشایخ نظامیه و صابریه و از آراء و نظریه‌های اقطاب آن دو شاخه سخن گوییم، زیرا همچنانکه در تاریخ چشتیه دیدیم بدلیل انشعاب و افزایش مراکز سجاده‌نشینی، اگر بخواهیم به جزئیات

۳۰– رجوع شود به **سیرالاولیاء**، ص ۵۰۱ به بعد. ۳۱– همان مأخذ، ص ۱۰۰.

بپردازیم سخن بدرازا خواهد کشید، لیکن کلیاتی درمورد سماع و قوالی در زمان حاضر که از مشاهدات و مسموعات نگارنده است، شمه‌ای بیان خواهیم کرد.

گرچه با نفوذ چشتیه در هند سماع هم که سنت —بعضی از مشایخ— این سلسله بود رواج بیشتری یافت، اما بنظر می رسد برای اینکه سماع در میان چشتیه آنهم در هند، توسعه یابد و یکی از اصول مهم این سلسله شود، تنها سنت پیران کافی نبوده است بلکه عامل دیگری هم درین گسترش موثر بوده که کمتر بدان اشاره شده است و آن نفوذ عرفان و تصوف هندی است. در هندوستان موسیقی و سماع فقط بین سلسله های تصوف اسلامی، جنبه تقدس بخود نگرفته، در معابد هندوان و سیکها هم نواختن آلات موسیقی یکی از مراسم مقدس بشمار می رود و اصولاً موسیقی و سماع با خون مردم آن سرزمین عجین شده است. ما منکر این نیستیم که قبل از نفوذ چشتیه در هند عرفان اسلامی و تصوف هندی در یکدیگر اثر نداشته اند و یا در میان عرفای ما سماع معمول نبوده است، کما اینکه چند تن از مشایخ چشتیه هم، قبل از آنکه این طریقه وارد سرزمین هند شود، طرفدار سماع بوده‌اند، غرض ما این است که طریقه چشتیه پس از اینکه به هند راه یافت، سماع در تحت اوضاع و احوال مساعد آن سرزمین رشد بیشتری کرد و یکی از اصول تعلیماتی این سلسله شد.

قبل از اینکه به سماع عرفانی و یا به تعبیر نگارنده به سماع مقدس بپردازیم باید بگوئیم در هند و پاکستان یک نوع قوالی دیگر هم رواج دارد که کم و بیش در شهرهای بزرگ متداول است. بر سردر بعضی از منازل و مغازه ها تابلوهایی به چشم می خورد که روی آنها کلماتی از قبیل، قوالی، سماع، رقص و غیر نوشته شده است. درین نوع اماکن، افرادی اعم از زن و مرد به نوازندگی اشتغال دارند و زنان جوان هم به رقاصی. مستمعین و تماشاگران هم از هر گروه می توانند باشند، در شهر پیشاور پاکستان این نوع قوالها حتی بازارچه ای جداگانه هم دارند، بدیهی است که این قوالیها معمولاً در مجالس عارفانه و سماع صوفیانه دعوت نمی شوند. (توضیح آنکه شرکت زنان درین نوع مجالس مربوط است به راولپندی نه پیشاور. آریا)

قوالی یا سماع عارفانه به دو صورت ممکن است بر پای گردد، عمومی و خصوصی. سماع یا قوالی عمومی، در اعیاد خاص و عرس (سالگرد وفات) بعضی از مشایخ بزرگ و گاهی روزهای پنجشنبه و غیره منعقد می گردد— بجز ماه رمضان و ایام سوگواری محرم— در این گونه مجالس غالباً سماع و قوالی همراه با ولیمه و اطعام است.

یکی از این گونه مجالس روزهای پنجشنبه در شهر لاهور، جنب بارگاه یا مقبره شیخ

علی هجویری معروف به «داتا گنج بخش» بر پای می شود. نگارنده در تابستان سال ۱۳۵۹ چند بار در آن مکان شاهد سماع صوفیانه بوده و مشاهده‌های خود را برشته تحریر در آورده است، که مختصراً از نظر می گذرد:

میان ساختمان اصلی بارگاه و چند ساختمان فرعی، میدان بزرگی وجود دارد که با چادرهای بزرگ مسقف شده بود، روی زمین محوطه را هم با حصیرهای محلی مفروش کرده بودند. جمعیت بسیار زیادی از عامی و عارف، فقیر و غنی گرداگرد میدان را احاطه کرده بودند بعضی نشسته، گروهی ایستاده، عده‌ای هم پس از کمی توقف برای زیارت مزار شیخ علی هجویری به داخل آرامگاه می رفتند. بالای میدان روی تخت بزرگی دسته های قوال نشسته و به نوبت مشغول خواندن و نواختن می شدند و از صبح تا عصر (بجز وقت نماز و اذان) پیوسته قوالان اردو زبان و پنجابی زبان جای خود را عوض می کردند. در هنگام نواختن موسیقی بطور متوالی از جانب مستمعین اسکناس و سکه نثار قوالان می گردید و گاهی هم بعضی از حضار به رقص و پای کوبی در می آمدند. در گوشه و کنار افرادی با بادزنهای بسیار بزرگ که از جنس حصیر بود، مردم را باد می زدند و بعضی از حاضرین هم گاهگاهی به آنها پول خردی می دادند. یکی دو نفر سقا هم با مشکهای بزرگ مردم تشنه را در آن هوای گرم و دم کرده، سیرآب می کردند، البته کار آنها بدون پاداش نمی ماند. آهنگها بسیار پرهیجان، آوازها پرشور و سرودها عرفانی، زمانی هم در ستایش پیغمبر(ص) و مدح علی(ع) بود. وقتی نوبت به قوالان پنجابی زبان می رسید، چند نفری دسته جمعی، دست در دست یکدیگر، تعظیم کنان، برای نثار پول به پای تخت قوالان می رفتند. زمانی هم اشخاصی که خود پول پرداخت نمی کردند و یا پولی نداشتند برای تبرک داخل گروه شده و راهی پای تخت قوالان می شدند و این عمل چندین بار تکرار می شد. بسیاری از حضار در حال وجد و خلسه بودند، گرچه من مفهوم اشعار پنجابی را نمی فهمیدم لیکن واژه‌هایی از قبیل، مصطفی، علی، شاه کربلا و غیره، مفهوم بود.

پس از مدتی یک مرد رقاص سبز پوش با موهای بلند که صورت و گردن و حتی شانه های او در زیر انبوه موی پوشیده شده بود وارد شد و چرخ زنان به پای کوبی و دست افشانی مشغول گردید، البته کار او هم بی اجر نبود و مردم سکه و اسکناس به پایش می ریختند. این رقاص سبز پوش حالت عجیبی داشت هی هی کنان سر را بالا و پائین می برد. پاهای این مرد سیاه بود اول فکر کردم که شاید خودش را مانند حاجی فیروز خودمان

درآورده است اما با دقت بیشتر متوجه شدم که فقط پاها را سیاه کرده است.

مجلس همچنان شور و هیجان داشت، ساعت دو بعدازظهر مرد طبل زنی با طبل کوچک وارد شد.

قوالان اصلی از کار باز ایستادند، طبل زن روی زمین وسط میدان نشست و در ضمن طبالی، اشعاری در مدح حضرت علی(ع) و حضرت امام حسین(ع) می خواند. حاضرین هم او را سکه باران می کردند. گویا خیال نداشت که مجلس را ترک کند، یکی از صوفیان که میدان‌داری هم می کرد از وی خواهش کرد که برود، او هم پولها را با طبل کوچک خود در بقچه قرمز رنگی پیچید و رفت.

گفتم میدان دار، اینها دو نفر بودند که یکی از طایفه صوفیه و دیگری گویا از طرف اداره اوقاف (یا بقول خودشان محکمه اوقاف پاکستان) به آنجا آمده بودند، هر دو هم با پای برهنه اما دستار بسته در وسط میدان سماع، خدمت می کردند. اصولاً در ین گونه مجالس کسی با کفش وارد نمی‌شود لکن برعکس، سر حتماً باید پوشیده باشد، و غالبا هم بدون وضو به مجلس سماع داخل نمی‌شوند.

در میان مستمعین کسانی به چشم می‌خوردند که با آهنگ موسیقی در حال نشسته، چنان سر و گردن تکان می دادند که از خود بی‌خود می شدند. خلاصه، تمام روز قوالی بطور مرتب بر پای است تنها وقت نماز ظهر و عصر تعطیل می شود، اما در ین موقع باز گروهی مجلس سماع را ترک نمی کنند، مثل اینکه سماع را بر نماز مقدم می دارند.

در آن حوالی در گوشه و کنار مغازه‌دارانی بودند که شغل آنها طبخ غذا بود البته پلو بدون گوشت و بعضی اشخاص که نذر و نیازی داشتند از آن مغازه‌ها دیگهای طعام خریداری کرده، بین جمعیت تقسیم می کردند. مگر آن همه غذا برای جمعیت کافی بود! مردم برای گرفتن غذا هجوم می‌آوردند، ظرف و بشقابی هم در کار نبود، روی کاغذ، برگ درخت پاکت و بالاخره بهر طریقی بود غذا می گرفتند، گاهی هم از چند جای مختلف همین کار را تکرار می کردند.

مجلس سماع دیگری که نگارنده شاهد آن بوده و بیشتر جنبه خصوصی داشت و در خانقاهی متعلق به یکی از شاخه های چشتیه در حومه اسلام‌آباد بود. در آن قصبه، کنار بارگاه یا مقبره یکی از اقطاب، ایوان نسبتاً بزرگی قرار داشت که سجاده‌نشین فعلی آن بارگاه در صدر مجلس نشسته، تسبیحی در دست و مشغول ذکر بود. در همان حال هم قوالان مشغول

نواختن و خواندن بودند، اما شور و هیجان مجالس عمومی در اینجا محسوس نبود یا من حس نمی کردم. مستمعین همه از مریدان بودند و به شکل نیم دایره بحالت سکون و آرامش کامل نشسته به سماع گوش می دادند. اینجا بجای آن بادبزن سنتی پنکه های متعدد سقفی و غیره کار تهویه را انجام می داد. همانند مجالس عمومی از طرف مریدان سکه و اسکناس هم به پای قوالان که روی زمین نشسته بودند، ریخته می شد، ولی شنیدم که در ینجا همه پولهای جمع شده را تحویل سجاده نشین می دهند.

پس از مدتی قوالان به اشاره شیخ از کار ایستادند، آنگاه آیاتی از قرآن مجید از جمله چهار قل و سوره حمد قرائت شد و بعد از دعای دسته جمعی، مریدان به صف ایستاده یکی یکی دست مرشد یا سجاده نشین را می بوسیدند و از وی التماس دعا داشتند.

مجلس سماع خصوصی مناسبتی با روزهای خاص ندارد همچنانکه مجلس فوق الذکر روز شنبه منعقد شده بود و غالب حاضرین نیز بومی بودند. از بعضی اشخاص شنیدم که در مجالس خصوصی گاهی خود شیخ بوجد آمده و به رقص در می آید.[۳۲]

۳۲– از **سفرنامه هند وپاکستان**، (دست نویس)، تألیف نگارنده.

فهرست آیات قرآن، احادیث و سخنان بزرگان

فهرست اعلام (اشخاص)

پ

ت

ج

چ

ح

خ

غ

فهرست اعلام (اماکن وقبایل)

فهرست کتب

فهرست منابع و مآخذ: الف ـ کتب فارسی

۱ـ **آئین اکبری**، ابوالفضل‌بن مبارک علامی، لکنهو، ۱۳۳۱ ق، سنگی.

۲ـ **احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا**، به کوشش بانو دکتر شمیم، محمود زیدی، انتشارات مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، ۱۳۵۳.

۳ـ **احوال و آثار غالب**، به کوشش محمدعلی فرجاد، انتشارات مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، ۱۳۵۶.

۴ـ **اخبار الاخیار**، شیخ عبدالحق محدث دهلوی، چاپ افست، لاهور، بدون تاریخ.

۵ـ **ارمغان صابر**، دیوان منسوب به علاءالدین علی احمد صابر، چاپ لاهور، ۱۹۶۴ میلادی.

۶ـ **اقبال شرق**، به کوشش عبدالرفیع حقیقت، انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، تهران، ۱۳۵۷.

۷ـ **برهان قاطع** (تصحیح دکتر معین)، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۱.

۸ـ **تاریخ ادبیات در ایران**، ذبیح‌الله صفا، جلد سوم، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوّم، ۱۳۴۶.

۹ـ **تاریخ ادبیات ایران**، ادوارد براون، (از فردوسی تا سعدی)، ترجمهٔ آقای دکتر مجتبایی، چاپ دوم، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۵۵.

۱۰ـ **تاریخ ادبیات ایران**، ادوارد براون، (از سنایی تا سعدی)، ترجمهٔ آقای غلامحسین صدری افشار، انتشارات مروارید، ۱۳۵۱.

۱۱ـ **تاریخ ادبیات ایران**، ادوارد براون، (از سعدی تا جامی)، ترجمهٔ علی اصغر حکمت، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۵۱.

۱۲ـ **تاریخ ادبیات ایران**، رضازاده شفق، انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۵۵.

۱۳ـ **تاریخ بناکتی**، تألیف فخرالدین ابوسلیمان بناکتی، به کوشش دکتر شعار، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.

۱۴– **تاریخ تصوّف در اسلام**، دکتر قاسم غنی، دو جلد چاپ زوار، ۱۳۴۰
۱۵– **تاریخ تصوّف در کردستان**، محمد رئوف توکلی، انتشارات اشراقی، ۱۳۵۸.
۱۶– **تاریخ سیستان**، مؤلف نامعلوم، تصحیح ملک الشعرا بهار، چاپ دوم، زوّار، ۱۳۳۹.
۱۷– **تاریخ کامل ابن اثیر**، ترجمه علی هاشمی، چاپ علمی، تهران، ۱۳۵۱.
۱۸– **تاریخ فرشته**، ملا محمد قاسم هندوشاه، کانپور، ۱۳۰۱ هـ/۱۸۸۴ میلادی.
۱۹– **تاریخ گسترش اسلام**، توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزتی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
۲۰– **تاریخ یعقوبی**، ترجمهٔ آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، (جلد اول) ۱۳۴۲.
۲۱– **تبصرة الاصطلاحات الصوفیه**، سید اکبر حسینی، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۵ ق.
۲۲– **تذکرة الاولیاء**، عطار نیشابوری، به اهتمام رینولد آلن نیکلسون، لیدن، ۱۹۰۵/۷ م.
۲۳– **تذکرهٔ حسینی**، میرحسین دوست سنبهلی، لکنهو، ۱۲۹۲ هجری.
۲۴– **تذکرهٔ ریاض العارفین**، آفتاب رای لکنهوی، جلد اول، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، ۱۳۹۶ ق.
۲۵– **تذکرهٔ علمای هند**، رحمان علی، چاپ لکنهو، ۱۹۱۴.
۲۶– **تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان**، سیدعلیرضا نقوی، چاپ علمی، ۱۳۴۳.
۲۷– **جواهرالاولیاء**، سید باقر بن عثمان بخاری، به کوشش دکتر غلام سرور، مرکز تحقیقات فارسی، ۱۳۵۵.
۲۸– **جستجو در تصوّف ایران**، عبدالحسین زرین کوب، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
۲۹– **چگونگی گسترش اسلام**، توماس آرنولد، ترجمه حبیب اله آشوری، انتشارات سلمان، ۱۳۵۷.
۳۰– **حبیب السیر**، تألیف خواندمیر، به کوشش دبیر سیاقی، چهار جلد، خیام، ۱۳۵۳.
۳۱– **خدمات متقابل ایران و اسلام**، مرتضی مطهری، چاپ صدرا، قم، ۱۳۵۷.
۳۲– **خزینة الاصفیا**، مولوی غلام سرور، جلد اول، چاپ کانپور، سنگی، ۱۹۰۲.
۳۳– **خیرالمجالس**، ملفوظات شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی، به قلم حمید قلندر، دانشگاه علیگر، بدون تاریخ.
۳۴– **دانشنامه ایران و اسلام**، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۴۰۲ هـ.
۳۵– **دایرة المعارف فارسی**، مصاحب، ۲ جلد. مؤسسه فرانکلین، ۱۳۴۵.
۳۶– **دلیل العارفین**، ملفوظات معین الدین چشتی، تألیف قطب الدین بختیاری کاکی، چاپ لاهور، ۱۳۳۰ قمری و نیز چاپ کانپور، ۱۸۸۹ میلادی.
۳۷– **دیوان حافظ**، به اهتمام قزوینی و غنی، تهران، ۱۳۲۰ شمسی.
۳۸– **دیوان حزین**، با مقدمه بیژن ترقی، چاپ خیام، ۱۳۵۰.
۳۹– **دیوان منسوب به معین الدین چشتی**، خطی، کتابخانه گنج بخش پاکستان، شمارهٔ ۳۹۶۶.

۴۰– **رسالهٔ ابدالیه**، مولانا یعقوب چرخی، به کوشش محمد نذیر رانجها، مرکز تحقیقات، ۱۳۵۷.

۴۱– **رسالهٔ احوال پیران چشت**، مؤلف نامعلوم، خطی، کتابخانه گنج‌بخش پاکستان، شماره ۸۹۰/۶۴۱۷

۴۲– **رساله اذکار چشتیه** (مجموعه یازده رسایل)، سید محمد گیسودراز، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۰ ق.

۴۳– **رسالهٔ قدسیه**، خواجه محمد پارسا، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۴.

۴۴– **رساله مراقبه** (مجموعه یازده رسایل)، سید محمد گیسو دراز، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۰ ق.

۴۵– **ریاض السیاحه**، حاجی زین‌العابدین شیروانی، با مقدمهٔ ربانی، کتابفروشی سعدی، ۱۳۳۹.

۴۶– **ریحانة الادب**، میرزا محمدعلی مدرس، ۸ جلد، چاپ خیام، بدون تاریخ چاپ.

۴۷– **زندگانی شاه‌عباس**، نصرالله فلسفی، انتشارات دانشگاه، ۱۳۵۲.

۴۸– **سبک شناسی**، بهار، چاپ چهارم، امیرکبیر، ۱۳۵۶.

۴۹– **سعدی و خسرو**، وزیرالحسن عابدی، چاپ لاهور، بدون تاریخ چاپ.

۵۰– **سرزمین و مردم پاکستان**، هربرت فلدمن، ترجمهٔ عبدالحسین شریفیان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

۵۱– **سرزمین هند**، علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۷.

۵۲– **سفرنامه ابن‌بطوطه**، ترجمه دکتر محمدعلی موحد، ۲ جلد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.

۵۳– **سفرنامه پاکستان و هند**، دکتر آریا، دستنویس.

۵۴– **سفینة‌الاولیاء**، دارالشکوه، چاپ کانپور هند، ۱۸۸۳ میلادی.

۵۵– **سکینة‌الاولیاء**، داراشکوه، به اهتمام جلال نائینی، چاپ علمی، بدون تاریخ چاپ.

۵۶– **سلک‌السلوک**، ضیاءالدین نخشبی، تصحیح، دکتر آریا، زیر چاپ.

۵۷– **سلسله‌ها صوفیه ایران**، مدرس چهاردهی، تهران، ۱۳۶۰.

۵۸– **سماع در تصوف**، دکتر اسماعیل حاکمی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.

۵۹– **سیرالاولیاء**، سید محمد مبارک علوی کرمانی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۹۸ ق.

۶۰– **سیرالعارفین**، حامدبن فضل‌الله جمالی، دهلی، ۱۳۱۱ هجری قمری.

۶۱– **شجرهٔ طیبه قادریه محمودیه** و چندین شجره نامه دیگر، چاپ پاکستان، بدون تاریخ.

۶۲– **طرایق‌الحقایق**، معصومعلی‌شاه، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۱۸ قمری و نیز طرایق‌الحقایق، تصحیح محمد جعفر محجوب، سه جلد، سنایی، ۱۳۴۵ ش.

٦٣– **العقاید،** سید اکبر حسینی، حیدرآباد دکن، ١٣٦٦.

٦٤– **عقاید نظامیه معالقول الفضیل فی السماع،** محمد فخرالدین چشتی، لاهور، طبع ثالث، ١٣٩٣ ق.

٦٥– **فتحنامه سند** (چچنامه)، علی بن ابوبکر کوفی، دهلی، ١٣٥٨ ق/١٩٣٩ م.

٦٦– **فتوح البلدان،** بلاذری، ترجمه دکتر آذرنوش، بنیاد فرهنگ، ١٣٤٦.

٦٧– **فرهنگ آنندراج،** محمد پادشاه، به کوشش دبیر سیاقی، ٧ جلد، خیام، ١٣٣٥.

٦٨– **فریدالدین گنج شکر،** جعفر قاسمی، ترجمه از انگلیسی به فارسی هوشنگ مصلایی، مؤسسه فرهنگی منطقه ای، تهران، ١٣٥٣.

٦٩– **فوائد الفواد،** ملفوظات نظام الدین اولیاء، تألیف خواجه حسن دهلوی، لاهور، ١٣٨٦ ق/١٩٦٢ م.

٧٠– **فوائد السالکین،** ملفوظات خواجه قطب الدین بختیار باوا فرید شکرگنج، لاهور، تاریخ چاپ ندارد.

٧١– **فهرست کتابهای چاپی فارسی،** خانبابامشار، سه جلد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ١٣٥٢.

٧٢– **فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه گنج بخش،** احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ٣ جلد، ١٣٥٧–١٣٦٠.

٧٣– **فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه گنج بخش،** محمد حسین تسبیحی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، سه جلد، ١٣٥٥.

٧٤– **کشف المحجوب،** ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، به کوشش ارشد قریشی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ١٣٥٦ و نیز چاپ ژوکوفسکی، افست، طهوری، ١٣٥٨.

٧٥– **کشکول کلیمی،** کلیم الله جهان آبادی، لاهور، ١٩١٤ م.

٧٦– **کلیات سعدی،** با مقدمه فروغی، کتابفروشی علمی تهران، بدون تاریخ چاپ.

٧٧– **کلیات عراقی،** به اهتمام سعید نفیسی، انتشارات سنایی، ١٣٣٦.

٧٨– **لغت نامه دهخدا،** علی اکبر دهخدا، چاپخانه مجلس و دانشگاه، ١٣٣٥–١٣٦١.

٧٩– **مثنوی مولوی،** مولانا جلال الدین بلخی، با ترجمه اردو، مؤسسهٔ انتشارات اسلامی، لاهور، ١٣٩٨ ه.

٨٠– **مجله پاکستان مصور،** (مقاله دکتر ابوتراب رازانی) ١٣٥٦ ش /١٩٧٧ م.

٨١– **مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان،** عبدالمنعم النحر (استاد الازهر)، ترجمه سید علی خامنه ای، انتشارات آسیا، ١٣٤٧.

٨٢– **مطلع السعدین،** کمال الدین عبدالرزاق، به اهتمام دکتر نوایی، انتشارات طهوری، ١٣٥٣.

٨٣– **مقدمهٔ جواهر الاولیاء،** دکتر غلام سرور، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ١٣٥٥.

۸۴– **مکتوبات سیدمحمد گیسودراز**، جامع رکن‌الدین ابوالفتح، حیدرآباد کن، ۱۳۶۲ ق.
۸۵– **نتایج الافکار**، محمد قدرت‌الله گو پاموی، ناشر اردشیر خاضع، بمبئی، ۱۳۳۶ خورشیدی.
۸۶– **نفحات الانس**، عبدالرحمن جامی، با مقدمه توحیدی‌پور، کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۶ شمسی.
۸۷– **نزهت‌القلوب**، حمدالله مستوفی، به کوشش دبیر سیاقی، طهوری، ۱۳۳۶.
۸۸– **هدایت‌العرفان**، میان عمرجان قندهاری، کابل، ۱۳۵۹.

ب – مآخذ عربی:

۸۹– **قرآن کریم**.
۹۰– **صورة الارض**، ابن حوقل، طبع‌ثانی، قسم‌ثانی، لیدن، ۱۹۳۹ میلادی.
۹۱– **مسالک الممالک**، استخری، انتشارات صدر (افست از چاپ لیدن)، تاریخ چاپ، ۱۹۲۷م.

۹۲– **فتوح البلدان**، بلاذری، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۶۳.

ج – مآخذ اردو:

۹۳– احوال و آثار **شیخ العرب والعجم حضرت امدادالله مهاجر مکی**، سید نفیس الحسینی، لاهور، ۱٤۰۰ ق.
۹٤– **انوارالعاشقین**، مشتاق احمد صابری، لاهور، چاپ دوم، ۱۳۹۸ ق.
۹۵– **پاک پتن شریف**، سید مسلم نظامی، لاهور، ۱۹۷۸ میلادی.
۹٦– **تاریخ مشایخ چشت**، خلیق احمد نظامی، کراچی، ۱۳۷۲ق/۱۹۵۳ م.
۹۷– **حیات طیبه سیدناغوث اعظم**، تاج محمد مظهر صدیقی، پیشاور، ۱٤۰۰ ق.
۹۸– **راه فردا**، شیخ غلام قادر گرامی، لاهور، ۱۳۹۱ هجری.
۹۹– **رسالۀ اشغال**، سید احمد شهید، ترجمه سید نفیس الحسینی، لاهور، ۱۳۹۸ق.
۱۰۰– **سلسلة‌الذهب**، محمد احتشام‌الدین شوکت عثمانی، لاهور، ۱۳۷۰ ق.
۱۰۱– **شریف التواریخ**، سید شریف احمد شرافت نوشاهی، جلد اول، ادارۀ معارف نوشاهیه، ۱۳۹۹ ق.

د – مآخذ انگلیسی:

102– F. Mujtabai,Hindu–Muslim Cultural Relations'New Dlhi,1978.

103– J. Subhan,Sufian,Lucknow,1938.